

بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی



جلد اول

احمد علی کهزاد

باز تایپ و تدوین دیجیتال: محمد قاسم آسمایی

باز پخش: انتشارات راه پرچم

شناسنامه کتاب:

عنوان: بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی - جلد اول

نویسنده: احمدعلی کهزاد

چاپ اول: انجمن تاریخ افغانستان - حوت ۱۳۳۶ - مطبعه دولتی

بازتایپ و تدوین دیجیتال: محمدقاسم آسمایی

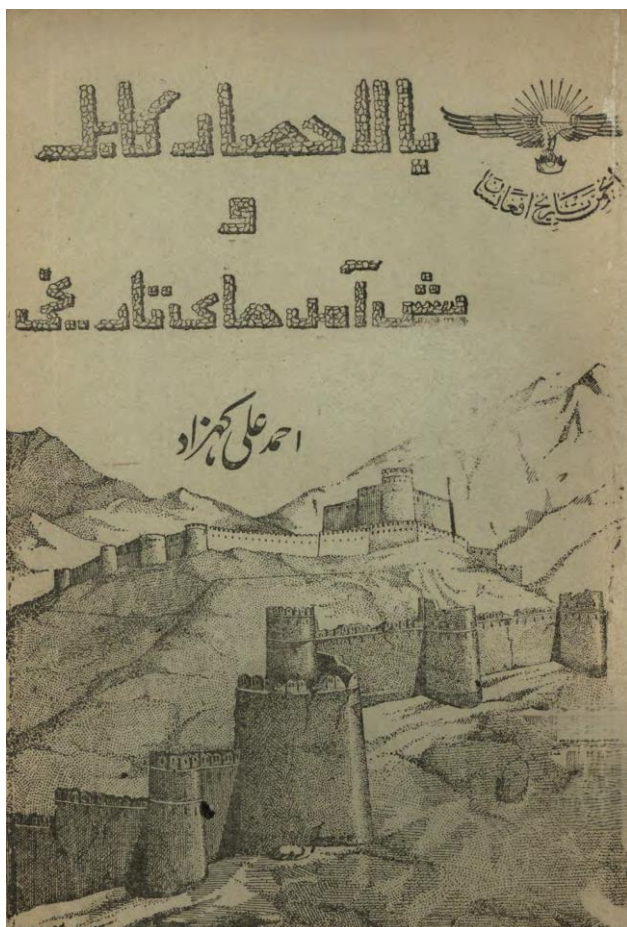
بازپخش: انتشارات راه پرچم نومبر ۲۰۲۵



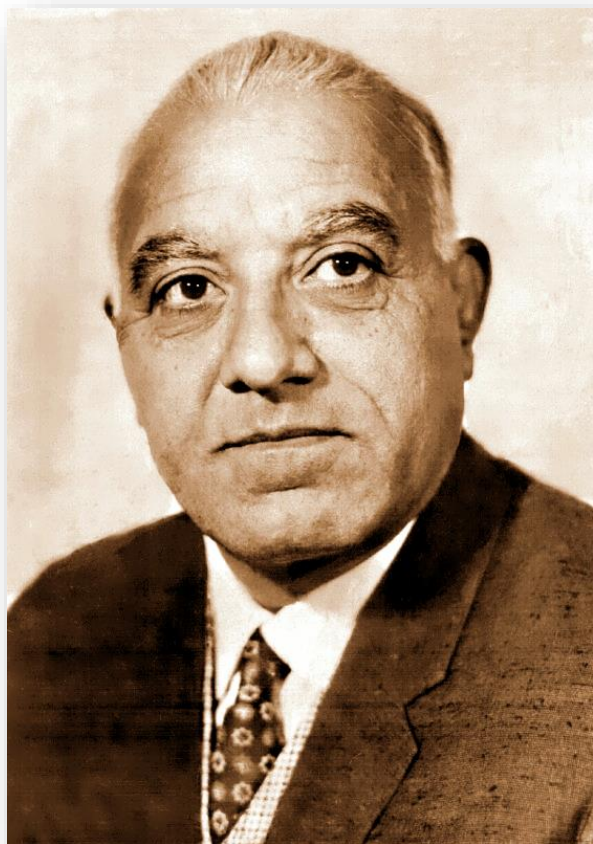
راه پرچم ناشرانیدیه‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org

کتاب برای پخش کاملاً رایگان تدوین شده است، هرگونه بهره‌برداری مادی از آن جواب‌دهی حقوقی را در قبال دارد.



روی جلد چاپ اول کتاب که مستند به آن
این طرح تدوین شده است



احمد علی گمزاد

۱۹۸۳-۱۹۰۷

فهرست

دربارهٔ بازپخش دیجیتال اثر	۱
مقدمه و مرام	أ
بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی	۱
دژ، قلعه، حصار	۱۰
از تماس اول عرب‌ها بکابل تا ظهور فتنه مغل	۱۴
یعقوب لیث	۱۷
لاویک‌ها	۱۸
دورهٔ جنگیز و تیمور تا ظهور بابر	۲۱
امیر بابا (بابای کابلی) میرزا الغ بیگ	۳۳
عصر مغل‌های بزرگ یا دورهٔ بابر و احفاد او	۴۳
کابل از نظر بابر	۵۴
موقعیت بالاحصار کابل و برخی از ممیزات عمرانی و جغرافیائی	۵۸
بابر به حیث پادشاه کابل	۷۷
کابل و گردشگاه‌های اطراف آن	۸۲
آبادی‌های بابر در کابل	۸۵
همایون	۹۱
کامران میرزا در کابل - مرکزیت کابل	۹۳
حکمرانی مجدد همایون بر کابل و فرار کامران میرزا به بدخشان	۱۳۲
درس خواندن جلال‌الدین اکبر در کابل	۱۳۳
جلال‌الدین اکبر	۱۴۳

۱۹۷	ورود جلال‌الدین اکبر به کابل باغ شهر آرا در کابل
۲۰۹	جنبش روشانیان - کابل در دست کنور مانسنگه
۲۱۱	آمدن جلال‌الدین اکبر بار دوم به کابل در سال ۹۹۷ ه.ق.
۲۳۹	سفر دوم جهانگیر به کابل سال ۱۰۳۵
۲۴۴	مراجعت جهانگیر به هند
۲۴۵	شاه‌جهان
۲۵۲	سفر اول شاه‌جهان به کابل
۲۶۲	سفر دوم شاه‌جهان به کابل
۲۸۰	سفر سوم شاه‌جهان به کابل
۲۸۲	معاودت شاه‌جهان از کابل بطرف لاهور
۲۸۴	سفر چهارم شاه‌جهان به کابل
۲۸۸	معاودت شاه‌جهان از کابل به لاهور

درباره بازپخش دیجیتال اثر

بالاحصار کابل، این دژ سرافراز که روزگاری چون نگینی بر دامنه شرقی کوه شیردروازه می‌درخشید، از کهن‌ترین و باشکوه‌ترین یادگارهای تاریخ این سرزمین است؛ یادگاری از عظمت، قدرت، مقاومت و زخم‌های پنهان در حافظه روزگار. هر سنگ و دیوارش روایتگر فراز و فرودهایی است که بر پیکر تاریخ افغانستان گذشته و هنوز پژواک گام‌های شاهان و صدای شمشیر دلیران از حصارهایش به گوش می‌رسد.

این قلعه بلند، تنها بنایی از سنگ، خشت و گل نیست، بلکه قلب تپنده سیاست و صحنه شور و شر قدرت در طول قرون بوده است؛ جایی که از فراز آن، فرمانروایان تقدیر ملت‌ها را رقم می‌زدند و در پس درهای بسته آن، سرنوشت تاج و تخت‌ها دگرگون می‌گشت.

از همین جایگاه رفیع و رازناک، احمدعلی کهزاد، مورخ نام‌آور و وطن‌دوست خستگی‌ناپذیر، با پژوهش و ژرف‌کاوی سالیان، و با تکیه بر ده‌ها منبع معتبر و صدها اثر مکتوب، مجموعه گران‌سنگ «بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی» را نگاشتند؛ اثری دوجلدی که نه تنها تاریخ کابل، بلکه روح پرآشوب و پرفراز ملت افغانستان را در آینه رویدادهای بالاحصار بازتاب می‌دهد.

زنده‌یاد کهزاد در این اثر دل‌انگیز، سیر تاریخی بالاحصار را از روزگار کابل‌شاهان و یورش اعراب تا دوران بابر و اخلاف او، از عصر سدوزایی‌ها تا تهاجم انگلیس و ویرانی این دژ، با قلمی شیوا و نگاهی موشکافانه بازگو می‌کند. وی در کنار روایت رخدادهای قصرها، باغ‌ها، تفرجگاه‌ها، کوچه‌ها و آبادی‌های کابل کهن نیز سخن می‌گوید و تصویری زنده و دل‌انگیز از سیمای تاریخی این شهر و باشندگان آن به‌دست می‌دهد.

در لابه‌لای صفحات این اثر، خواننده گویی در کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های تاریخ کابل‌باستان گام می‌زند؛ جایی که دسیسه‌ها، خیانت‌ها، قدرت‌طلبی‌ها و

انتقام‌جویی‌ها در دربارها موج می‌زند و شاهان و رجال در هراس از زوال قدرت، یکدیگر را قربانی جاه‌طلبی‌های خود می‌سازند. کهنزاد چهره‌کریه این روزگار و شاهان تشنه قدرت و ثروت را بی‌پرده و بی‌پروا می‌نمایند؛ روزگاری که در آن، خون بر سنگفرش قدرت ریخته می‌شد و شاهانی آزمند و بی‌عاطفه‌ی که برای حفظ تخت خود بر نزدیکترین اعضای خانواده خود رحمی نمی‌کردند.

در کنار این روایات پرآشوب، نویسنده نگاه انسانی خود را نیز فراموش نمی‌کند. او از رنج مردمان کابل می‌گوید؛ از آنانی که در گردباد جنگ‌های خانوادگی و نزاع‌های سلطنتی، خانه و جان خود را می‌باختند و بار سنگین مالیات و بی‌عدالتی را بر دوش می‌کشیدند. در میان این ویرانی‌ها، کهنزاد صدای خاموش مردم را از پس قرون به گوش امروز می‌رساند و نام‌های وطن‌پرستان جان‌فدا و حامیان آزادی و مدافعان وطن و مردم را جاودانه می‌سازد.

این مجموعه، بازخوانی تاریخ افغانستان از درون دیوارهای قدرت است؛ تاریخی که نه از حاشیه، بلکه از مرکز حوادث روایت می‌شود. هر خشت و سنگ بالاحصار، راوی فصلی از جاه‌طلبی، شجاعت، خیانت، عشق و مقاومت است. از این‌رو، «بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی» را می‌توان کلیدی دانست برای گشودن درهای فهم هویت سیاسی و فرهنگی امروزه افغانستان، و پنجره‌ای روشن برای نگریستن به کابل و باشندگان دیرینه‌اش، شهری که همواره میان ویرانی و شکوه، زنده مانده است و زنده خواهد ماند.

انتشارات راه پرچم افتخار دارد تا به سلسله کتاب‌های تاریخ وطن، این اثر را نیز در خدمت هموطنان قرار می‌دهد.

درود بی‌پایان بر روان احمدعلی کهنزاد

محمدقاسم آسمایی

نومبر ۲۰۲۵

مقدمه و مرام

کابل بحیث یک شهر باستانی و پایتخت افغانستان در تاریخ کشور مقام و موقعیت حساسی دارد که روشن ساختن مراتب قدامت و چگونگی واقعات مربوطه آن طور مطلوب تحقیق و تجسس زیاد می‌خواهد. این شهر زیبا و کهن مانند بسیاری از شهرهای قدیم مشرق زمین بالاحصار داشت که بقایای دیوارها و کنگره‌های حصار و باره و بروج نیمه ویرانه آن هنوز در گوشه جنوب شرقی شهر مشاهده می‌شود. علاوه بر بالاحصار شواهدی سترگ از دیوارهای حصار کهنسال شهر هم روی ستیغ کوه‌های «شیردروازه» و «آسمانی» موجود است که به قول صائب چون ارذهائی بدور گنج پیچیده و ابهت خاصی به کابل داده است.

بالاحصار یا کهندژ یا قلعه کابل با قسمت‌های مختلف و ملحقات خود و آبادی‌هایی که در پیرامون متصل آن عقب خطوط یک سلسله دیوارهای دیگر افتاده بود، یک شهر کوچک مستحکمی را با دروازه‌ها، محله‌ها، بازارها و غیره تشکیل می‌داد که باشندگان آن هنوز هم در خاطره ریش‌سفیدان بنام «بالاحصاری» فراموش نشده اند.

بالاحصار در کابل و کابل در افغانستان بحیث یک کانون معین حیات ملی، سیاسی، اداری و فرهنگی قرن‌های متوالی به رنگ‌های مختلف مرکزیت و اهمیت خاصی داشت. هر قدر اوراق تاریخ دوره‌های گذشته را ورق بزنیم به واقعاتی برمی‌خوریم که از خلال آن نام بالاحصار و نام کابل به نظر می‌خورد. به عبارت دیگر بالاحصار کابل در تاریخ افغانستان یکی از نقاط حساسی است که تا حد زیاد پیش‌آمدهای مهم تاریخی را بصورت مسلسل در خم و پیچ دیوارها و در پیشاپیش برج‌های آن تعقیب می‌توانیم.

از چهار سال به اینطرف به این کار مشغول هستم و تا جایی که به باره مأخذ محدود دسترس داشتم، اسم کابل و مخصوصاً بالاحصار آنرا در نظر گرفته سطر به سطر و صفحه به صفحه لابلای واقعات را پالیدم و در حدود هشتصد عنوان در حاشیه

صفحه‌های این کتاب وضع کردم که رؤس مطالب را چون فیلمی بنظر خوانندگان گرامی جلوه می‌دهد.

چون واقعات تاریخی هر قدر کوچک هم باشد به یک دوره، زمان و محیطی ارتباط می‌داشته باشد که خارج از آن مفهوم واقعی آن به آسانی فهمیده نمی‌شود، با تعقیب پیش آمدهای تاریخی وقت بوقت به مقتضای کیفیت وقایع از دیوارهای بالاحصار به کابل و از کابل به محیط کشور ما دورتر رفته و حتی گاه‌گاهی به خارج کشور هم قدم‌هایی گذاشته ام تا رشته عمومی نسکد و انسجام تاریخی محفوظ بماند.

در آغاز کار در نظر داشتم که دامنهٔ تسلسل واقعات را در بالاحصار کابل تا سال ۱۲۹۶ هجری قمری (۱۸۷۹م) یعنی تا روزی تعقیب کنم که ارگ قلعه با خمپاره‌های سپاه مهاجم جنرال (رابرت) منهدم شد. ولی چون با روش معمولهٔ چاپ در هر شمارهٔ مجله آریانا از ۸ تا ۱۲ صفحه در ماه، بیشتر نشر نمی‌توانستم، طول کار و مخصوصاً انتظار پایان یافتن طبع آن مرا مجبور ساخت که در این رشته تقسیمی قایل شوم. عجالتاً جلد اول این اثر را به ۲۲ ربیع‌الاول سال ۱۱۵۱ هجری قمری که بالاحصار در اثر حمله نادرقلی افشار سقوط می‌کند، خاتمه می‌دهم و امیدوارم با مساعدت فرصت آهسته آهسته به نوشتن و چاپ جلد دوم آن هم توفیق حاصل کنم.

چون می‌دانم که مأخذی که بدان دسترس داشتم محدود بود و موضوع وسیع و دامنه‌دار است، مطالبی جابجا از قلم مانده است. امیدوارم خوانندگان گرامی بخصوص همشهریان عزیز کابل در رفع نواقص این اثر مساعدت بفرمایند. هر قدر بیشتر عیب بگیرند، بیشتر ممنون خواهم شد.

احمدعلی کهزاد

کابل - گذرگاه

شب ۸ حوت ۱۳۳۶

بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی

کابل مانند بسیاری از شهرهای دیگر افغانستان و مانند اکثری از شهرهای کهن مشرق زمین به مقتضای زندگانی پرهنگامه قرون قدیمه و قرون وسطی که حمله، دفاع و محاصره سه عنوان درشت قاموس زندگانی مردم را تشکیل می‌داد، روی کوه‌های ماحول خود حصاری، و در نقطه مرتفع قابل دفاع، روی یکی از پوزه‌های سنگلاخ کوه، بالاحصاری داشت که بقایای آنرا باشندگان حالیه شهر روی ستیغ کوه‌های شیردروازه و آسه‌مائی و در افق جنوب شرق روی تپه زمرد و ماحول آن، در مقابل کنگره‌های نیمه ویرانه دیوارهای قدیم شهر مشاهده می‌کنند.

کابل با اینکه همیشه در ادوار تاریخ پایتخت افغانستان نبوده و بلخ و بگرام و غزنی و قندهار هر کدام در عصر و زمانی مرکزیت داشت، معذالک یکی از شهرهای باستانی کشور است و همین حصار متین روی کوه‌های شیردروازه و آسه‌مائی و همین بالاحصاری که در امتداد جناح شرقی دیوارهای کوه اول‌الذکر افتاده و بقایای آن موجود است، دلالت بر قدامت شهر و اهمیت سوق‌الجیشی آن می‌کند.

مؤرخان را عقیده بر این است که بطلیموس جغرافیه نگار یونانی - مصری که در نیمه دوم قرن دوم مسیحی می‌زیست، اولین کسی است که از کابل به نام «کابورا» و از باشندگان آن به اسم «کابولیتی» یاد کرده، شواهد باستان‌شناسی از قبیل مسکوکات، بقایای استوپه‌ها و خرابه‌های معابد، منارها و آثار عتیق که روی تپه‌ها و بغل کوه‌ها، از کوتل خیرخانه گرفته تا تپه‌سلام در دهمزنگ، تپه‌خزانه، خواجه‌صفا، تپه‌مرنجان و کول چمن حضوری، قول شمس، پنجه شاه، تخت شاه، شیوکی، کمری، چکری و غیره وقت به وقت کشف شده است، هیچ کدام از تاریخ مذکور تجاوز نمی‌کند و روی هم‌رفته چنین معلوم می‌شود که در عصر کوشانی‌ها و علی‌العموم بعد از قرن دوم مسیحی معابد بودائی آهسته آهسته در پای کوه‌ها و روی تپه‌های اطراف کابل آباد شده رفته است، ولی از شهر هنوز اثری در میان نبود.

از روی تحقیقات باستان‌شناسی و شواهد آبدات بودائی چنین استنباط می‌شود که

کابل بودائی که آنهم شکل دهکده بیش نداشت و عروج آن را به اواسط دوره کوشانی به قرن دوم مسیحی نسبت می‌توان کرد و در حوزه رودخانه لوگر در پای منار چکری افتاده بود و در طی قرن‌های سه و چهار و بعدتر یک سلسله معابد و استوپه‌های خورد و بزرگ دیگر در پای کوه‌ها و روی تپه‌هایی که اسم گرفتیم بتدریج به میان آمد.

روح مطلب این است که هسته اولی کابل با شکل دهکده که داشت در طی قرن‌های دو، سه و چهار از چکری از زاویه جنوب شرقی به تدریج بطرف شمال غربی تغییر محل داده و به کمری، شیوکی، دامنه تخت شاه، زنبورک، جبه کهنه و بلاخره به پوزه‌ئی رسیده است که روی آن بقایای گوشه‌ئی از دیوارهای قدیم کوه شیردروازه و باره و بروج بالاحصار را مشاهده می‌کنیم. سیر تغییر محل شهر از این نقطه به بعد باز همان سمت شمال غربی را تعقیب کرده و بعد از بالاحصار و خرابات که آبادی‌های شهر به حوزه رودخانه کابل انتقال یافته است، اول دامنه آبادی‌ها در جناح چپ رودخانه و بعد کم کم به طرف سواحل راست رخ بطرف شمال و شمال غرب انبساط یافته است. باین ترتیب از چکری تا شیرپور، کوله‌پشته، سپین کلی، مهتاب باغ و دارالامان روی ساحه‌ئی که کابل در مرور زمانه توسعه یافته و قسماً مرکز ثقل خود را تغییر داده است، بالاحصار درست در نقطه وسطی قرار گرفته است.

بطور صریح تعیین نمی‌توان کرد که پایتخت چه وقت از بگرام به کابل فعلی انتقال یافته، ولی یک مسأله قابل دقت است از تاریخی که سلسله تدافعی دیوارهای بزرگ روی ستیغ کوه‌های شیردروازه و آسه‌مائی بنا شده است، کابل پایتخت بوده یا نبوده، اهمیت نظامی و سوق‌الجیشی مهمی پیدا کرده است و قراریکه دامنه دیوارهای مذکور در ماحول بالاحصار نشان می‌دهد، درست در همین تاریخ قلعه و حصاری هم به میان آمده است تا از آن دفاع بعمل آید و الا زحمت کشیدن حصاری روی تیغه کوه‌ها معنی و مفهومی پیدا نمی‌کرد. تاریخ بنای دیوارهای روی کوه‌های کابل با اینکه کار بزرگ و دامنه داری بوده، امریست مجهول.

«پادر گسپانی» ایتالوی در مقاله‌ئی که تحت عنوان: «دیوارهای کابل در شماره ۲ سال ۱۹۴۶ مجله افغانستان نشر کرده است، می‌نویسد: «شهر کابل از دوره‌های

باستان محتملاً در مبداء بناء به دور خود دیوارهایی داشته و قسمت‌هایی که تا امروز باقی مانده اقلأً به دوره یفتلی‌ها (قرن پنج مسیحی) می‌رسد.»

همه می‌دانیم که یفتلی‌ها بعد از کسب اقتدار به دو شاخهٔ بزرگ تقسیم شدند: دسته‌ئی حصص کوهستانی تخارستان (بدخشان) را مرکز گرفته و در صفحات شمال هندوکش بطرف غرب متوجه شده و ساسانی‌ها را عقب زدند و دستهٔ دیگر که در آن میان قبیله (زاولی) شهرت بیشتر داشت، در حوالی کابل و غزنه استقرار یافته و زابل و زابلستان از نام ایشان معروفیت پیدا کرد. چون یفتلی‌ها مردمان جنگجو و نظامی منش بودند از احتمال بعید نیست که کابل را از نظر موقعیت نظامی و سوق‌الجیشی مساعد یافته و به تعمیر دیوارهای روی کوه‌ها و بروج آن اقدام نموده باشند.

راجع به اولین باشندگان کابل و تعمیر دیوارهای روی کوه‌ها، خاطرات عوام دو داستان فولکلوری دارد که ذکر آن اینجا بی‌مورد نیست:

داستان اولی چنین می‌گوید که: پادشاهی طی مسافرتی با لا و لشکرش به حوالی کابل رسید. همه جا زیر آب بود و برای تأیید قول، آب‌های بگرمی و نیزارهای مقابل قلعه حشمت‌خان و جبه و بالاحصار و دند بینی نیزار و چمن خواجه رواش را مثال می‌آرند. در وسط این دریاچه، جزیرهٔ کوچکی معلوم می‌شد. پادشاه مدتی کنار دریاچه متوقف ماند و بعد وزرا مشوره دادند که برای عبور از آب و رسیدن به جزیره مقدار زیاد کاه ضرور است که به آب افکنده و روی آن خاک ریخته شود و به تدریج پلی ساخته شود. به امر پادشاه فوراً از زمین‌های زراعتی و گرد و نواح شهر کاه آورده رفتند و به آب افکندند و لگد کرده و خاک ریخته، یک نوع راه یا پلی ساخت و به جزیره رسیدند و دیدند که یک خانوادهٔ موسیقی‌نواز در عالم سکوت و آرامی جزیره به ساز و نشاط مشغول هستند. از «کاه پل» یعنی پل کاهی اسم «کابل» به میان آمد و خانوادهٔ موسیقی‌نواز کابلی در قدیم‌ترین محلهٔ شهر که (خرابات) باشد مقیم شدند.

البته این تعبیر نام کابل، چیزی جز یک تخیل عامیانه نیست. زیرا آخرین شکل نام (کا - پل) از (کابل) پهلوی با تغییر «پ» به «ب» بمیان آمده است.

داستان دومی که ارتباط مستقیم با دیوارهای بالای کوه‌ها دارد، چنین می‌گوید: که پادشاهی ظالمی برای تعمیر حصار آسه‌مائی و شیردروازه به همه سکنه شهر امر داده بود که به نوبت از هر خانه یک نفر برآید و در آوردن گل و سنگ و مواد عمرانی کمک کند. روزی نوبت به خانه رسید که در آن فقط یک پیرمرد فرتوت و تنها دختر جوانش زندگانی داشتند. سپاهیان پادشاه می‌خواستند پیرمرد سالخورده را به بیگار ببرند. دخترش که دید پدر پیرش آرای حرکت ندارد و سپاهیان از سر ایشان دست بردار نیستند، عوض پدر خودش به بیگار برآمد. خود را به زحمت به قله کوه رسانید و در صف بیگار قرار گرفته، مشغول سنگ دادن شد. از قضا به روز مذکور پادشاه خودش برای دیدن جریان کار به کوه شیردروازه برآمده و از آن جا به قله آسه‌مائی آمده، چاشت روز بود، آفتاب سنگ‌های کوه را گرم ساخته بود و تشنگی و خستگی بر همه چیره شده بود. پادشاه در امتداد دیوار حرکت می‌کرد. دختر جوان دفعتاً از فرط ناتوانی و بیچارگی در مقابل تشدد و ظلم تصمیمی اتخاذ کرد، پارچه سنگ بزرگی را که در دست داشت به هوا بلند کرد و به سر پادشاه زد.

غریو از مردم بر خواست و (سومهی) نام دختری که (مهتاب) معنی دارد دهن به دهن تمام شهر را فرا گرفت و هنوز هم کوه مذکور به نام «آسه‌ماهی» یا «آسمائی» یاد می‌شود.

آنچه روح این داستان را تشکیل می‌دهد موضوع اشکال کار تعمیر دیوارها و سهم گرفتن عده زیاد یا تمام باشندگان شهر در آن و تشددیست که از طرف پادشاه وقت و کار پردازان او به عمل می‌آمد. خاطره این تشدد را ریش سفیدهای شهر به انواع مختلف یاد می‌کنند و می‌گویند بسیار اتفاق می‌افتاد که کدام فردی از عمله بیگار در رسانیدن گل یا خشت و یا سنگ کوتاهی می‌کرد و استاد بناء خود او را در لای پخسه دیوار می‌گرفت.

برخی از مدققین (آسه‌ماهی) را (رب‌النوع بزرگ) ترجمه کرده و می‌گویند در پای کوه مذکور در دامنه جنوبی معبدی و سنگ بزرگی در آنجا بود که مردم آنرا تقدیس می‌کردند که بعدها یکی از درمسال‌ها محل آنرا اشغال کرده است.

مقصد از تذکر حصار کهن روی تیغه‌های شیردروازه و آسه‌ماهی اینست که بهر

عصر و زمانی که ساخته شده باشد و به احتمال قریب به یقین عجالتاً تاریخ بنای آنرا به قرن پنج مسیحی به عصر یفتلی‌ها عقب برده می‌توانیم، به همان عصر و زمان غایه اصلی محافظت کدام قلعه نظامی و هسته حیاتی شهر بوده که از حملات احتمالی دفاع شود و چون در ساحه میان دو کوه نقطه‌ئی که برای کدام قلعه جنگی مناسب باشد غیر از تپه بالاحصار نیست، حکم می‌توان کرد که قبل از آغاز بنای دیوارهای روی کوه‌ها یا اقلاً معاصر آن، شالوده اولین کهن دژ کابل فراز تپه مذکور گذاشته شده باشد.

گذشته از این، مطالعات باستان‌شناسی و شواهد عمرانات معابد و استوپه‌های بودائی که روی تمام پوزه‌ها و تپه‌های اطراف کابل در تپه‌سلام، کوه کافر، گردنه علی‌آباد، تپه خزانه، خواجه صفا، خواجه روشنائی، تپه مرنجان و در چندین جا، در خضر، پنجه شاه و غیره بدون تذکار نقاط دورتر حومه شهر دیده می‌شود، ثابت می‌سازد که حتماً روی تپه بالاحصار هم که موقعیت مساعدی دارد، کدام معبد بودائی قرار داشت.

این امر تنها متکی به قراین هم نیست، زیرا شواهد مکشوفه از قبیل بعضی تیکرها و بعضی مسکوکات این نظریه را تأکید کرده است. به این ترتیب از احتمال بعید نیست که قبل از اینکه قلعه‌ئی یا حصاری روی تپه مذکور در جریان قرن پنجم مسیحی مقارن زمان اعمار دیوارهای روی کوه‌ها بمیان آید، کدام معبدی در آنجا وجود داشته است. چون اکثر عمرانات بودائی چکری و شیوکی و معابد دیگری که در دامنه شرقی کوه تخت شاه در نقاطی مثل جان‌باز، پنجه شاه، حوالی قول شمس (باغ قدیم آخوند هدایت‌الله) و خضر در نیمه دوم قرن دوم مسیحی یا کمی موخرتر در زمان هوویشکای کوشانی ساخته شده بود، می‌توان حدس زد که دو یا دونیم قرن قبل از اعمار اولین کهن دژ، معبدی روی تپه بالاحصار بوجود آمده بود که چگونگی صحت و سقم آنرا هر وقت حفریاتی امکان پذیر شود، واضح خواهد ساخت.

فرض کدام آبدۀ بودائی روی هسته سنگی تپه بالاحصار بدان جهت بیشتر تقویت می‌شود که در گرد و نواح دور و نزدیک آن چه در دامنه شمالی کوه شیردروازه (از تپه خزانه فراز قلعه هزاره‌ها گرفته تا خواجه صفا و خواجه روشنائی و غیره) و چه

در دامنه شرقی کوه مذکور که بنام کوه تخت شاه بیشتر شهرت دارد (از خضر گرفته تا قول شمس و پنجه شاه و جان باز) همه جا بقایای معابد بودائی بوده و هنوز دیده می شود و از یک صد و بیست سال به اینطرف شواهدی هم بدست آمده است که نظر به ارتباط موضوع مختصر آنرا ذکر می کنیم.

اولین کسی از اروپائی ها که در سال های ۱۸۲۶ و ۱۸۳۸ وارد افغانستان شده و مدتی در بالاحصار اقامت داشت و تحقیقاتی در نقاط ماحول قریب بالاحصار در دامنه های شرقی کوه تخت شاه بعمل آورده است، مستر (چارلز مسن) انگلیس است. نامبرده شرحی از کاوش های خویش را در کتاب «شرحی از مسافرت های مختلف در بلوچستان و افغانستان و پنجاب جلد دوم و سوم» می دهد و چنین می نماید که حین اقامت در کابل روزها مصروف گردش و تحقیق بوده و از قول شمس حوالی نیم میلی جنوب غرب بالاحصار گرفته تا خود تخت شاه و از آنجا تا کمری و چکری و سنجتک، تمام رشته کوه های را که مانند نیم دایره فراز حوضه رودخانه لوگر افتاده، مطالعه کرده است. مشارالیه می نویسد که در پای قول شمس که فراز زیارت حضرت تمیم علیه الرحمه افتاده و از آن راه کوتاهی از سر کوه بطرف دند چهاردهی رفته، باغی است متعلق به آخوند هدایت الله. در باغ مذکور پشته ایست و بعد از کاوش در پشته مذکور دو طبقه سموچ ها پدیدار شد. روی خشت های بزرگ مربع که اضلاع آن ۶۰ انچ و ضخامت آن ۶ انچ بود، علامه پنجه است و رقمی شبیه به (۴) دیده می شد. در یکی از گوشه های پشته، طاقی با پایه ها نمودار شد و در زیر طاق مجسمه های گلی قشنگ زن ها ملون به رنگ های سفید و سرخ کشف گردید که بر سر آنها برگ های طلایی وضع شده بود. موهای مجسمه ها حلقه حلقه و رنگ سمرهئی داشت. برگ های طلایی و لاجوردی روی انحنای داخل طاق هم دیده می شد. در پای طاق سنگ های در زمین گور بود و در زیر سنگ ها نوشته های روی برگ نمودار شد «مسن» این نوشته ها را (نگاری) یعنی سانسکریت خوانده است. در سایر کنج های پشته مذکور طاق های دیگر و مجسمه های متنوع به اندازه های مختلف کشف شد که یکی آنها از ۸ الی ۱۰ فوت بلندی داشت و در حالیکه با برگ های طلایی رنگ پوشیده بود، افقی بر زمین خوابانیده شده بود. طاق ها عموماً سفید و سرخ و آسمانی رنگ شده بود و در یکی از آنها چراغ های گلی و آهنی بدست آوردیم. بعضی پارچه های استخوان و بعضی

ظروف تیکر سرخ و سفید که در ساخت آنها اهتمامی به کار رفته بود، نیز پیدا شد. آخوند هدایت‌الله و پسران او بعضی از برگ‌های طلایی را به زرگرهای کابل فروختند. (مسن) می‌گوید چون آوازه کشفیات به گوش سردار محمداکبرخان پسر دوست‌محمدخان رسید، مرا احضار کرد و سرهای قشنگ مجسمه به اندازه‌ی خوشش آمد که گفت کاش مخلوق بدین زیبایی پیدا می‌شد.

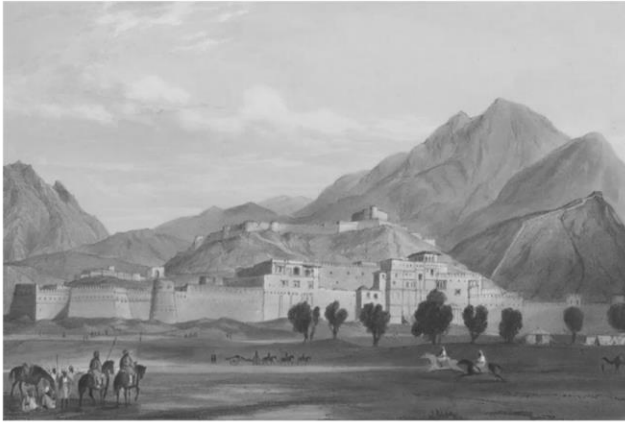
در همین نقطه که ذکر شد، چندی بعد داکتر (ژرارد انگلیس) مجسمه بودائی کشف کرد که تصویر آن در شماره ماه سپتامبر سال ۱۸۳۴ مجله انجمن آسیائی بنگال شایع شده است.

آنچه مسن یکصد و بیست سال قبل در باغ آخوند هدایت‌الله در نزدیکی قول شمس و تقریباً در مجاورت باغچه‌های مزار حضرت تمیم (رض) دیده، نظیر آن تقریباً دوازده سال قبل از یکی از معابد بودائی تپه مرنجان هم کشف شده است. مجسمه‌ی رنگه سفید و سرخ با برگ‌هایی به الوان لاجوردی در کمال زیبایی بدست آمد که در میان آن علاوه بر هیکل‌های ایستاده بودا، مجسمه بزرگ نشسته «بودیس اتوا» هم است و تماشاکنندگان آنها را در موزه کابل دیده می‌توانند.

در پنجه‌شاه، در پای تخت شاه، در جناح جنوبی قول شمس خرابه‌های معبد بزرگ بودائی بصورت غندی‌ها تا حال موجود است.

در جوار چشمه خضر و جان‌باز همینگونه معابد آباد بوده، در تخت شاه که بابر در تزک خود آنها را از آبادی‌های یکی از شاهان قدیمه کابل می‌داند، در زمان ورود مسن انگلیس یکصد و بیست سال قبل هنوز بقدر کافی شواهدی آبادی دیده می‌شد که ۳۵ فـت طول، ۱۸ فـت عرض و در حدود ۱۱ فـت ارتفاع داشت. درین وقت هنوز در قسمت غربی تخت، اطاقی بوسعت ۱۱ فـت مربع با گنبدی وجود داشت. چهار طاق در چهار کنج و سه طاق دیگر در دیوارها دیده می‌شد. کمی پایان‌تر در صفحه غربی کوه تخت شاه که از آن راهی بطرف دهکده ویسل آباد موجوده پایان شده است، سموچی است که داستان‌های فولکلوری در وقت مسن آنها به زقوم شاه نسبت می‌داد. مسن حین صعود به کوه تخت شاه از راه زیارت خضر به آنطرف دامنه کوه از خانه سنگی‌ی حکایت می‌کند که دیوارها و دروازه آن همه در

سنگ کنده و از سنگ ساخته شده بود. در این وقت فاصله بین بالاحصار و قول شمس، قبرستان بوده و خضر، پنجه شاه و جان باز تفرجگاه اهالی شهر بشمار می‌رفت. ولی امروز دامنه قبرستان طوری وسعت اختیار کرده است که تمام ساحه مذکور را فراگرفته است.



بالاحصار کابل پیش از خرابی



بالاحصار کابل پس از خرابی

خلاصه مطلب از این تذکار مختصر اینست که پشته بالاحصار معاصر، آبادی‌هائی بودائی که در نقاط مختلف ذکر کردیم، حتماً آبادی داشته و قراین و شواهد برین دلالت می‌کند که قبل از اینکه بنام قلعه، دژ، حصار و بالاحصار آبادی‌هائی در این نقطه بمیان آید، معبدی در آنجا وجود داشت که با موقعیت ممتاز تپه از نقاط دور و نزدیک دیده می‌شد و تاریخ بنای اولیه آنرا تا قرن دوم مسیحی بالا برده می‌توانیم.

دژ، قلعه، حصار

به اساسی که در بالا شرح دادیم اقلأ در حدود سه قرن (از قرن دوم تا قرن پنجم مسیحی) آبادی روی پشته بالاحصار شکل آبدۀ مذهبی داشت که نظر به شواهد نقاط مجاور می‌توان آنرا معبد بودائی خواند. اولین دژ، قلعه یا حصاری که روی پشته مذکور بمیان آمده بی‌ارتباط با دیوارهای روی کوه‌های کابل نبود. زیرا قراریکه گفتیم خود وجود دیوارها طبعاً حکم می‌کند که برای دفاع و محافظۀ حصار ساخته شده اند و این حصار هم از نظر سوق‌الجیشی جای دیگر بوده نمی‌تواند، الا روی پشته موجودۀ بالاحصار. چون مفکورۀ عمران دیوارهای روی کوه‌ها را به زمان یفتلی‌ها به قرن پنج مسیحی نسبت دادیم، از احتمال بعید نیست که شالودۀ اولین قلعه جنگی در همین زمان بدست یکی از شاهان یفتلی گذاشته شده باشد.

در مأخذ قبل از اسلام ذکری صریح از دژ یا حصار کابل دیده نشده، تا اینکه می‌رسیم به قرن چهارم هجری (دهم مسیحی) که کتب جغرافیائی المسالک والممالک اسطخری و ابن خردادبه و کتب دیگر و نظیر آن از قبیل حدود العالم من المشرق و الی المغرب و اشکال العالم جیهانی منسوب به جیهانی ظهور می‌کند این مأخذ راجع به کابل چند سطر مختصری دارند که اگر بدقت در متون عربی مثل (المسالک والممالک اسطخری) و متون فارسی مثل (حدودالعالم و اشکالالعالم منسوب به جیهانی) ملاحظه شود مثل چنین معلوم می‌شود که یکی از روی دیگر اقتباس نقل و ترجمه کرده اند و از احتمال بعید نیست که مأخذ همه آنها کدام اثر قدیمی‌تر بوده باشد. بهر حال چیزیکه در چند سطر محدود این مأخذ برای مطالعه حاضرۀ ما مهم است، موضوع «دژ»، «قهندژ»، «قلعه» و «حصار» است که همه از آن و از استواری و محکمی آن ذکر کرده اند.

طبیعی اسطخری در متن عربی المسالک و الممالک خود آنرا «قلعه» خوانده و به صفت «حصینۀ» یاد کرده است. اشکال العالم نسخه قلمی مؤزۀ کابل منسوب به جیهانی آنرا «قهندژ» گفته و بجای «حصینۀ» صفات (استوار و محکم) را استعمال کرده است. حدود العالم من المشرق و الی المغرب بجای قلعه و قهندژ

کلمه «حصار» را آورده است و آنرا (محکم و معروف به استواری) صفت کرده است.

اینک اصل متون مأخذ:

۱- المسالك و الممالك اسطخري: «و کابل لها قلعة حصينة و اليها طريق واحد وفيها المسلمون و لهاريض به الكف و من الهنود و بزعمون آن الشاه لا يستحق الملك الا بان يعقد له الملك بكابل و آن كان منها على بعد ولا يستحقه حتى يصل اليه فيعقد الشاهية له هناك و هي فرضه الهند.»^۱

۲- اشكال العالم نسخه قلمي موزه کابل: «کابل آنرا قهندزیست استوار و محکم و آنرا یک راه است و در قهندز همه مسلمانانند و در ربض هندوان کافر بسیار است و گویند شاه هند کسی باشد که کابل در حکم او باشد و اگر چه از آنجا دور بود و اول پادشاهی خواهد نشست آنجا رود و پادشاهی نشیند بعد از آن بدیگر ولایت رود.»^۲

۳- حدود العالم من المشرق و الی المغرب: کابل شهرکیست و او را حصاریست محکم و معروف به استواری و اندر وی مسلمانانند و هندوانند و اندر وی بتخانه‌هاست و رای قنوج را ملک تمام نگردد تا زیارت این بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند.»^۳

از روی این مأخذ که علی‌العموم در اواسط قرن چهارم هجری (اواسط قرن دهم مسیحی) یکی بعد دیگر نوشته شده، چنین معلوم می‌شود که شهر کابل دو حصه معین داشته: یکی قلعه یا حصار یا قهندز (کهندز) که بیشتر در آن مسلمانان زندگانی داشتند و دیگر ربض شهر که باشندگان آن اکثراً هندوان بودند.

مسأله‌ای که اینجا کسب اهمیت می‌کند تفکیک دو حصه قهندز و ربض است. آیا قلعه یا حصار یا کهندز منحصر به بالاحصار بود یا تمام ساحه‌ی را دربر می‌گرفت که میان حصار دیوارهای کوه‌های شیردروازه و آسمانی قرار داشت؟

^۱ صفحه ۲۸۰ طبع لیدن، اپریل ۱۹۲۷.

^۲ ص ۷۰.

^۳ ص ۷۰.

در صورتیکه قلعه مفهوم وسیع‌تر داشته باشد، ریش شهر خارج محوطه حصار روی کوه‌ها قرار می‌گیرد و در صورتیکه مقصد از قلعه و حصار مستحکم تنها بالاحصار باشد، ریش شهر خارج حدود بالاحصار، ولی سائر حصص شهر حوزه داخل دیوارهای روی کوه‌ها را در برمی‌گیرد.

آمدیم به اینکه آیا قلعه این وقت کابل روی پشته بالاحصار فعلی واقع بود یا جای دیگر؟ گمان می‌کنم بدون تردید موقعیت قلعه مذکور را محل موجوده بالاحصار تشخیص داده می‌توانیم. زیرا حصاری که استواری و محکمی آن معروف بود غیر از همین جا در جای دیگر بوده نمی‌تواند. گمان غالب من بر این است که پشته بالاحصار فعلی نقطه مستحکمی بود که قلعه قدیمه روی آن آباد شده بود و ریش شهر خارج دیوارهای قلعه در مابین حصار روی کوه‌ها در ماحول قلعه در جایی که بعدها محله‌های بالاحصار آباد شده بود، انبساط داشت. این مفکوره را وجود بتخانه‌های ریش شهر که در دامنه‌های هر دو کوه و در سواحل رودخانه وقوع داشت تأیید می‌کند. البته کلمه «بتخانه» هم توضیح می‌خواهد که آیا مقصد از آن معابد هندو بوده یا معابد بودائی یا هر دو. خلاصه اینکه «بتخانه» هر مفهومی که داشته بوده با عمومیت خود در ریش شهر و در داخل حصار روی کوه‌ها خارج از آن حدود هم بقدر کافی کثرت داشت. چنانچه بقایای معابد بودائی اول در گرد و نواح قلعه در خضر، در قول شمس، در جوار زیارت حضرت تمیم (رض)، در پنجه شاه، در جانباز، در خواجه روشنائی، در خواجه صفا، در تپه مرزبان و بعد نقاط دورتر در تپه خزانه، در دامنه علی‌آباد در تپه سلام تا شیوه کی و کمری و چکری بهر گوشه خارج شهر افتاده و اکثر آنها تا اواسط قرن سوم هجری (اواسط قرن ۹ مسیحی) معاصر زمان لشکرکشی‌ها و ورود یعقوب لیث صفاری و برادرش عمرولیث از بین نرفته بود. چنانچه به شهادت تاریخ سیستان «چون یعقوب به کرمان رسید محمد بن واصل پذیره او آمد با سپاه خویش بطاعت و فرمان برداری و هدایا و مال‌های بسیار پیش یعقوب آورد و یعقوب پارس او را داد و رسولی فرستاد سوی معتمد با هدیه‌ها و پنجاه بت زرین و سیمین که از کابل آورده بود سوی معتمد فرستاد که به مکه فرستد تا به حرم مکه در راه مردمان فرو برند رغم کفار را.»

به شهادت تاریخ سیستان و پاره مأخذ دیگر مثل ابن اثیر، طبری، ابوالفدا و فیات الاعیان چنین معلوم می‌شود که یعقوب در ۲۵۷ یا ۲۵۸ هجری وارد کابل شده و یا اینکه به فتوحاتی نایل شده و بت‌های سیمین و زرین از کدام بتخانه کابل برده، معذالک همه بتخانه‌ها خراب نشده و هندوان بکلی از بین نرفته اند. بلکه اقلاً یک قرن بعدتر هم هنوز هندوان و بتخانه‌های در ربض شهر وجود داشت و ازین تاریخ به بعد هم در طی قرن‌های آینده با اینکه به تدریج به تعداد مسلمانان افزوده شده رفت، هندوها و شیوائی‌ها و برهمنی‌های آفتاب پرست در شهر و حومه آن باقی ماندند.

بهر حال چون مقصد اساسی درین اثر، مطالعه بالاحصار کابل است به سایر مسایل بیشتر پرداخته نمی‌توانیم.

این قلعه یا حصار یا قهندژ کابل که در وجود آن در طی قرن چهار هجری هیچ شبهه‌ئی نیست، در قرن‌های پیشتر هم حتماً وجود داشت و طوریکه گفتیم چون میان قلعه و دیوارهای کوه‌ها حتماً ارتباطی بوده. منطق حکم می‌کند که از زمان تعمیر دیوارها یعنی از قرن ۵ مسیحی در حدود یک و نیم قرن قبل از ظهور دین فرخنده و حنیف اسلام، هسته قلعه جنگی روی پشته بالاحصار کابل گذاشته شده بود و با وجودیکه هنوز پایتخت شهر بگرام یا کاپیسی بود در کابل به مناسبت کوه‌ها و موقعیت سوق‌الجیشی قلعه جنگی و ترتیبات تدافعی بزرگی به میان آمده بود.

از تماس اول عرب‌ها بکابل تا ظهور فتنه مغل

در اواسط قرن ۷ مسیحی (۶۴۵) در سال ۲۳ هجری بار اول سپاه عربی در سرحدات غربی افغانستان تماس پیدا کردند و چندی بعد در حوالی سال‌های ۳۲ و ۳۳ از سه جهت (نیشاپور، هرات، بلخ) بطرف تخارستان (زرنج، بست، رخد) بطرف زابل و کابل، (قصدار، قندابیل، بیضا) بطرف ملتان بحرکت و پیش روی آغاز کردند. عبدالرحمن بن سموره بن حبیب قریشی از جبههٔ وسطی بعد از فتح زرنج و بست و رخد یعنی قندهار از راه غزنی متوجه کابل شد. یکی از کابلشاهان که ماخذ عربی از حوالی ۳۰ تا ۲۵۸ هجری ایشان را به لقب عام رتبیل شاهان یاد کرده اند و تعیین اسم و هویت او مشکل است به مقابله پرداخت. جنگی در پیرون شهر صورت گرفت و کابل شاه بعد از شکست، خویش را عقب دیوارهای کوه‌های شیردروازه و آسه‌مائی محکم کرد.

قراریکه در صفحات قبل متذکر شدیم دیوارهای روی کوه‌های کابل که بنای آنرا اقلأ تا زمان یقتل شاهان بلند برده می‌توانیم، مدتی به حیث خط تدافعی بکار رفت، ولی آخر بدون اینکه درست تصریح بتوانیم، عرب‌ها در آن رخنه نموده و به حکم غلبه شهر را بکشودند و قتل و قتال زیاد به عمل آمد. عبدالرحمن بن سموره سرکردهٔ سپاه عرب، حضرت تمیم بن قیس را با جمعی از مبلغین برای تعلیم فرایض و آداب اسلامی در کابل گذاشته و خود مراجعت کرد.

درین وقت حتماً در قلعهٔ مستحکم شهر و در ریض آن هندوان و شیوائی‌های برهمنی و پیروان بودائی بطور عام زندگانی داشتند و حضرات مبلغین اسلام را در جوار معبد معروف کابل که در پای قول شمس در نیم میلی جنوب غرب بالاحصار بین دو نقطه که بعدها بنام خضر و پنجه شاه شهرت پیدا کرد، جا دادند.

شبانگه دیوارهای بلند و برج‌های ضخیم بالاحصار و بدنهٔ استوپه‌ها و گنبد‌های معابد در سایه تیغه‌های شیردروازه و تخت شاه هیکل مهیب و مرموزی بخود می‌گرفت و از خلال روزنه‌های کوچک معابد و بالاحصار نور کم رنگ چراغ‌های شهر بنظر می‌خورد. آواز زنگ‌ها و ناقوس از تپه مرنجان به کنگره‌های بالاحصار و

از آنجا به صخره‌های کوه تخت شاه اصابت می‌نمود و انعکاس آن در فضای سهمگین شهر منعکس می‌شد. آنهایی که به حکم غلبه مسلمان شده بودند، عده معدودی بودند و بعد از مراجعت سرکرده سپاه عربی مرتد شدند.

در یکی از چنین شب‌ها که به «شب علی الغفله» معروف شد، هندوان و پیروان شیوایی و بودائی دست‌جمعی ناگهانی بر سر مبلغین ریختند و ایشان را به درجه رفیع شهادت رسانیدند. در اثر این پیش‌آمد ناگوار و غیر مترقبه تقریباً از ۱۳۴۳ باینطرف قسمتی از جبهه کهنه بنام «شهادای صالحین» معروف شده است.

بعد از این واقعه، کابلشاهان یا رایان کابلی و قدرت‌های مسلمان عربی به آمادگی‌های بیشتر پرداختند. کابلشاهان رخنه‌هایی را که در دیوارهای حصار کوه‌های شیردروازه و آسمائی تولید شده بود، مرمت کردند. از روی گزارش جنگ‌های عرب با رایان کابلی سیاست نظامی و تکتیک حربی کابلشاهان تا یک اندازه بخوبی تشخیص می‌شود. باوجودیکه قوای عرب مهاجم بود، رایان به انتظار ایشان در قلب مملکت نمی‌نشستند بلکه تا پیشترین نقطه سرحدی پیش می‌رفتند و از اوضاع جغرافیائی و مشکلات طبیعی ارضی کار می‌گرفتند. چنانچه در ۷۹ هجری در زمان عبدالملک مروان وقتیکه عبیدالله (یا عبدالله) بن ابی بکره به امر موکد حجاج عازم جنگ شد و بطرف کابل عسکر کشید، این قضیه رخ داد و سپاه عربی در تنگی‌های ۱۸ فرسخی غرب کابل به چنان مضیقه گیر آمدند که با پرداخت هفتصد هزار درهم به استحصال راه عقب‌نشینی حاضر شدند.

این شکست خلیفه عبدالملک مروان و حجاج امیر خراسان را وادار بر آن کرد تا از بهترین جوانان بصره و کوفه ۲۰ - ۲۰ هزار نفر برای تشکیل بهترین سپاه خویش که از فرط زیبائی تجهیزات آنرا «جیش الطوایس» یعنی «قشون طاووسان» می‌نامیدند، انتخاب کنند. به قرار نگارش صاحب تاریخ سیستان از میان یکصد و بیست هزار نفر، چهل هزار مرد جنگی مجهز با بهترین اسلحه و ادوات و اسب‌های تازی انتخاب نمودند که به تحت قیادت عمر بن عطا یا عطار بن عمیر التمیمی و سرپرستی عبدالرحمن بن محمداشعث الکندی والی سیستان علیه کابل و کابل‌شاه فرستادند.

بین سپاه رایان و قشون طاووسان جنگ‌های سختی در گرفت. قسمتی از حصص

غربی مملکت بدست عرب‌ها افتاد. ولی فتوحات خود را تا کابل ادامه داده نتوانستند و در حوالی غزنی متوقف شدند و باقی اقدامات را به سال‌های آینده موکول کردند.

در سال ۸۰ هجری عبدالرحمن بن اشعث عده‌ای از سپاه خویش را تحت اداره لیث بن قیس بن حضرت عباس (رض) پیشتر بطرف کابل فرستاد و خود از عقب مشغول گرفتن آمادگی‌های دیگر شد. باز جنگ‌های سخت بیرون شهر کابل در گرفت. رتبیل شاه از بالاحصار امر مدافعه شهر را صادر کرد. سپاه عربی در حصص غربی شهر در دیوارها رخنه کردند و در امتداد رودخانه کابل جنگ‌های تن به تن شروع شد. می‌گویند سرلشکر سپاه اسلام حضرت لیث بن قیس که از فرط قهر دو شمشیر در دو دست گرفته و پیشاپیش سپاه خود جنگیده داخل شهر شد، زخم برداشته و شهید شد و جسد مبارکش را در کرانه‌های متصل رودخانه به خاک سپرده اند و مزارشان به زیارت شاه دو شمشیره معروف است.

مسلمانان معابد و در مسال‌های هندوئی و شیوائی را که در سواحل رودخانه وقوع داشت، ویران کردند و اساس اولین مسجد اسلامی در کابل در جوار زیارت شاه دو شمشیره گذاشته شد.

عبدالرحمن بن اشعث که از عقب سپاه خود از غزنی وارد کابل شد، می‌خواست کار هندوان و برهمی شهر را یکسر کند. ولی مورد غضب حجاج واقع شد و سپاه عربی شهر را تخلیه کردند و مجدداً رتبیل شاه از گردیز مراجعت نموده، وارد بالاحصار شد و به استحکام کابل پرداخت.

خلفای اموی (حشام) و عباسی (هارون الرشید) چندین دفعه دیگر علیه کابل در سال‌های ۱۰۷ و ۱۷۱ هجری قشون کشی کردند و با اینکه ایشان به فتوحاتی نایل آمدند، ولی کابل‌شاهان و اتباع ایشان به آئین خویش برگشته و با مرمت کاری‌های مکرر بالاحصار و دیوارهای روی کوه‌های کابل به مقاومت خویش ادامه دادند.

باین ترتیب از حوالی ۲۳ تا ۲۵۳ هجری که ظهور صفاریان است، در طول مدت دوصد سال بالاحصار در میان دیوارها و کابل عقب گنجره‌های حصار روی کوه‌ها مقاومت بسیار شدیدی نشان داد. در این مدت دو قرن، حصار کوه‌ها رخنه‌ها

برداشت، دیوارهای بالاحصار از هم شکست، بسیاری معابد ویران شد و مردم به کرات مسلمان شدند و عده‌ئی به آئین قدیم خود برگشته، شکست و ریخت‌ها را مرمت کردند و به آبادی مجدد معابد پرداختند تا نوبت ظهور صفاریان رسید.

یعقوب لیث

در ظرف دو قرن که ذکر کردیم، دین فرخنده اسلام در حصص غربی افغانستان به اندازه زیاد انتشار یافته و بقدری قوت گرفته بود که سلاله مسلمان داخل خود کشور چون دودمان صفاری برای اعتلای کلمته الله قد علم کند. این حقایق در شمال و شمال غرب مملکت هم وجود خارجی پیدا کرده بود. ولی در عین زمان حصص کهستانات مرکزی و علاقه‌های جنوب و شرق با مراکز مهمی چون کابل، گردیز، سجاوند، لغمان و غیره با همه صرف مساعی که بعمل آمد به آئین سابق باقی ماندند. سپاه و مبلغین عربی از کابل دور نرفتند و کابل و کابل‌شاهان هم با عکس‌العمل‌هایی که نشان دادند، مجبوراً بدیانت قدیم خویش برگشتند. به نحوی که بلاخره جنگ بر سر عقیده و آئین میان سلاله‌های داخل کشور شروع شد.

زمانیکه یعقوب لیث صفاری بنای لشکرکشی را بطرف کابل گذاشت، در کابل و بالاحصار آن باز یکنفر از رایان کابلی یا برهمن شاهان کابل حکومت می‌کرد که مأخذ عربی بار دیگر او را بنام «رتبیل» یاد کرده اند. به اساس مطالعاتی که در کتاب «تاریخ افغانستان جلد دوم» بعمل آورده ام، کابل‌شاه معاصر یعقوب لیث «سامننه دیوا» نام داشت که در سلسله رایان یا برهمن شاهان دومین پادشاه بشمار می‌رفت.

مؤرخین اسلامی افغانستان عبدالحی ضحاک گردیزی و محمد عوفی در جوامع الحکایات از جنگ رتبیل شاه کابل و یعقوب لیث صفاری تذکراتی داده اند. اگر چه میدان وقوع جنگ از نوشته‌های آنها بصورت صریح معلوم نمی‌شود، اینقدر واضح می‌شود که از کابل چندان دور نبوده. زیرا شاه روی تخت روان به آنجا حرکت کرد. قراریکه به نقل قول از جوامع‌الحکایات عوفی در تاریخ افغانستان نوشته ام، یعقوب با کابل‌شاه از در حیلہ پیش آمد و در حالیکه رتبیل بر تخت نشسته لشکرش به دو طرف او صف بسته بودند، انتظار ملاقات یعقوب را داشت. موسس سلاله صفاری با سه هزار مرد شمشیرزن که سلاح خویش را زیر

قبا پنهان نموده بودند، وارد شده و در میان صفوف کابل‌شاه پیش رفتند. یعقوب بجای تعارف به رتبیل حمله کرد و سر او را از بدن جدا کرد و مجلس ملاقات ناگهانی به میدان قتل و قتال مبدل شد و بدین ترتیب فتح عظیم نصیب صفاریان شد.

فتح یعقوب کار کابل را یکطرفه کرد و سلسله رایان کابلی (رتبیل شاهان) بالاحصار و شهر هردو را گذاشته خود را به سمت جنوب به لوگر و گردیز کشیدند و بعد مرکز خویش را به حصص شرقی مملکت به «وبهند» کنار اتک انتقال دادند. معبد معروف کابل که در حصص جنوب غربی بالاحصار وقوع داشت و رایان در آنجا تاج پوشی می‌کردند، ویران شد. یعقوب بت‌های سیمین و زرین آنرا به شرحیکه پیشتر دیدیم به بغداد فرستاد. مسلمانان بر نفس کهن‌دژ شهر حاکم و مسکون شدند و هندوان و پیروان شیوائی و بودائی در ربض شهر و در حومه آن عقب‌تر رفتند. چنانچه در موقعیکه عمرولیث صفاری سلطنت می‌رسد و «فردهان» نامی را به حیث شحنة زابلستان با چهار هزار سوار می‌فرستد، میان فریستاده عمرو و رای کلمو سومین سلاله رایان کابلی جنگ بزرگ در علاقه سکوند «لوگر» واقع می‌شود و با شکسته شدن قوای کلمو و خراب شدن معبد بزرگ و معروف سکوند مقاومت نظامی و دینی هندوان و پیروان شیوائی از مضافات کابل هم برچیده می‌شود.^۱

لاویک‌ها

بعد از دوره صفاری در زمانیکه سامانی‌ها از ماورالنهر بر خراسان سلطنت داشتند، کابل و غزنه بدست خاندان (لاویک‌ها) بود که شاخه‌ئی از احفاد یفتلی‌ها بشمار می‌روند. بعضی از نویسندگان کابل را هم جزء قلمرو سلطنت سامانی حساب کرده اند. ولی صحت این امر مشکوک به نظر می‌خورد و حقیقتش این است که در حدود کابل و غزنی دودمان «لاویک» سلطنت داشت. بعضی از مأخذ مانند (تاریخ ناصری) که خود از بین رفته ولی اقتباساتی که از آن توسط محمد عوفی و منهاج السراج جوزجانی صورت گرفته است نشان می‌دهد که در عصر سامانی حینی که

^۱ برای مزید معلومات به ۵۶۲ جلد دوم «تاریخ افغانستان» مراجعه شود.

الپتگین و سبکتگین بطرف جنوب هندوکش متوجه شدند و در بامیان و کابل و غزنی به امرای محلی مصادف شدند. بعد از بامیان و جنگ با یکی از شیرهای آن علاقه که شرح آن خارج بحث در اینجا می باشد.

اولین جنگ میان (تگین ها) و (لاویک ها) در حوالی کابل واقع شد. چون الپتگین با ده هزار نفر به کابل نزدیک شد، شهزاده زاوی پسر شاه زاولستان که اسم او را تصریح نکرده اند، با سه هزار نفر به امر پدرش که در غزنی مقرر داشت، مأمور مصاف شد و در نتیجه شکست خورد. برخی از مأخذ از امرای زاوی که از غزنه به زاولستان و کاولستان (زابلستان و کابلستان) حکومت کرده اند، نامهایی برده اند از قبیل : لویل، لویک، لاویک، کوبک، انوک، ابوبکر لاویک امیر علی کوبک، امیر انوک و غیره. برخی میان این نامها تفکیکی قایل شده، ابوبکر لاویک را پدر و علی لاویک را پسر او شناخته اند. ولی بصورت عمومی این نامها و نسبت میان آنها همه مشکوک است و آنچه شک و تردید را تقویت می کند نامهای اسلامی ابوبکر و علی است که با قسمت های غیرمانوس اسما یکجا شده و چون امرای مذکور با اینکه دین مقدس اسلام در این حدود از مدتی انتشار یافته بود، مسلمان نبودند (به گمان غالب شیوائی بودند) متعسر معلوم می شود که اسمای اسلامی داشته باشند.

بهر حال قراریکه گفتیم یکی ازین لاویک ها که پسر امیر غزنه بوده یا نبوده، حین ورود الپتگین در کابل حکومت داشت. گمان غالب می رود که این وقت در حوالی ۳۵۰ هجری (حوالی ۹۷۲ مسیحی) بالاحصار کابل بحیث قلعه نظامی مقام و موقعیت خویش را دارا بوده است. چون در همین موقع مأخذ از «حصار» و «حصار اندرونی قلعه غزنین» صحبت کرده اند.

از گمان غالب گذشته به یقین می توان گفت که بالاحصار کابل با سوابقی که شرح دادیم درین وقت بحیث قلعه و حصار شهر وجود داشت و یکی از (لاویک ها) که برخی مأخذ او را پسر شاه زاولستان خوانده اند، در آنجا استقرار داشت.

جنگ لاویک ها و تگین ها در کابل، غزنین و چرخ لوگر موضوعی است جداگانه که به شرح چگونگی آن در اینجا کاری نداریم. زیرا مقصد اصلی این است که در زمانیکه الپتگین بکابل رسیده و دامنه جنگ ها، ایشان را به غزنی کشانید، در مراکز کابلستان

و زابلستان یعنی در کابل و غزنه بالاحصارها بحیث قلعه‌های مستحکم موجود بود.

تا جائی که از خلال مأخذ معلوم می‌شود در عصر لایک‌ها قوای کابل‌شاه نسبت به قوای زابل‌شاه کمتر بوده و بدین مناسبت الپتگین و سبکتگین کابل را زودتر فتح کرده و در پیرامون شهر و حصار اندرونی غزنی شش ماه متوقف شدند.

بعد از استقرار آل ناصر در غزنی و تشکیل سلطنت غزنویان که غزنه پایتخت یک قلمرو بزرگ و کانون امپراطوری با عظمت می‌شود، کابل حیثیت یک شهر فرعی پیدا می‌کند. چون خلاف امروز راه رفت و آمد و مرادوت و لشکرکشی‌های غزنویان بطرف شرق در داخل خاک‌های افغانستان و در نیم قاره هند بیشتر از نقاط جنوبی‌تر مثل گردیز و جاهای دیگر می‌گذشت. در تمام دوره دوصد ساله سلطنت آل ناصر در تاریخ بیهقی از کابل جز یکی دو مرتبه بیشتر نام برده نشده و آنهم بصورت ضمنی و فرعی بوده که از آن معلومات زیاد دستگیری نمی‌کند.

شبهه‌ئی نیست که دوره سلطنت غزنویان (قرن‌های ۵ و ۶ هجری)، دوره ایست که در طی آن اعمار قلاع مشیده و حصارها و بالاحصارها بیشتر رواج داشته است. شهرهای ما در این زمان هر کدام از خود حصارها و بالاحصارها داشته و به این ترتیب طبعاً حکم می‌توان کرد که بالاحصار کابل با سوابقی که چگونگی آنرا شرح دادیم کماکان موجود بوده است. احتمالاً مانند بسا قلاع دیگر از خود کوتوالی و پاسبانان داشته و به حیث یک قلعه مستحکم از آن محافظت بعمل می‌آمد. ولی اگر خواسته باشیم از این بیشتر داخل جزئیات شویم، متأسفانه به علت خاموشی مأخذ کشاده‌تر سخنی نمی‌توان گفت.

عین این مقال در دوره غوری‌ها نیز صدق می‌کند و چون مرکز ثقل و حوزه حکمفرمائی سلطنت غوری‌ها نسبت به غزنی به مراتب دورتر از کابل، بطرف غرب مملکت قرار داشت، مأخذ و مربوط به آن دوره به تناسب دوره غزنویان کمتر است. جز اینکه بگوئیم بعد از اینکه علاءالدین غوری غزنه را در سنه ۵۴۷ هجری مستاصل گردانید و کابل هم بدست غوریان افتاد و از باقی جزئیات به خاموشی بگذریم، چاره نداریم.

البته قراریکه همه می‌دانند غوری‌ها هم دو دسته بودند: غوری‌های فیروز کوه و غوری‌های بامیان که بنام دودمان «شنسبانیه» یا «سلاطین شنسبانیه بامیان» هم شهرت دارند. دودمان شنسبانیه بامیان از حوالی ۵۴۳ تا ۶۱۲ هجری قمری از بامیان بر ساحه وسیعی سلطنت داشتند که در شمال هندوکش کل تخارستان به معنی وسیع کلمه داخل آن بود و در جنوب هندوکش شرقی نه تنها بر کابل و قسمت شرقی افغانستان امروزی بلکه تا کشمیر حاکمیت داشتند. به این ترتیب کابل در نیمه دوم قرن ششم هجری جزء قلمرو دولت شنسبانیه غوری‌های بامیانی بود. بدون اینکه باز در جزئیات سخنی گفته بتوانیم بالاحصار شهر حتماً از خود مرکزیت داشت تا اینکه خوارزمشاهیان به جنوب آمودریا وارد می‌شوند. سلطان محمد خوارزمشاه بر بامیان و غزنه مستولی می‌شود و بعد پسرش جلال‌الدین منکبرنی مرکزیت خویش را در بامیان قائم می‌کند تا حمله چنگیز و همراهان او فرامی‌رسد.

دوره چنگیز و تیمور تا ظهور بابر

اگر چه از تاریخ تولد چنگیز (۵۵۸ هجری) تا تاریخ تولد بابر (۸۸۲ هجری) در حدود ۳۳۶ سال می‌گذرد و درین سه قرن چنگیز و تیمور و احفاد ایشان از دیوار چین تا کناره‌های بسفور را لگدمال سم ستوران خویش ساختند، ولی ما در تاریخ افغانستان و باز در تاریخ شهری چون کابل که در آن هم بیشتر هدف ما بالاحصار است به یک پیمانه بسیار کوچک واقعات ضرورت داریم که از بس صحنه آن خورد است پیدا کردن آن بسیار متعسر می‌باشد.

پیش از اینکه تهاجم چنگیزی بر سرحدات خراسان برسد، سلطان خوارزم علا‌الدین محمد (۵۹۶ - ۶۱۷) دودمان غوری بخصوص غوری‌های شنسبانی بامیان را مضمحل نموده و چون خودش با ضعف روحی در مقابل سپاه مغل کاری ساخته نتوانست، پسرش جلال‌الدین منکبرنی با روح و رشادتی که داشت آماده مقاومت شد و در حوالی بین ۶۲۵ و ۶۲۸ هجری در اثر حملات چنگیز و پسران وی توشی، چغتای، اوکتای و تولی - بلخ و طالقان و نصرت کوه، هرات، و لخ و فیوار قادس، قلاع ضحاک و غلغله و غزنی و پروان بعد از مقاومت‌های شدید و مکرر به خاک یکسان شد. از دفاع مردانه منکبرنی از نقاط اخیرالذکر خوبتر خبر داریم و می‌دانیم

که بین پروان و غزنه و سواحل رود سند چه گردباد عظیم حمله و دفاع بلند شده بود. معذالک درین طوفان حوادث که یکطرف قهر ملی و طرف دیگر غیظ قتال و خرابکاری به منتهای شدت و حدت رسیده بود، از کابل آنطوریکه دل ما می‌خواهد خبر نداریم و نمی‌دانیم که بالاحصار شهر در چه حالی بود؟ و چه هنگامه‌هایی را دیده است؟ منطقه بین پروان غزنی و سند که کابل در میان آن واقع است رفت و آمد و گشت و گذار چنگیز و همراهان سپاه او را به تکرار دیده است.

چنگیز حین ورود چون در تلاش تعقیب جلال‌الدین منکبرنی بود، فاصله میان پروان و غزنی را به سرعت باد پیمود و غزنه را بلادرنگ گذاشته، عازم کناره‌های سند شد و چون از گرفتن خوارزمشاه مایوس گردید، سری به کوهات زد و بعد از طریق پشاور و خیبر راه کابل پیش گرفت و مدتی در جلگه‌های ماحول شهر رحل اقامت افگند و اوگدی‌خان را مأمور ساخت که غزنه را لوت و ویران کند.

یکی از مؤلفین اروپائی واکر C.C. Walker در کتاب خویش موسوم به (چنگیز خان) صفحه در ۱۴۷ می‌نویسد که: «سال ۱۲۴۱ مسیحی (۶۱۷ هجری) یکی از وحشتناک‌ترین سال‌هایی است که کوهپایه‌های افغانستان نظیر آنرا ندیده بود. این وحشت و دهشت دو سه سال دیگر هم دوام داشت و بگمان غالب در ۶۱۸ هجری گردباد سم ستوران چنگیزی در کابل و گرد و نواح آن بلند بود. بعد از وفات چنگیز (۶۲۴ هجری) اولاده یکی از پسران او (جغتی) که به چغتائیان شهرت دارند، در افغانستان و ماورالنهر و احفاد پسر دیگر او (تولی) بنام ایلخانیان بر ایران حکومت می‌کنند. مرکز چغتائیان پار دریا بوده و غالباً خاک‌های افغانستان را توسط حکمرانان خود اداره می‌کردند.

دوره تسلط چغتائی از (۶۲۴ تا ۷۴۹ هجری) بیش از یک قرن دوام کرده است. در این دوره تاریک که چغتائی‌ها و ایلخانیان بین خود در زد و خورد بودند و شاخه‌های دیگر احفاد چنگیز وقت بوقت بر سر اقتدار می‌آمدند، اوضاع بقدری مغشوش است که حتی در خطوط عمومی آن واضح و پیوست چیزی نمی‌توان گفت، چه رسد به موضوعات خصوصی‌تر و محدود. معذالک برای اینکه تا آمدن امیر تیمور روی صحنه خالیگاه فراخی در بین نماند به ذکر اسمای بعضی کسانی می‌پردازم که به یکی از سلاله‌های ایلخانی یا چغتائی مربوط اند و بر کل یا حصه از افغانستان

سلطنت کرده اند.

از این جمله یکی سلطان ابوسعید بهادرخان بن سلطان الجایتو ملقب به سلطان محمد خدابنده بن ارغون‌خان بن ابقاخان بن هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیز است. وی آخرین پادشاه ایلخانی می‌باشد و از (۷۱۷ تا ۷۳۶ هجری) سلطنت کرده و دامنه قلمرو سلطنت او قسمتی از افغانستان را احتوا می‌کرد. زیرا قراریکه عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی می‌نویسد دامنه قلمرو نفوذ او بین «آب آمو و فرات»^۱ بود. وفات او به اساس نوشته اکبرنامه^۲ باعث هرج و مرج در قلمرو سلطنت او گردید. مقارن همین زمان یک نفر دیگر از احفاد چنگیز را بر کابل زمین مسلط می‌بینیم و آن «قزان» یا «غزان» سلطان پسر تیمور است که بر «جمع بلاد ماورالنهر از حدود قرا خواجه تا اقصی دشت قپچاق و از نواحی خراسان تا حوالی آب سند فروگرفت».^۳ این غزان سلطان در ۷۴۷ هجری بدست امیر (قزغن) یا (غزغن) کشته می‌شود که پدر کلان امیر حسین کورگان بود.

امیر حسین - امیر تیمور - پولادبوقا - آقبوقا

پیش از اینکه امیر تیمور گورگان روی صحنه واقعات در افغانستان و مخصوصاً در کابل و اطراف بالاحصار وارد شود، امیر حسین نامی بر کابل و بدخشان اقلاً در نیمه مشرق افغانستان امروزی تسلط داشت و چون نامبرده هم خسریه، هم ولی‌نعمت، هم پرورش دهنده، هم رفیق و هم رقیب امیر تیمور بود، مختصراً به معرفی او می‌پردازیم:

امیر حسین کورگانی را بعضی مأخذ پسر (اسلای) و برخی دیگر پسر (شداد) خوانده اند و در اسم پدر کلان او امیر (قزغن) اختلافی نیست. امیر حسین بعد از تغلق تیمور در ماورالنهر به پادشاهی رسید و بعد مانند سلاله چغتائی نفوذ خویش را بر افغانستان بسط داد و بخصوص در حصص شرقی مملکت چه در تخارستان و چه در کابلستان تسلط پیدا کرد. او این قسمت‌ها را ذریعه حکام خود اداره می‌نمود.

^۱ صفحه ۵۷ مطلع السعد بن نسخه قلمی موزة کابل

^۲ صفحه ۸۹ اکبرنامه، جلد اول، طبع لکنهو، ۱۸۱۳. [لینک دسترسی به این کتاب در آخر این

کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتالی کتاب]

^۳ صفحه ۱۱۳ مطلع السعدین، نسخه قلمی موزة کابل

چنانچه مأخذ اسمای دو نفر از حکام او (آقبوقا) و (پولادبوقا) را حفظ کرده اند که در کابل حکومت می نمودند. بعدتر قضیه قیام ایشان را در بالاحصار و جنگ‌های ایشان را با امیرحسین و امیرتیمور ذکر خواهیم کرد. چون تیمور قبل از اعلان پادشاهی معاصر زمان سلطنت امیرحسین روی صحنه واقعات کابل دیده شده است، جای آن رسیده است که به معرفی مختصر او هم پرداخته شود.

تیمور بن طغرای بن امیر بر کل که به چند پشت جزء بنی اعمام چنگیز می شود و مادرش نگینه خاتون نام داشت. بعدها به نام امیر تیمور گورکان و به لقب صاحبقران اعظم و قطب‌الدنیا والدین به فتوحات دامنه داری بین هند و کرانه‌های بوسفور موفق می شود، کسبیست که بتاریخ ۲۵ شهر شعبان سال ۷۳۶ هجری قمری در شهر سبز ماورالنهر متولد شده و روز چهارشنبه ۱۲ رمضان سال ۷۷۱ به عمر ۳۵ سالگی در حصار هندوان در بلخ اعلان پادشاهی نمود. وی بعد از ۳۶ سال سلطنت به عمر ۷۱ سالگی در ۸۰۷ هجری در حوالی سمرقند چشم از جهان پوشید و در شهر مذکور دفن گردید.

در موقع تولدی او ترمش‌بین خان از احفاد چغتی که بر ماورالنهر سلطنت داشت توسط برخی از اولاد و حکام خود بر حصص جنوب شرقی کشور ما مثل کابل و غزنه نفوذ قایم کرده بود و سلطان ابوسعید بهادرخان ایلخانی که بر برخی قسمت‌های غربی مملکت ما تسلط یافته بود، تازه چهار ماه قبل وفات نموده بود.

قراریکه بالاتر ذکر کردیم آوانی که تیمور سال‌های جوانی خود را می پیمود، امیر حسین که بعدتر خسریه او می شود، بر نیمه بزرگی از خراسان شرقی سلطنت داشت و تیمور جوان در دربار و در سلک عمل او چه در ماورالنهر و چه در افغانستان تربیت یافت. مقارن سال‌های ۷۶۷ و ۷۶۸ هجری حکام امیر حسین چه در بدخشان و چه در کابل علم مخالفت بلند کردند و (پولادبوقا) و (آقبوقا) بالاحصار کابل را پایگاه مقاومت خویش قرار دادند و با اینکه درین موقع میان امیرحسین و تیمور رنجش‌هائی موجود بود، طرفین بر سر آشتی آمده و تیمور به کمک امیر حسین شتافت و هر دو به اتفاق هم علیه حکام کابل لشکر کشیدند. عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی در مطلع السعدین در ذیل عنوان «غضب کردن امیر حسین بر

امرای خود» چنین می‌نویسد:^۱

«...القصه از طرفین پیش آمده ملاقات نمودند و عهد و شرط تازه کردند. حضرت صاحب‌قران در وثاق امیر موسی فرود آمده گفت: وحشت و بیگانگی به الفت و یگانگی مبدل شد و به لشکرها اجازت داده باز گشته و حضرت صاحب‌قران بقیة‌الخضراء کش آمد و امیرحسین لشکر به جانب بدخشان برده بود. چه شاهان آنجا عصیان می‌نمودند و سپاه خراسان در بلخ و توابع دست درازی می‌کردند. حضرت صاحب‌قران به قصد خراسان از کش روان شد و ایشان بلخ و خلم غارت کرده، به خراسان رفتند و آن حضرت عازم جانب امیرحسین شد و امیرحسین از توجه آنحضرت خبر یافته و با شاهان صلح کرده باز گشت و در قندوز ملاقات فرموده به صفای خاطر از گذشته‌ها در گذشتند که گفته اند بزرگان از گذشته نگویند. و چند روز بعد بر بالا اشکمش یکدیگر را طوی داده به عیش و عشرت گذرانیدند و از آنجا لشکرکشیده بجانب کابل رفتند. چه پولاد و آقبوقا یابی شده حصار کابل را پناه ساخته بودند. لشکر نامدار حصار را در میان گرفته حضرت صاحب‌قران داد مردی و مردانگی داد و خطای بهادر و شیخ‌علی بهادر و دیگر نامداران آن حضرت زخم‌دار شدند و دشمنان عاجز گشته حصار مسخر شد و هر دو دشمن را بخدمت آوردند و به همین موافقت و مساعد حضرت صاحب‌قران امیر حسین را مهم بدخشان و فتح کابل بموجب دلخواه میسر شد...»

در یک نسخه خطی ظفرنامه^۲ عین این واقعه تحت عنوان «گفتار در لشکر کشیدن امیر حسین و حضرت صاحب‌قرانی به کابلستان» چنین آمده است: «...چون در آنوقت پولاد و آقبوقا... استحضار به حصار کابل باز گذاشته پای از جاده انقیاد بیرون نهاده بودند و سر از رقبه اذعان کشیده دم از مخالفت می‌زدند، امیرحسین و حضرت صاحب‌قران لشکر گران مرتب داشته و به عزم توجه آن جانب سوار شدند و چون از عقبه هندوکش گذشته به کابل رسیدند، پولاد و آقبوقا مقابله و معارضه را آماده گشته به حصار تحصن جستند و لشکر اینجانب

^۱ نسخه قلمی کتابخانه مطبوعات صفحه ۱۲۰

^۲ این نسخه قلمی داخل کتابخانه دوست فاضل محمد صالح پروتا است و از اینکه کتاب خویش را در دسترس اینجانب گذاشتند، خیلی متشکرم. [لینک دسترسی به این کتاب در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]

حصار را مرکزوار در میان گرفته به جنگ پیوستند.»

شعر:

چو باران نیسان به هنگام جنگ ببارید ازان باره سنگ و خدنگ
تو گفתי شد آن پاره ابری مطیر تگرگش همه سنگ بارانش تیر

«حضرت صاحب‌قران روی همت عالی بقرار دشمنان آورده ایشان را عاجز و مضطر گردانید و بهادران نصرت پناهش داد. مردی و مردانگی داده ختای بهادر و شیخ‌علی بهادر با بسی دلاوران آن جنگ زخم دار شدند و چون آنحضرت بنفس مبارک متصدی کارزار شده بود، مخالفان را به ضرورت کارزار گشت و لشکر ظفر قرین حصار را بحرب و ضرب بکشادند، پولاد بوقا و اقبوقا را دستگیر کرده بپستند.»

شعر:

سپه را چو صاحب‌قران پشت بود نگین سعادت در انگشت بود
خدا داد شان از عنایت ظفر بر اعداء بی‌سود کوته نظر

«و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط دیار مظفر و کامگار بازگشتند.»

تحصن پولاد (بوقا) و (آقبوقا) و جنگ علیه امیرحسین و امیر تیمور گورکان در تاریخچهٔ بالاحصار کابل اهمیت بسیار دارد. زیرا به حیث یک واقعهٔ تاریخی نشان می‌دهد که ششصد سال قبل قلعهٔ مذکور مرکز اداری و نظامی شهر بود و استحکام زیاد داشت.

بهر حال بعد از یک سلسله دوستی‌ها و هم‌آهنگی‌ها و آزردگی‌ها و جنگ‌ها و آشتی‌ها پلهٔ اقتدار تیمور روز بروز قوی‌تر و نفوذ و سلطهٔ سلطنتی امیرحسین ضعیف‌تر گردید. آخرین نشانهٔ ضعف امیرحسین را واقعهٔ نشان می‌دهد که می‌خواست در بلخ عماراتی بنا کند از تیمور مشوره خواست و نامبرده واضح به وی گفت که بلخ را منبع مال خویش تصور نکند و از بنای عماراتی در آنجا منصرف شود.

آخر کار مقارن سال ۷۷۶ هجری امیرحسین بدست تیمور در بلخ کشته می‌شود و بعد از ناپدید شدن رقیب تیمور، در شهر مذکور در قلعه هندوان اعلان پادشاهی

می‌کند.

شبهه‌ئی نیست که از این تاریخ به بعد امیر تیمور گورکان حیثیت و مقام یک فاتح نیرومندی را پیدا می‌کند که از هند تا آسیای صغیر را صحنه کشورکشائی خویش قرار می‌دهد و به کرات وارد خراسان می‌شود و هر دفعه‌ئی که از پایتختش سمرقند به عزم سمتی می‌برآید، خواه قصدش ایران بوده یا هندوستان از یکی از گوشه‌های افغانستان امروزی می‌گذرد که شرح همه آن خارج موضوع این اثر است.

امیر تیمور تقریباً ۸ سال بعد از اعلان پادشاهی در بلخ، مقارن سال ۸۰۰ هجری قمری از ماورالنهر به قصد کشورکشائی در هندوستان می‌برآید. امیرزاده عمر، پسر امیرانشاه را در سمرقند می‌گذارد و خود از گذر ترمذ بر آب جیحون پل بسته، بعد از عبور از بلخ و تخارستان، وارد سمنگان و بغلان می‌شود و چون به اندراب می‌رسد در اثر شکایات اهالی متوجه هجوم سریع به کنور نورستان و جنگ با سیاه پوشان آنجا می‌شود که ذکر آن با اینکه خالی از دلچسپی نیست، خارج موضوع مطالعات حاضره می‌باشد تا اینکه بعد از تحمل مشکلات و دادن تلفات زیاد از کنور نورستان به خاواک می‌رسد و به اندراب برمی‌گردد.

امیر تیمور مدت مختصری در اندراب متوقف شده، شهزاده شاهرخ را به طرف هرات فرستاد و خود به عزم کابل از راه خاواک و پنجشیر و گلپهار و دهن غوربند و خواجه سیاران، وارد دشت بگرام شد و به حفر نهر ماهیگیر امر داد و آب را از دره غوربند به دشت‌های بگرام رسانید و چون این عمل او در مضافات کابل واقع شده، اینک متن مطلع السعدین را در این مورد می‌دهیم:^۱

«حضرت صاحبقران قره‌العین سلطنت و چشم و چراغ دودمان خلافت، امیرزاده شاهرخ را اجازت کرد که بجانب خراسان عود نموده، رایات نصرت شعار عازم جانب کابل شده، از عقبه هندوکش برآمد و از پنجه‌پر گذشته، در چلگاه یاران به پنج فرسخی کابل فرود آمد و از رودخانه‌ئی که در آنجا می‌رود احداث نهری فرمان داد چهار فرسخ طول و امراء و لشکریان سعی نموده به اندک مدتی تمام شد و به جوی ماهیگیر مشهور گشت و چند قریه معتبر به آن جوی معمور گشته، صحراها

^۱ صفحه ۲۳۹ مطلع السعدین، نسخه قلمی کتابخانه مطبوعات

مزروع شد و معمار همت آن حضرت وادی غیر ذی زرع را حدایق گردانید و از آنجا روان شده. در ظاهر کابل مرغزار دورین از فر نزول پادشاهی روی زمین رشک سپهر برین آمد...»

نا گفته نماند که بعضی مأخذ و برخی از مردمان محلی کوهدامن، جلگه یاران را جلگه ماران خوانده و می‌خوانند و نهر ماهیگیر که از دهن غوربند به دشت بگرام آب می‌رساند تا حال موجود و مشهور است.

چون خط حرکت امیر تیمور تا بگرام معلوم است، تعیین بقیه راه تا کابل اشکالی ندارد. زیرا راه مستقیمی از حصص جنوبی دشت بگرام به دشت قلعه حاجی و از این جا از راه گردنه پای منار به کابل آمده است و راه‌های مختلف بگرام و آق‌سرای و قره باغ از گوشه‌های مختلف دشت قلعه حاجی گذشته به پای منار یکجا می‌شد. چنانچه این راه‌های پیاده رو هنوز هم موجود رفت و آمد زیاد از آنها بعمل می‌آید.

در صفحات پیشتر دیدیم که چطور امیر تیمور در زمانیکه هنوز اعلان پادشاهی نکرده بود و امیر حسین در حصص شرقی افغانستان حکمفرمائی داشت، هردو به اتفاق هم آمده و بالاحصار کابل را که در آن «آقبوقا» و «پولادبوقا» قیام نموده بودند به محاصره افگندند و گشودند.

تیمور گورکان بعد از قتل امیر حسین در بلخ و اعلان پادشاهی و سپری شدن مدتی مقارن سال ۷۹۴ فرزندش پیرمحمد جهانگیر را به کابل فرستاد. یعنی چهار سال قبل از اینکه خودش به صفت امیر در راه حرکت بطرف هند به کابل مواصلت کند، فرزندش جهانگیر بر کابل و غزنی و حصص جنوبی و مشرقی افغانستان حکومت داشت. با اینکه مأخذ خاموش است، منطق حکم می‌کند که تیمور حین ورود به کابل حتماً به بالاحصار آمده و چند روز نقشه حرکت خویش را در اینجا مطالعه کرده است.

شبهه‌ئی نیست که قرار هدایت امیر تیمور، پسرش جهانگیر به دستیاری امرائی مثل امیر سیفل برلاس امیر بهلول محمد برلاس، قماری انیاق قاچین، قمر خواجه نایمان، سیفل نیکودری، حسین جاندار ملکت و شاهان بدخشان و سیستان از

سند گذشته و حتی ملتان را تصرف شده بودند.^۱

امیر تیمور از کابل جمعی از معتمدان خود را پیشتر بطرف هند فرستاده و در حصص شرقی افغانستان با ملک محمد برادر موسی خان یکی از روسای افغانی قبیله کرکس مواجه می‌شود و بعد پیشروی‌های او در هند شروع می‌شود که بحث آن خارج مرام این کتاب است تا اینکه یکسال بعد از هند برمی‌گردد و در راه مراجعت بطرف سمرقند باز روز نهم رجب سال ۸۰۱ را در کابل می‌گذراند.

پیرمحمد جهانگیر

امیر تیمور اداره و حکومت کابلستان را عموماً به پسران خود تفویض می‌کرد. برخی از مأخذ مانند ظفرنامه علی یزدی و مطلع‌السعدین عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی از تقرر امیرزاده پیرمحمد جهانگیر به حکومت کابل و اعزام او به این طرف مقارن سال ۷۹۴ هجری قمری صحبت کرده اند. مأخذ اول‌الذکر تحت عنوان «گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقران گردون سریر ایالت زابلستان به امیرزاده پیرمحمد جهانگیر»، چنین می‌نویسد:

«چون صحرای افسار^۲ از فر دولت وصول نزول صاحبقران کامگار غیرت سپهر فیروز حصار گشت عاطف پادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی را انارالله برهانه از غزنین و کابل تا حدود هند و قندهار و آن ولایات و نواحی تا آب سند نامزد امیرزاده پیرمحمد جهانگیر فرمود...»^۳

عین این عبارت با پس و پیش شدن بعضی کلمات در مطلع‌السعدین هم آمده است. چون در متن از همراهی بعضی امراء بطور خانه‌کوچ با امیرزاده پیرمحمد جهانگیر هم تذکر داده است، اینک چند سطر مطلوب را نقل می‌کنیم:

«...عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی انارالله برهانه از غزنین و کابل و قندهار و سایر بلاد و دیار تا حدود هند و آب سند نامزد آفتاب آسمان سریر

^۱ صفحه ۲۸۹ «اویماق مغل» تألیف میرزا عبدالقادر خان، طبع مطبعه روزبازار امرتسر.

^۲ در نسخه قلمی مطلع‌السعدین که در کتابخانه مطبوعات می‌باشد؛ صحرای افسار، (صحرای اقرار) ضبط شده

^۳ "ظفرنامه"، خطی کتابخانه دوست فاضل شاغلی محمد صالح پرونتا.

امیرزاده پیرمحمد جهانگیر فرمود و امراء نامدار پهلوان برلاس و اسلام برلاس، حسین صوفی ترخان و غیره هم در رکاب شاهزاده خانه کوچ روان شدند.^۱

چون بالاحصار کابل معاصر حیات و سلطنت امیر تیمور آباد بود و قراریکه بالاتر دیدیم «پولادبوقا» و «آقبوقا» دو نفر از امرای امیرحسین علیه این پادشاه و تیمور مقاومت شدیدی در آنجا نشان دادند، منطق طبعاً حکم می‌کند که محمدپیر جهانگیر بن تیمور هم در زمان امارت خود در همین قلعه استقرار داشت. شبهه نیست که شاهزاده مذکور در سوقیات هند و پاره اجرات دیگر در حصص شرقی و جنوبی تا نقاط دوردست مثل ملتان و غیره رفت و آمد داشت. ولی معمولاً در کابل و در بالاحصار شهر می‌زیست و مرکز اداری و نظامی اش همان بالاحصار کابل بود. چون غزنین درین وقت بحیث مرکز زابلستان هنوز شهرت داشت، پیرمحمد جهانگیر اکثر اوقات را در بالاحصار آن شهر می‌گذرانید.

پیرمحمد جهانگیر در زمان حیات پدرش تیمور به حیث حکمران بر کابلستان و زابلستان حکومت می‌کرد. بعد از فوت تیمور در ۸۰۷ هجری حیثیت پادشاه را پیدا کرد و بر ساحه وسیعتری که تخارستان، ختلان، قندهار، حصص جنوبی و شرقی افغانستان امروزی تا رودبار سند جز آن بود، حکمفرمائی داشت.^۲

شاهرخ، قیدو، سیورغتمش

میرزا شاهرخ فرزند چهارم امیر تیمور گورکان اولین پادشاه سلاله تیموریان (۸۵۰ - ۷۷۹) مدت ۴۳ سال از دارالسلطنه هرات بر خراسان به مفهوم بزرگ این کلمه سلطنت کرد. به ملاحظه اینکه میرزا پیرمحمد جهانگیر برادرش سال‌ها به حیث حاکم، امیر و پادشاه بر کابلستان و زابلستان سلطنت کرده بود، در اوایل جلوس بر تخت هرات برادرزاده اش میرزا قیدو پسر پیرمحمد را به حکومت بلخ، سپس قندهار و کابل و سائر نقاط جنوبی و شرقی تا آب سند تعیین نمود.

امیر بهلول برلاس را که از ملازمان میرزا پیرمحمد بود، با وی یکجا فرستاد و این شخص حیثیت امیرالامرائی میرزا قیدو را پیدا کرد. بهلول برلاس در اثر احراز نفوذ

^۱ صفحه ۱۴۷ مطلع السعدین"، کتابخانه مطبوعات نسخه خطی

^۲ صفحه ۲۸۹ «اویماق مغل» تألیف میرزا عبدالقادر خان، طبع مطبعه روزبازار امرتسر

علیه میرزا قیدو علم مخالفت بلند کرد و بعد از اینکه شاهرخ میرزا، امیرالامرای سرکش را گوشمالی داد، مقام و موقعیت میرزا قیدو را مستحکم ساخت.

میرزای اخیرالذکر خود علیه عیش برخواست تا اینکه میرزا بایسنغر به امر شاهرخ میرزا اورا تعقیب و دستگیر نموده و در قلعه اختیارالدین در هرات محبوس گردانید و آنگاه سیورغتمش پسر شاهرخ بجایش به حکومت کابلستان و زابلستان که شامل کابل، غزنی، قندهار، ولایات جنوبی و شرقی تا سرحدات هند باشد، تعیین و مقرر گردید. چندی بعد پسرش سلطان مسعود بعد از ختم مراسم عروسی با عایشه پیکه دختر بایسنغر میرزا عقب پدر به کابل و غزنین آمد.

عبدالرزاق سمرقندی در باب تقرر سیورغتمش به حکومت ایالات فوق می نویسد: «چون خاطر خطیر پادشاه گردون سریر از جانب میرزا قیدو فراغت روی نمود، ولایاتی که مفوض بجانب او بود بفرزند سعادتمند در صدف جلال و دری اقبال جلال الدین میرزا سیورغتمش برسم سیورغال عنایت فرمود و تمام ولایات کابل و غزنین و قندهار و افغانستان با اعمال هند و سند که تعلق به میرزا قیدو داشت مجموع آن ممالک را بتصرف نواب فرزند سعادتمند باز گذاشت و فرمود که چنانچه اقتضای رأی رزین و اهتدأ عقل دورین او باشد، رعایت رعایا و حمایت برایا را که زاد معاد عقاد التنادات پیرایه سیرت و سرمایه سعادت ساز و با خلاق که ودایع حضرت خالق اند طریق مرحمت و سبیل مودت مسلوک دارد که ارحموا من فی الارض یرحکم فی السما در حراست حدود بعدل و کیاست احتیاط و سیاست بجا آرد و راهها را از دزدان و قطاع الطریقان پاک گرداند و حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک داند و در همه ابواب لطف مجاملت و حسن معاملت رعایت نماید و همگان را بنظر عنایت ملاحظه فرماید تا نام نیک ما را و اورا حاصل آید.»^۱

میرزا مسعود، میرزا قراجار

میرزا سیورغتمش در سال ۸۳۰ هجری وفات یافت. مشارالیه دو پسر داشت یکی میرزا مسعود و دیگر میرزا قراجار. شاهرخ میرزا اول پسر ارشد سیورغتمش، میرزا مسعود را بجای پدرش بحکومت کابل گماشت. ولی چون نامبرده با اهالی رفتار بد

^۱ صفحه ۴۶۳ مطلع السعدین نسخه خطی کتابخانه مطبوعات

و سلوک ناهنجار می‌کرد، وی را معزول نموده و برادرش میرزا قراجار را به حکومت کابل تعیین نمود. مطلع‌السعدین در این مورد می‌نویسد:

«میرزا سیورغتمش ولد رشید حضرت خاقان سعید بود. مدتی در ممالک کابل و غزنین تا حدود هندوستان به امر سلطنت قیام می‌نمود و لوای سلطنت افراخته اسباب جهانبانی می‌ساخت، اما روزگار با او نساخت و رخت اقامت بدار آخرت کشید و ازو دو پسر رشید: میرزا مسعود و میرزا قراجار یادگار ماند. آنحضرت حکومت مملکت به میرزا مسعود که بزرگتر بود عنایت فرمود و او در آن مملکت بخلاف قاعده توره قاهره می‌زیست و بچشم فایده در احوال مملکت نمی‌گریست و رعیت آن ولایت از طغیان او به فغان آمدند و میرزا قراجار از قصد او متوهم شده، روی امید به درگاه جد بزرگوار آورد و در وقتی که آن حضرت بجانب حصار نیره‌تو می‌فرمود و میرزا قراجار با اردوی اعلی رسید و نزدیک حصار در منزلی که کریاس گردون اساس قبه بارگاه باوج ثریا رسانیده بود و شامیانه دو ستونه هر یک سر از برج دو پیکر گذرانیده، میرزا قراجار را امراء پیش آوردند و شاهزاده چند نوبت زانو زده پیش آمد و آنحضرت دست‌ها کشاده که فرزند را در آغوش گیرد، ناگاه طناب خیمه بدستار شهزاده و دستار از سر او افتاد. فریاد از نهاد خلق برآمد و دستار بر سر نهاده آغوش و پابوس جد بزرگوار دریافت و آنحضرت حصار نیره‌تو را بنظر احتیاط درآورده با تمام مهمات آن اشارت فرمود و بجانب سریر سلطنت معاودت نمود و سلطنت ممالک کابل و غزنین و سائر بلاد و نواحی آن سرزمین به مهر سپهر سلطنت شاهزاده خصال میرزا قراجار زانی داشت و زمام اختیار آن بلاد و دیار بحسن رأی رزین و اندیشه دورین او باز گذاشت و شاهزاده اجازت یافته آخر رجب عزیمت نمود و سوم ماه شعبان میرزا سلطان مسعود بموجب فرمان حضرت خاقان بدارالسلطنه هرات رسید و چند روز بسبب آنکه اخبار ناخوش از جانب شاهزاده بمسامع جلال رسیده بود شاهزاده را صورت ملاقات جد بزرگوار بهیچ وجه روی ننمود. عاقبت سعادت ملاقات یافته بدولت دستبوس رسید و بصنوف شفقت و فنون عاطفت مشرف گردید.»^۱

سلطان ابو سعید میرزا: بعد از وفات میرزا سیورغتمش در زمان حکمفرمائی اولاد

^۱ نسخه قلمی کتابخانه مطبوعات

او بر کابل زمین، اوضاع مغشوش می‌شود و بعد از یک سلسله کشمکش‌ها و رفت و آمد حکام که تعیین هویت آنها مشکل است، بالاخره میرزا ابوسعید بن سلطان محمد میرزا بن جلال‌الدین میرانشاد بن امیر تیمور به عمر ۲۵ سالگی پادشاه می‌شود و ۱۸ سال به ترکستان، ماوراالنهر، بدخشان، کابل، غزنین، قندهار و ایالات جنوبی و شرقی و حتی بر برخی از حدود هندوستان سلطنت می‌کند تا اینکه در ۸۷۲ هجری در آذربایجان به شهادت می‌رسد.

امیر بابا (بابای کابل) میرزا الغ بیگ

میرزا ابوسعید شهید اولاد متعدد داشت^۱ از قبیل میرزا سلطان احمد، میرزا سلطان محمود، میرزا الغ بیگ، میرزا عمر، شیخ میرزا ابابکر، میرزا سلطان مراد، میرزا خلیل و میرزا سلطان ولد میرزا ابوسعید هر یک از فرزندان خود را به حکومت حصه‌ئی از قلمرو وسیع حوزه سلطنت خود تعیین نمود. به شهادت خلاصه اکبرنامه که در لکنه‌و چاپ شده است، چنین می‌نماید که سلطان ابوسعید بار اول کابل را به عمر شیخ میرزا پسر چهارم خود سپرد و بابای کابل را اتالیغ وی تعیین نمود.^۲ اما مطلع‌السعدین از حکومت نامبرده بر کابل حرفی نمی‌زند و چنین وانمود می‌کند که میرزا ابوسعید کابلستان را که عبارت از کابل و غزنین و ایالات جنوبی و شرقی باشد تا حدود هندوستان به میرزا الغ بیگ تفویض نموده بود. این مأخذ بابای کابل را به نام امیربابا یاد کرده و چنین معلوم می‌شود که نامبرده در زمان سلطنت ابوسعید میرزا در کابل زمین نفوذ و اقتدار زیادی داشته و به دستیاری برادران خود دارای مقام و موقعیت سترگی شده بود و اطاعت او به میرزا ابوسعید زمینه را مساعد ساخت تا مشارالیه فرزند خویش الغ بیگ را به امارت کابل تعیین کند.

چندی بعد امیر بابای موصوف سر طغیان بلند کرده و بعضی از حواشی شهزاده را بقتل رسانید و خود الغ بیگ را تحت نظارت گرفت، ولی برادران او علیه او برخاسته و نامبرده را بقتل رسانیدند و به این ترتیب با از بین رفتن این مرد مقتدر میدان برای

^۱ سلطان ابو سعید یازده پسر بجا گذاشت از آن جمله عمر شیخ پدر بابر در فرغانه و الغ بیگ در کابل و سلطان احمد میرزا در سمرقند و سلطان محمود میرزا در حصار قندوز و بدخشان به پادشاهی برداشته شدند. (آرامگاه بابر تألیف استاد خلیلی صفحه ۱۰)
^۲ ص ۹۴ اکبرنامه جلد اول چاپ لکنه‌و.

میرزا الغ‌بیگ خالی و صاف شد. مطلع‌السعدین در باب این همه وقایع مطالبی دارد که ذکر متن آن خالی از دلچسپی نیست:^۱

«...میرزا سلطان ابوسعید مملکت کابل و غزنین و افغانستان را تا حدود هندوستان باختر برج سلطنت و گوهر درج خلافت میرزا الغ‌بیگ ارزانی داشت. سریر سلطنت یمین‌الدوله سلطان محمود غازی را به فرزند سعادت‌مند گذاشته شرح این حال آنست که امیر بابا که از امرای آن حدود بود اظهار بندگی و دولت خواهی نسبت به میرزا سلطان ابوسعید می‌نمود بتوسط جناب فضیلت شعار مولانا یوسف عطار بموقف عرض رسانید که اگر یکی از شاهزادگان به ایالت ممالک کابل نامزد شود امیر بابا کمر عبودیت بسته وظیفه جان‌سپاری بتقدیم رساند. ملتمس امیر بابا ملایم مزاج همایون آمده میرزا الغ‌بیگ را به آئین پادشاهی و یوسون شاهنشاهی روان فرمود امیر بابا مدتی بر جاده عبودیت مستقیم بود عاقبت کفران نعمت غبار ادبار بر روی روزگار او نشانند راز محفوظان شاهزاده آنکه و امراء جمعی مقربان را بقتل رسانید و شاهزاده را مضبوط می‌داشت. برادران امیر بابا، دریاخان و افاق‌خان که ازو کینه دیرینه داشتند برسم مشورت بخلوت درآمده بابا را از میان برداشتند و چون در زمان عصیان امیر بابا جمعی امراء عظام مثل امیر محمود برندق برلاس و امیر قنبر علی و امیر یادگار و امیر بابا کوکلتاش و دیگر امراء جهت استخلاص میرزا الغ‌بیگ متوجه کابل شده بودند و برادران امیر بابا گمان بردند که امراء بموجب فرمان ولایت را از ایشان گرفته با امیر محمد برندق خواهند داد و ایشان بطریق فرار راه ادبار پیش گرفته بحدود هند رفتند و میرزا الغ‌بیگ را همراه بردند. جمعی مردم افغانان از این معنی خبر یافتند و از عقب روان شدند و مردم افغان شاهزاده را به دره در آوردند که هزاران از ایل ایشان آنجا بود و پیش دره به سنگ‌های محکم استوار کردند و تا مخالفان آن سنگ‌ها را پیش ره برداشتند بندگان دولت خواه سافت راه بایشان گذاشتند و شاهزاده را با میرمحمد برندق و سائر امراء رسانیدند. امراء همه را به رعایت و مرحمت خوش وقت گردانیدند و آنجماعت بپایه سریر اعلی آمدند و میرزا ابوسعید انواع تربیت و رعایت فرمود. مجموع را به اسپ زر و کلاه و کمر و دیگر تجملات معزز و مکرم ساخت و آفتاب دولت و سایه سعادت

^۱ صفحه ۶۹۵ مطلع‌السعدین نسخه قلمی کتابخانه مطبوعات

بر احوال ایشان انداخت و اجازت یافته به اوطان خود رفتند و شاهزاده میرزا الغ‌بیگ بار دیگر به سریر سلطنت ولایت کابل در غایت تعظیم و تجمل استقرار فرمود.^۱

از حوالی ۸۷۰ هجری قمری به بعد در سال‌هایی که میرزا الغ‌بیگ در کابل اول به حیث حکمران و بعد به حیث پادشاه حکومت و سلطنت می‌کرد، سائر برادران او در بدخشان، گرمسیر قندهار و غیره جاها حکمفرمائی می‌نمودند.^۱ سال‌های اخیر سلطنت میرزا الغ‌بیگ در کابل مصادف به تخت نشینی سلطان حسین بایقرا در هرات بود.

میان تاریخ شهادت میرزا ابوسعید در آذربایجان (۸۷۲) و تاریخ وفات پسرش الغ‌بیگ در کابل (۹۰۷) مدت ۳۷ سال سپری شده و با فرض اینکه برادرش عمر شیخ میرزا هم مدتی در کابل امارت کرده باشد، دوره حکمرانی و سلطنت الغ‌بیگ در کابل طولانی بوده و به همین جهت خاطرات عمرانی و آبادی‌های او در کابل و مضافات شهر خیلی زیاد است. در مضافات شهر کابل می‌توان از عمارات او در تپه اسم برد.

مشارالیه در کشیدن نهرها، جوی‌ها، طرح باغ‌ها و غرس نهال‌های میوه دار جدید در باغ‌های کابل و اطراف آن صرف مساعی زیاد نموده است. بابر طرح باغ بستان‌سرای و تعمیر عمارتی را در آنجا و تعمیر باغچه را در محل باغ خلیفه به او نسبت می‌دهد.

بابر در تزک خود می‌نویسد که الغ‌بیگ استالف و استرغج را (خراسان و سمرقند) می‌خواند. این جمله کوتاه شهادت می‌دهد که میرزا الغ‌بیگ به ییلاق‌های کهستانی و باغ‌ها و گردشگاه‌های اطراف کابل علاقه زیاد داشت و با ذوق بدیع ارزش نقاط زیبا را درک می‌کرد.

بابر حینی که از باغ‌های دامنه کوه (شاه کابل) یعنی شیردروازه و تخت شاه صحبت می‌کند، کشیدن نهر بالاجوی را که از حدود ریشخور سرچشمه گرفته و به بالاحصار

^۱ اینجا از ذکر پاره‌مطالبی که مربوط به تعیین سائر پسران میرزا ابوسعید در سائر نقاط افغانستان و جاهای دیگر بود صرف نظر شد.

منتهی می‌شود به عصر عم خود الغ‌بیگ به میرزا ویس اتکه نسبت می‌دهد. چنانچه گوید:

«... در دامنه این کوه باغات است، در زمان عم من الغ‌بیگ میرزا ویس اتکه در دامنه این کوه یک جوی برآورد باغاتی که درین دامنه است تمام باین جوی معمور است...»^۱

از روی یک کتیبه‌ی که در موزه کابل موجود است و اصلاً از ویسل‌آباد بدست آمده است، معلوم می‌شود که ویس اتکه که اتالیغ میرزا الغ‌بیگ بود، نه تنها در کشیدن جوی مذکور صرف مساعی کرده بلکه در حدود ویسل‌آباد که به نام ویس اتکه مذکور شهرت یافته است، مسجدی و حوضی هم ساخته بود. اینک متن کتیبه:

«الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد بیرون آورد جوی ویسل‌آباد و در او حفر کرد حوضی رزین و این مسجد بهشت آئین را در شهر سینه سبعین و ثمانه وقف کرد امیر معظم ویس اتکه بن محمد مغل اتابک سلطان زاده عالمیان سلطان الغ‌بیگ ابن سلطان الاعظم ابوسعید کورگان خلدالله ملکهما.»

از روی کتیبه فوق معلوم می‌شود که بالاجوی مذکور و حوض و مسجد ویسل‌آباد در سال ۸۷۰ هجری در سال‌های اول حکومت میرزا الغ‌بیگ در کابل که هنوز پدرش سلطان ابوسعید به شهادت نرسیده بود کشیده و آباد شده است. بالاجوی مذکور که از دامنه ویسل‌آباد و عقب باغ موجوده بابرشاه و دامنه کوره‌گاه و فراز چنداول حالیه می‌گذرد و به بالاحصار منتهی می‌شود و از ۵۰۴ سال به اینطرف تا امروز از آن استفاده بعمل آمده است در عصر الغ‌بیگ و در زمان بابر از بالاحصار بطرف غرب تا تنگی دهمزنگ که بابر آنرا بنام (کوچه باغ) یاد کرده در دامنه شیردروازه یک سلسله باغ‌ها افتاده بود که همه آن از آب بالاجوی مذکور آبیاری می‌شدند و یگانه وسیله آب رسانی به بالاحصار بشمار می‌رفت.

مقر حکومت و سلطنت الغ‌بیگ در بالاحصار بود و در آبادی‌های آنجا اهتمام زیاد

^۱ صفحه ۸۱ بابرنامه موسوم به ترک بابری یا تجارب‌الملوک ترجمه خان خانان بیرم خان از طرف میرزا محمد الکاتب

بخرج داد تا اینکه در کابل وفات و مزارش در شهر غزنی در نزدیکی روضه سلطان محمود غزنوی می‌باشد.

سه اغر، سه الغ:

ارتباط تاریخی و موقعیت جغرافیائی چنین ایجاب می‌کند که اینجا از سه اغر صحبت کنیم. ارتباط تاریخی بدان جهت که اینجا درست با عصر الغ بیگ پسر سلطان ابوسعید میرزا مواجه هستیم ارتباط جغرافیائی بدین تناسب که مقبره سه اغر یا سه الغ در فاصله شش صد متری جنوب غرب بالاحصار واقع شده است.^۱

در شهدای صالحین کابل که در دامنه شرقی کوه تخت شاه منبسط است، مقبره‌ئی بنام سه اغر معروف است که اصل آن سه (الغ) بوده و زبانزد عوام آنرا (سه اغر) ساخته است. این مقبره گنبدی دارد زیبا که از خشت پخته و چونه و گچ ساخته شده و با مرور بیش از چهارونیم قرن، مرور زمان بدان آسیبی نرسانیده، تنها مجاورخانه‌ئی که در سمت شرقی اصل مقبره بنا یافته بود، صدمه دیده، گنبد آن ویران شده و دیوارهای آن نیمه خراب افتاده است. این مقبره از خود احاطه وسیعی داشته از سنگ مرمر که تا سی چهل سال قبل بسیار قسمت‌های آن از بین نرفته بود و در بین سنگ‌ها در یک سنگ کلان که در زمین نصب بود، بصورت اغر سه جای آن عمیق کنده شده بود و به عقیده عوام مردم به همین جهت مقبره مذکور را سه اغر می‌گفتند. البته این یک توجیهی است عامیانه و گمان غالب براین می‌رود که اصلاً ذهنیت عوام کلمه (الغ) را به (اغر) تبدیل کرده است. شبه‌ئی نیست که این مزار اصلاً در عصر الغ بیگ بن سلطان ابوسعید بحیث گورخانه بمیان آمده است و در آن برخی از الغ‌ها که در آن جمله بعضی از اولاده پادشاه موصوف هم می‌باشند، مدفون اند.

در زیر گنبد مذکور در حال حاضر پنج قبر دیده می‌شود که سه قبر آن پهلوی به پهلوی قرار گرفته و سنگ‌های کلان مرقوم و منقوش دارد. دو قبر دیگر بالای قبرهای

^۱ همکار محترم جناب آقای محمدابراهیم خلیل در باب مزار سه اغر مطالعاتی کرده و لوحه مزار قبور را قرائت نموده اند. چون مطالب این مبحث سراسر از روی یادداشت‌های ایشان گرفته شده است اینجا از ایشان صمیمانه تشکر می‌کنم. [لینک دانلود کتاب «مزارات کابل» در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتالی کتاب]

سه گانه وضع شده که با سنگ‌های خورد مکعب و مستطیل آباد شده.

از ظاهر وضعیت قبرها چنین استنباط می‌شود که قبور اصلی و قدیمه تحت گنبد همان سه قبری بوده که موازی هم افتاده ولی چون تاریخ لوحه سنگ یکی از آنها موخرتر از دو قبر نیست که در بالای سر قرار گرفته، این نظریه برهم می‌خورد. تاریخ لوايح سه قبر پهلو به پهلو عبارت است از: ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۴۱ و تاریخ لوحه‌های دو قبر دیگر ۹۱۱ و ۹۱۲ می‌باشد.

بهر حال تفصیل مضامین سنگ مزار قبور مذکور بدین قرار است:

۱. از طرف مغرب گنبد سنگ اول:

در سطح فوقانی: کلمه طيبه و اسمای مبارک حضرت نبوی (ص) و ائمه و صحابه کرام (رض)، جانب سر و پهلو آیات بینات قرآنی، طرف پا تاریخ وفات امیرالمرحوم المغفور امیر جلال‌الدین ویسل اتکه ابن المغفور المرحوم امیر محمد المغول طاب الله ثرا هم روز جمعه پنجم ماه مبارک شعبان المعظم سنه خمس و تسمعايه (۹۰۵).

قراریکه در صفحات پیشتر این اثر نوشتیم، ویسل اتکه همان ویس اتکه بن محمد مغل اتالیغ میرزا الغ بیگ بوده که در کشیدن نهر بالاجوی کوه شیردروازه صرف مساعی کرده و آبادی‌هایی در ویسل آباد هم بعمل آورده است. متن کتیبه‌ئی را که در موزه کابل موجود است و در این موارد شهادت می‌دهد، بیشتر دادیم.

۲ - سنگ دوم، سطح فوقانی: کلمه طيبه و اسمای حضرت نبوی و ائمه و صحابه کرام (رض). طرف سر و پهلو آیات بینات قرآنی. طرف پا: تاریخ وفات امیرزاده مرحوم مغفور امیر شیرمحمد کوکلتاش ابن امیرالامرا اعظم تکه بسل فی یوم الخميس من شهر ذي القعدة سنه ست تسعاً (۹۰۶).

محتماً دو کلمه (تکه بسل) همان (اتکه ویسل) یا (اتکه ویس) است و گمان غالب برین می‌رود که این امیر شیر محمود پسر ویس اتکه باشد که یک سال بعد در جوار پدرش مدفون شده است.

۳ - سنگ سوم: بالای سر: کلمه طيبه باقی اطراف آیات متبرکه قرآن عظیم‌الشان

طرف پا: وفات امیر شمس‌الدین محمد ابن شیر محمد کوکلتاش فی تاریخ نهصد و چهل و یک در حاشیه وسطی سنگ چنین مرقوم است: «بلعنت خدا گرفتار شود انکس که طمع بفروش این سنگ کند.»

ناگفته نماند که آقای محمد ابراهیم خلیل اسم امیر شمس‌الدین کوکلتاش را در صفحه آخر یک نسخه قلمی بسیار نفیس حضرت خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی که به خط خطاط معروف سلطان‌علی مشهدی نوشته شده، ملاحظه نموده و چنین می‌نماید که نسخه مذکور به اهتمام امیر شمس‌الدین مذکور در دارالسلطنه هرات در تاریخ عشرين شهر ربیع‌الثانی سنه هشت صد و نود و شش (۸۹۶) تحریر شده است. اصل مضمونی که آقای محمد ابراهیم خلیل در نسخه مذکور دیده قرار آتی است:

«باهتمام جناب امارت ماب امیر شمس‌الدین محمد کوکلتاش بدارالسلطنه هرات در تاریخ عشرين شهر ربیع‌الثانی سنه ست و تسعين و ثمانمائه (۸۹۶) من الهجرت النبویه (ص) تحریر شد.»

به اساس فوق نسخه قلمی دیوان حافظ در سال ۸۹۶ به اهتمام امیر شمس‌الدین کوکلتاش در هرات به خط سلطان‌علی مشهدی به اتمام رسیده و ۴۵ سال بعد در سال ۹۴۱ هجری امیر موصوف در کابل وفات نموده است.

۴ - سنگ چهارم: قبری که بالای سر سه قبر اول الذکر دیده می‌شود، مضمون طرف پا: تاریخ وفات مرحومه اق بیگم بنت سلطان الغ‌بیگ غازی مرحومه سنه ۹۱۲ بدیگر اطراف سنگ چیزی نوشته نیست.

۵ - سنگ پنجم: قبر دیگری که بالای سه سر قبر اول الذکر دیده می‌شود. مضمون طرف پا: تاریخ وفات مرحومه مغفوره فخرالنساء بیگم حضره بنت سلطان الغ‌بیگ غازی سنه ۹۱۱. سطح فوقانی سنگ مزار منقش و در سائر اطراف آیات بینات قرآنی خوانده می‌شود.

خلاصه از روی مضامین لوايح پنج قبر مذکور چنین استنباط می‌شود که سه قبر از جمله پنج قبر متعلق به کوکلتاش‌ها است که جد آنها امیر ویس اتکه اتالیغ الغ‌بیگ میرزا بوده است. دو نفر دیگر امیر شیرمحمد پسر و امیر شمس‌الدین نواسه او بوده

و دو قبر دیگر متعلق به دختران الغبیگ میرزا ابن سلطان ابو سعید پادشاه کابل بوده که بنام‌های (فخرالنساء بیگم) و (اق بیگم) متعاقب هم در سال‌های ۹۱۱ و ۹۱۲ هجری قمری اولی چهار سال و دومی پنج سال بعد از وفات پدر خویش رحلت نموده اند چون وفات امیر شمس‌الدین کوکلتاش در سال ۹۴۱ بعمل آمده، جسد نامبرده بعد از دختران الغبیگ میرزا درین مزار بخاک سپرده شده است.

عبدالرزاق:

میرزا الغبیگ در سال ۹۰۷ در کابل وفات نمود و امراء پسرش عبدالرزاق را بجای او تعیین نمودند. ولی به علت صغر سن یکی از امرای او موسوم به (شیریم ذکر) با نفوذی که داشت اداره تمام امور را بدست خود گرفت. سائر امراء و بیگ‌ها روش او را نپسندیده، اتحادیه مخفی علیه او تشکیل دادند و او را بقتل رسانیدند. در نتیجه هرج و مرج رونما گردید که از آن مقیم (ارغون) پسر (ذوالنون ارغون) استفاده کرده در ۹۰۸ کابل را گرفت و با خواهر عبدالرزاق ازدواج نمود. خود عبدالرزاق قراریکه بجایش شرح داده خواهد شد خویش را به لغمان کشید^۱ و بعدها بدست بابر بقتل رسید

ارغون و ارغونیان: میرزا ذوالنون و محمد مقیم

ارغون یکی از احفاد چنگیز بود که سلسله نسب او بعد از ابقاخان و هلاکو و تولی‌خان به خان بزرگ مغل می‌رسد. ارغون در ۶۸۳ هجری قمری به سلطنت رسید و ساحة حکمفرمائی او بیشتر بر عراق عرب و عراق عجم انبساط داشت. در مدت ۷ سال سلطنت خود بغداد را مرکز قرار داده و به خاک‌های ایران هم تسلط یافت که به شرح و بسط آن کاری نداریم. از احتمال بعید نیست که ارغونی‌ها احفاد او باشند. ولی میرزا عبدالقادرخان در کتاب خویش موسوم به (اویماق مغل) در موقعی که از (اویماق ارغون) صحبت می‌کند ایشان را از اقوام عمده مغل می‌شمارد و به قوم (قیات) یا (در لکین) نسبت می‌دهد^۲ و می‌گوید که از میان آنها امرای بزرگ برخاست که با سلاطین عظام قرابت داشتند.

^۱ پاورقی نمره سوم ص ۱۳۳، ترجمه ترک به انگلیسی

^۲ صفحه ۸۷ کتاب اویماق مغل

در موقعی که شاهرخ اساس سلطنت تیموریان هرات را می گذاشت الوس ارغون در ماورالنهر زندگانی داشتند و یکنفر از روسای آنها میر ذوالنون ارغون به خراسان آمد. قراریکه شیخ ابوالفضل علامی در جلد سوم اکبرنامه و میرزا محمد عبدالقادر در اویماق مغل می نویسند سلطان حسین بایقرا پادشاه تیموری هرات وی را بزرگ می داشت و قندهار، سیستان و زمین داور را به وی سپرد. اینک متن دو اثر مذکور: اکبر نامه^۱: «الوس ارغون از بی سری ماورالنهر را گذاشته لختی به خراسان آمد. میرزا ذوالنون ارغون نزد سلطان حسین میرزا بزرگ بود قندهار و سیستان و زمین داور باقطاع او داد.»

اویماق مغل^۲: «... در عهد سلطان حسین میرزا بایقرا امرای این قوم بسیار با اختیار بوده اند. امیر ذوالنون بیگ ارغون از اعظم امراء بود و در رکاب سلطان ابوسعید کورگان برلاس می بود و در پیش او شمشیرها زده و مهربانی ها دیده بود. چون فلک دوار بر مراد سلطان حسین میرزا گردید و سلطان ابو سعید شهادت یافت امیر نیز پیش او رسید.

بعد از اینکه ذوالنون ارغون در اثر دلسوزی و الطاف سلطان حسین بایقرا در ولایات غربی و جنوب غربی افغانستان مسکن و اعزاز یافت بر قدرت خود افزود. شاه بیگ یک پسر خود را به حکومت قندهار نامزد کرد و پسر دیگر خود مقیم را به گرفتن امارت کابل تشویق و اعزام نمود.

به این ترتیب ذوالنون ارغون و پسران او در سایه الطفات سلطان حسین میرزا مقام و موقعیت مهمی تقریباً در نیمه خاک افغانستان پیدا کردند. چون میر ذوالنون مرد موقع شناس و خودخواه و جاه طلب بود، اول از ضعف پادشاه تیموری استفاده کرد و بعد با یکی از پسران او بدیع الزمان میرزا که سر مخالفت با پدر داشت، همنوائی و هم آهنگی نمود. حتی دختر خود را به وی داد و با پیوند خویشاوندی موقعیت خود را بزرگتر ساخت. در حقیقت سال های اخیر سلطنت سلطان حسین میرزا با دخالت فرزندان بی عرضه چون بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا در امور

^۱ جلد سوم صفحه ۳۳۶^۲ صفحه ۸۷

مملکت استفاده ارغونی‌ها به نفع خود دولت تیموری هرات را از نظر سیاست و اداره به ضعف نقاهت کشانید و همین ضعف و نقاهت و پراگندگی سبب شد که بابر طوریکه یک نفر از مؤلفان فرانسوی (فرنارد گروناد) او را فاتح تهی دست می‌خواند، از فرغانه آمده خاک‌های این طرف آمودریا را از بلخ تا کابل با آسانی تصرف کند و سال بعد از وفات سلطان حسین میرزا در هرات و مخالفت شهزادگان و امراء در مسأله جانشینی وی و انتخاب شهزاده بی‌کفایت چون بدیع‌الزمان شیبانی‌خان هم جرئت یابد و بنای حمله را گذارد.

بهر حال برای اینکه خلط موضوع نشود و از موضوع بیرون نشویم به این برمی‌گردیم که از فرزندان میر ذوالنون ارغون، محمد مقیم ارغون در کابل حکومت می‌کرد و نامبرده کسیست که بعد از عبدالرزاق پسر بی‌کفایت میرزا الغ‌بیگ از اوضاع آشفته کابل استفاده نموده و به اتکاء به قدرت پدر و برادر خویش تازه به امارت رسیده بود.

مقیم ارغون با آل و عیال خویش در بالاحصار کابل زندگانی می‌کرد و بار اول در ترک بابری از (ارگ) از خاکریز ارگ و از قلعه کابل و از بعضی دروازه‌های بالاحصار مانند دروازه چرمگران و پلی که مقابل آن بود ذکری به میان آمده که بعدتر حین رسیدن بابر در مقابل دیوارهای بالاحصار به شهادت اصل متن ترک از این همه مطالب ذکر خواهیم کرد. عجالتاً فقط ذکر یک نکته قابل دقت است که قبل از اینکه ظهیرالدین محمد بابر به کابل می‌رسد، بالاحصار با ارگ و باره و بروج و دروازه‌ها و خندق و خاکریز به حیث مرکز اداری و نظامی وجود داشت. عین این وضعیت را در صفحات قبل مقارن سال‌های ۷۶۷ و ۷۶۸ هجری قمری موقعی دیدیم که امیر حسین و تیمور گورکان حین قیام (پولادبوقا) و (آقبوقا) در همین بالاحصار کنار دیوارهای قلعه کابل صف آرایی می‌کردند. یعنی حین آمدن بابر و حین آمدن تیمور بالاحصار کابل با شهادت مأخذی که ذکر کردیم، مرکز اداری و نظامی و مقر حکمداری بوده و به ترتیبی که تا اینجا بحث کردیم در طی قرن‌های پیشین‌تر هم این مقام و موقعیت را حایز بود.

عصر مغل‌های بزرگ یا دورهٔ بابر و احفاد او

مقارن ظهور بابر، در خاک‌های افغانستان امروزی که مصادف به سال اخیر سلطنت سلطان حسین میرزا می‌باشد، هرات پایتخت افغانستان عصر تیموری بود. دامنهٔ سلطنت تیموریان درین عصر علاوه بر خاک‌های افغانستان فعلی بخصوص به طرف شمال آمودریا ساحهٔ وسیع‌تری داشت که در برخی نقاط تا حصار هم می‌رسید. شبهه نیست که دولت تیموریان هرات در زمان شاهرخ و سلطان حسین میرزا دورهٔ کمال، ترقی و عظمت خویش را چه از نظر علمی، ادبی و عمرانی و چه از پهلوی اداره و مملکت داری گذرانید.

سلطان حسین میرزا پادشاهی بود محبوب، طول عمر و سلطنت بر محبوبیت او افزوده و آرامی ممتد، شکوه دربار، زندگانی با ناز و نعمت هرات در سال‌های اخیر، وی را خلاف عرف و عادات شاهان و شهزادگان وقت طوری نرم و ملایم ساخت که احکام و امرای او در داخل مملکت، رقبا و مخالفین او در خارج بنای خودسری، جاه طلبی، حمله و تهاجم را گذاشتند.

ارغونی‌ها (ذوالنون ارغون و پسرانش) قراریکه دیدیم از لطف و مراحم او استفاده نموده، با اغوا و خویشاوندی به بسط نفوذ خویش در خاک‌های غربی جنوب غربی و جنوب شرقی افزودند. امارت سیستان، قندهار و کابل را به خود منحصر ساختند و خسروشاه که اصلاً حکمرانی او در تخارستان بود و در دو طرفه آمودریا بین دامنه‌های شمالی هندوکش و فرغانه و حصار حکومت می‌کرد، به تدریج به حکم جاه‌طلبی بنای خودسری را گذاشته، باکی و جلوگسیختگی را بجائی رسانید که دو تن از پسران ولینعمت سابق خود، یکی مسعود را کور کرد و دیگری بایسنغر را با زه کمان خفه نمود.

بدین طریق ذوالنون ارغون در جنوب و خسروشاه در شمال هندوکش هر کدام به اندازهٔ کسب اقتدار نموده بودند که به دربار سلطان هرات چندان وقعی نمی‌گذاشتند. علاوه بر این برخی از پسران نااهل سلطان حسین، مثل بدیع‌الزمان و مظفر میرزا، مخصوصاً شهزادهٔ اخیرالذکر موجب بسا پریشانی‌های دیگر پدر

خویش شد. در پهلوی این همه تشنج داخلی، تشنج خارجی هم وجود داشت و آن جنگ‌های شیبانی‌خان ازبک با شهزادگان تیموری و مغلی و اعمام بابر و خود بابر بود که منجر به داخل شدن بابر به داخل افغانستان و تجاوز صفوی‌های شیبانی‌خان شد.

سلطان حسین میرزا در مقابل این همه تشنج داخلی و خارجی، به سلطنت آرام خویش در هرات اکتفا نموده و دلخوش بود که نام او در خطبه‌ها در اقطار قلمرو وسیع او خوانده می‌شود. به مسایل داخلی به نظر بسیاری اعتنائی نگاه می‌کرد و در مقابل اضطراب خارجی طوریکه فرنادگروناد فرانسوی در کتاب خویش موسوم به "بابر" می‌گوید به بسته کردن راه‌هایی که به جانب پایتخت اش می‌آید اکتفا کرد. ولی قراریکه می‌دانیم این تدبیر مختصر دم راه بابر را گرفته نتوانست.

بابر

بابر از طرف پدر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید بن سلطان محمد میرزا بن میرانشاه بن تیمور و از طرف مادر بن قتلق نگار خانم بنت یونس‌خان است و به این طریق سلسلهٔ نسب او از طرف پدر به تیمور و از طرف مادر به چنگیزخان می‌رسد.

بابر به تاریخ ۶ محرم ۸۸۸ هجری قمری (۱۴ فروری ۱۴۸۳ م) در فرغانه که جزء حوزه حکمرانی پدرش بود، متولد شد. خواجه عبیدالله احرار اسم او را ظهیرالدین گذاشت. ولی مغل‌ها که این نام را به آسانی تلفظ نمی‌توانستند، او را «بابر» یعنی «پلنگ» یا «ببر» لقب دادند. این نام در سرنوشت طفل نوزاد تأثیر عمیقی افکند.

ظهیرالدین محمد بابر که فرنادگروناد مؤلف فرانسوی او را (شهزادهٔ آواره) و (فاتح تهی دست) خوانده است، بعد از فوت ناگهانی پدرش (در اثر سقوط از بام کبوتر خانه) در چهارم رمضان ۸۹۹ به عمر یازده یا دوازده سالگی به امارت اندیجان رسید. با اشغال مقام پدر، دفعتاً با ماجرای زندگانی با گیر و گرفتنی که امارت و حکمرانی دارد، مواجهه شد و بعد از یک سلسله جنگ‌ها، آشتی‌ها، پیشرفت‌ها و عقب نشینی‌ها با بنی اعمام و اعمام خود و شیبانی‌خان ازبک در اطراف تاشکند بلاخره از گرفتن شهر مذکور ناکام شده، از حوالی حصار که در آن وقت خط

سرحدی قلمرو و سلطنت تیموریان هرات از آنجا می‌گذشت، با سه صد نفر همراهان خود به طرف آمودریا نزدیک شده و آنرا هم عبور نموده، وارد صفحات باختر گردید.

قراریکه فرناد گروناد در کتاب خویش موسوم به "بابر" می‌نویسد:^۱

«در این وقت خسرو شاه بنام و تحت قیمومیت سلطان حسین بایقرا به تمام وادی اکسوس (آمودریا) از فرغانه به طرف شمال و از هندوکش به طرف جنوب حکومت می‌کرد. حوزه حکومت او از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب در حدود چهارصد کیلومتر طول و پهنائی داشت. خسرو شاه اصلاً از ترکان قپچاق بود. طرفداران و پول زیاد داشت، آدم قصی‌القلب و ظالم بود و به اندازه‌ئی مردم از او می‌ترسیدند که حتی در تاشکند کسی طفل خود را در خانه تنها مانده نمی‌توانست»

خسرو شاه با تقویت مقام و نفوذ خود در قندوز، به بادار قدیم خود محمود میرزا وقعی نگذاشته و برای اینکه از ناحیه پسران او نگرانی نداشته باشد، مسعود را کور کرد و بایسنغر را با زه کمان خفه نمود. بابر وی را بسیار بد می‌دید.

مقر خسرو شاه در این وقت قندوز بود و احمد قاسم خواهرزاده او بر علاقه کهمرد، آجر و بامیان حکومت می‌کرد. طبیعی خسرو شاه هم نمی‌خواست که مرد حادثه‌جویی چون بابر وارد قلمرو حکومت او شود. به مجردیکه بابر در خاک‌های شمال آمودریا وارد حوزه حکومت خسرو شاه شد، به اعزام ایلچی و مطالعه اوضاع اقدام کرد. ولی فوری به احراز جوابی موفق نشد. سپس خسرو شاه ایلچی اعزام کرد و درین میان اینقدر به بابر معلوم شد که خان و خوانین از حکمران خود دل خوشی ندارند، حتی برادر خسرو شاه بانی چغانیانی در قبادیان به استقبال بابر رفت و با او ملحق شد.

بابر رود آمو را از مقام (اوباج) عبور نموده و راه کهمرد پیش گرفت و بعد از اینکه مادر و زنان معیتی خود را در (آجر) گذاشت به طرح نقشه‌های آینده افتاد.

آشفته‌گی اوضاع اداری و سیاسی در داخل خراسان عصر تیموری به او کمک زیاد

کرد. سلطان حسین میرزا از طرف برخی از پسران خود دل خوشی نداشت و احکام او چون خسروشاه و ارغونی‌ها به فکر خودسری‌ها و احراز جاه و مقام بلندتر افتاده بودند. شیبانی‌خان ازبک دربار هرات و حوزهٔ حکومت خسروشاه را تهدید می‌کرد. چنانچه هنوز بابر حساب خود را با خسروشاه تصفیه نکرده بود که شیبانی‌خان به سرعت باد، حصار را متصرف شده و به طرف قندوز حمله کرد. بابر نه تنها از خطر دو دشمن نجات یافت، بلکه دشمنی که داخل خاک قلمرو حکومت اش شده بود در راه عزیمت به طرف کابل به وی تسلیم شد و این موقعی بود که بابر از کهمرد و آجر برآمده رهسپار کابل بود و از (دوشی) گذشته خویش را به اندراب رسانید و قراریکه در تزک خود می‌گوید: «از خواجه زید در دو سه منزل به غوربند آمد.» شیر که ارغون یکی از امرای مقیم ارغون حکمفرمای کابل در کنار (آب باران) در حوالی بین چاریکار و گلبهار موقع گرفته و نمی‌گذاشت که کس از راه پنجشیر نزد عبدالرازق میرزا که از کابل گریخته و در میان افغانان ترکانی در نواحی لغمان می‌زیست، برود.

شیر سد راه بابر و همراهانش شده نتوانست و اسیر شد. بابر وارد هویپان شد و از آنجا به سنجدره آمده، سپس از راه (قره باغ) وارد (آق‌سرای) شد. میان او و کابل جزء دشت قلعه حاجی و کوتل پای منار باقی نمانده بود. چون زمستان نزدیک بود در آق‌سرای با همراهان خویش کنکاش کرد که آیا برای گذراندن زمستان به لغمان برود یا فوری به کابل حمله کند؟

آخر مصمم به حرکت جانب کابل شد به (قروق) رسید و از آنجا به (اولانگ چالاک) فرد آمد. کابل و حصار و بالاحصار آنرا از دور ملاحظه کرد. چون آق‌سرای عبارت از (اغه‌سرای) موجوده است. (قروق) به گمان غالب عبارت از رشته‌کوهائی است که دشت قلعه حاجی را احاطه کرده است. بابر یک منزل راه زده و از آنجا به اولانگ چالاک وارد شد. این اولانگ به احتمال قریب عبارت از وادیئی است که رشته‌کوه‌های هزاره بغل شمال آنرا فراگرفته و از ده کپک تا یک‌ه‌توت در حصص شمالی کابل افتاده و باغ حیدر تقی و گورخانه (قل بایزید) در همین ساحه وقوع داشت.

نقشه محاصره کابل از طرف بابر- مقیم و ترتیب دفاع از بالاحصار اواخر ربیع الآخر ۹۱۰

محمد مقیم ارغون که در ۹۰۸ از بی کفایتی و صغر سن عبدالرازق میرزا پسر الغ بیگ عم بابر و اختلاف بیگها استفاده نموده و کابل را اشغال نموده بود، هنوز موقعیت خویش را طوریکه باید در کابل مستحکم نساخته بود که بابر عقب دیوارهای بالاحصار پدیدار شد. مقیم چاره دیگر نداشت جزء اینکه خویش را در بالاحصار محکم کند و به دفاع پردازد. زیرا برادرش شاه بیگ در قندهار و پدرش ذوالنون در هرات بود و از این دو نقطه دوردست کمکی به او رسیده نمی توانست. چون «سیرکه» یکی از امرای او در حوالی بین چاریکار و گلپهار به دست بابر اسیر شده بود، بیشتر معنویات او متزلزل شده و ناچار به دفاع پرداخت تا شاید از بیرون حصار کمکی به وی رسد و این کمک را بیشتر از طرف پدر و برادر شیرکه انتظار داشت.

نقشه بابر در محاصره کابل عبارت از این بود که با جمع همراهان سواره و پیاده به شهر نزدیکتر شده، برادرش جهانگیر میرزا را امر داد تا از جناح راست به طرف (کوچه باغ) یعنی تنگی کورگاه پیشروی کند. معبر (کوچه باغ) که حالا بنام دهمزنگ شهرت دارد در آن وقت هموار نبود و پوزه های سنگی در کوه که از طرفین رودخانه کابل فشرده بود، سریالائی داشت.

برادر بابر جهانگیر از همین معبر گذشته از طرف غرب به طرف قلعه کابل پیش آمد و خودش قراریکه در ترک خویش می گوید «از طرف گورخانه قتل قدم بر بالای تپه‌ئی که بیشتر از پشته است برآمد» چون گورخانه مذکور در شاه شهید بود،^۱ واضح معلوم می شود که بابر از طرف شرق بر بالاحصار حمله کرده است. دسته اساسی همراهان او از نقاط مختلف مخصوصاً از پل قتل قدم گذشته و همه دسته جمعی سوار و پیاده به طرف بالاحصار یورش آوردند. عده محدودی که از شهر بیرون در مقابل او برآمده بودند، عقب نشستند و داخل حصار شدند.

^۱ از روی نوشته های خود بابر در ترک معلوم می شود که گورخانه قتل قدم در شاه شهید بود زیرا اولانگ سیاه سنگ را بطرف شرق شهر قرار می دهد و می گوید در میان دروازه چرم گران (دروازه شاه شهید) و این اولانگ گورخانه قتل قدم بود.



ورود بابر در کابل و قندهار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والسلام على عباده الذين اسطفاء اما بعد. بیرون آورد جوی ویسل آباد را و حفر کرد حوض زرین رو این مسجد تهنیت آباد را در شهور سنه سبعین و ثمان مائة ووقف کرد امیر معظم امیر ویسل‌الدین امر محمد مغول اتابک سلطان زاده عالمیان سلطان الغ بیک ابن سلطان اعظم ابو سعید کورگان خلد اله ملکهما.



کتیبه امیر ویسل‌الدین امیر محمد مغول اتابک الغ بیک ابن ابو سعید کورگان که از ویسل آباد کشف شده و در موزه کابل موجود است

دروازه چرمگران - ارگ - خاکریز ارگ: قلعه، چاه‌های خس‌پوش

تزک بابر اولین اثریست که در سال ۹۱۰ هجری قمری یعنی ۴۶۵ سال قبل ما را به برخی از جزئیات بالاحصار آشنا می‌سازد. همانطور که در صفحات قبل دیدیم ۱۴۲ سال قبل از بابر، امیر حسین و تیمور لنگ هم بالاحصار را در محاصره افکندند، ولی متأسفانه مأخذ از دادن جزئیات در آن وقت ساکت بود. کلمه «قلعه» البته در مأخذ اسلامی قرن چهار هجری هم آمده و از آن تذکر دادیم. کلمه «ارگ» بار اول جلب نظر می‌کند. از دروازه‌های بالاحصار هم بار اول به یکی

از آنها بنام «دروازه چرمگران» برمی‌خوریم. «خاکریز ارگ» هم بار اول موضوع خندق دور بالاحصار را بمیان می‌آورد. «چاهای خس پوش» جزء تعبیه‌های جنگی است که مقیم ارغون و دفاع‌کنندگان حصار در نقشه‌های تدافعی خویش به حفر آنها اقدام کرده و قراریکه در ذیل دیده می‌شود بعضی از امرای بابر در آن سرنگون شدند. برای اینکه از اصل مأخذ بسیار حاشیه نرفته باشیم، اینک آنچه خود بابر درین مورد نوشته از روی ترجمه بابرنامه موسوم به «تزک بابری»^۱ نقل می‌کنیم

«... در آن محل جوانان شوخی کرده تا دروازهٔ چرمگران تاختند. اندک مردمی که برآمده بودند، به جنگ ایستاده نتوانسته گریخته در میان قلعه درآمدند. در خاکریز ارگ در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیار به تفرج برآمده بودند. همینکه گریختند گرد بسیاری شد و از بالای بلندی افتادند. در میان دروازه و پل بر بالای پشتهٔ بلندی و از میان راه زمین راکافته، کوه ساخته، خس پوش کرده بودند. سلطان قلی چناق و بعضی جوانان در وقت تاختن افتادند. از طرف برانغار یک دو جوانی با چندی که از میان (کوچه باغ) برآمده بودند یک دو شمشیر با هم انداخته رد و بدل کردند. چون به جنگ فرمان نبود، بهمین مقدار برگشتند. مردم قلعه بسیار ترسیده، دلگیر آمدند. مقیم امراء را در میان انداخته به بندگی آمدن و کابل سپردن را اختیار نموده، به توسط باقی بیگ چغانیانی آمده، ملازمت نموده، ما هم در مقام عنایت و شفقت شده، دغدغه و توهم را از خاطرش رفع کردیم. مقرر شد که فردای آن با تمام نوکر و سوار و مال و مهمات خود برآمده، قلعه را بسپارد.

مردم که به خسرو شاه متعلق بودند مردمی بودند که به بی‌سری و دست اندازی آموخته بودند. بجهت برآوردن کوچ مقیم جهانگیر میرزا و ناصر میرزا امرای کلان و انچکیان را تعیین کردیم که مقیم را با مردم که تعلق به مقیم اند، با مال و مهمات ایشان از کابل برارند و از برای مقیم در تیبه یورت مقرر کردیم.

صبح آن میرزایان و امراء به دروازه رفته، هجوم و غوغای خلائق را بسیار دیده، به من کس فرستادند که تا شما نیائید این مردم را کسی منع نمی‌تواند کرد. آخر خود ساز شدم. چهار پنج کس را به تیر زده یک دو کس را پاره فرمودم. غوغا کردن

^۱ در زمان جلال‌الدین اکبر خان خانان بیرام خان از ترکی به فارسی ترجمه نموده است. [لینک دانلود این کتاب در اخیر این اثر گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]

پست شد. مقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در تپه فرود آمدند. در اواخر ماه ربیع الآخر الله تعالی (ج) بفضل و کرم خود کابل و غزنی و ولایت اورا بی جنگ و جدال میسر و مسخر کرد»^۱

دروازه چرمگران اولین دروازه بالاحصار که در تزک بابری ذکر شده، دروازه‌ئی بوده در سمت مشرقی بالاحصار و این مطلب در جای دیگر در موقعی که بابر از شهر کابل سخن میراند، واضح تثبیت می‌شود. زیرا می‌گوید: «شرقی اولانگ سیاه‌سنگ است در میان دروازه چرمگران و این اولانگ واسطه گورخانه قتل قدم است. موقعیت سیاه‌سنگ در حصص شرقی بالاحصار واضح است. دروازه چرمگران حتماً همان دروازه شرقی بالاحصار بوده که بعدها بنام دروازه شاه شهید شهرت یافته است. گورخانه قتل قدم، عبارت از گورستانی بوده که بدور زیارت شاه شهید افتاده است. پلی که در پارچه فوق‌الذکر تزک ذکر شده، پلی بوده که بعدها بنام (پل مستان) شهرت پیدا کرده است. زیرا پیش روی دروازه چرمگران یعنی دروازه شاه شهید قرار داشت. خس پوشک‌هائی که به امر مقیم ساخته شده بود در زمین‌های سمت شرقی خارج بالاحصار بین دروازه و پل مذکور وقوع داشت و حین یورش بعضی از امرای بابری منجمله سلطان قلی چناق در آن سرنگون گردید (کوچه باغ) را بیشتر شرح دادیم: زمین‌های پیش روی دهمزنگ و معبر دهمزنگ که شکل کوچه دارد شامل آن بود.

روزهای اخیر ربیع‌الاول سال ۹۱۰ هجری قمری خروج مقیم ارغون از بالاحصار و رفتن او به تپه فتح بالاحصار - فتح بالاحصار به دست بابر

روزهای اخیر ربیع‌الاول سال ۹۱۰ هجری قمری است، نزدیکی زمستان هوای کابل را سرد ساخته، ولی باز هم با برآمدن افتاب هوا گرم می‌شود. مقیم ارغون که در ۹۰۸ از بی‌کفایتی و صغرسن عبدالرزاق میرزا پسر الغ‌بیگ استفاده کرده و بالاحصار را با امارت کابل اشغال کرده است، هنوز دو سال را پوره نکرده و وضعیت او متزلزل است. زیرا عبدالرزاق میرزا در لغمان مترصد احراز مجدد مقام و موقعیت خود است و مردم کابل و اطراف هم او را هنوز به درستی نشناخته‌اند.

^۱ صفحه ۷۹ - ۸۰ بابرنامه

مقیم انتظار داشت که کمکی از بیرون بالاحصار و از دورترها به او خواهد رسید و به بهانهٔ مذاکرات چند روز حملهٔ آخری بابر را به تعویق انداخت. ولی بلاخره امید او به سنگ خورد و تسلیم شد. در داخل و خارج بالاحصار هیاهو و غوغای بزرگی بلند است. غوغای داخل اضطراب انگیز است و از بیقراری و تشویش و ترس جان مقیم ارغون و خانواده و ترس جان مقیم ارغون و خانواده و امراء و طرفداران او که در محاصره افتده اند، حکایت می‌کند. غوغای خارج معرف هیجان و جوش حمله و شوق گرفتن قلعه و ارگ است.

تعداد همراهان بابر که حین عبور از آمودریا از دوصد و سه نفر تجاوز نمی‌کرد، زیاد شده. چندین نفر از همراهان قدیم و رفقای سابق او در شمال هندوکش به او پیوست شده اند. تسلیم خسروشاه و دستهٔ معیتی او به این تعداد افزوده است. اسیر شدن (شیرکه) در حوالی گلپهار و تسلیم شدن جمعیت او رقم دیگری به همراهان بابر افزوده است. مردم کابل برای سیر و تماشا به تعداد زیاد به دور دیوارهای بالاحصار گرد آمده اند. مقیم آمادهٔ برآمدن از بالاحصار است و چون موافقه شده است که با خانواده و همراهان و مال و اسباب خارج شود، بار و بونه زیاد در داخل بالاحصار عقب دروازهٔ چرمگران جمع شده، ولی دروازه هنوز مسدود است.

در آغاز کار، خود بابر شخصاً حاضر نشد که تسلیم شدن حریف را ببیند. چون می‌دانست که نفر خسروشاه که تازه تسلیم شده اند به چور و چپاول عادت دارند. فلذا از احتیاط کار گرفته، برادرانش جهانگیر و ناصر میرزا را تعیین نمود تا حین خروج مقیم و تسلیم دادن بالاحصار خارج باشند و از وقوع پیش‌آمدهای ناگوار جلوگیری کنند. چنین ترتیب گرفته شده بود که مقیم و خانواده او را در (تیبه) برده و موقتاً در آنجا نگهداری کنند. با اتخاذ همه ترتیبات لازمه چون موقع موعود فرارسید، همه و غوغای عظیمی در پیرامون دروازهٔ چرمگران بلند شد و جهانگیر میرزا چون دید که کار به آسانی سر براه نخواهد شد، به خود بابر خبر داد تا شخصاً حاضر شود. او قهراً منجر به کشتن چهار پنج نفر گردید. هرج و مرج، جوش و خروش غوغای طرفین و هنگامه سیربینان شهر آرام شد و بلاخره دروازهٔ چرمگران باز شد. مقیم ارغون با متعلقانش بیرون برآمد. او را به طرف تیبه بردند و بابر با همراهانش داخل بالاحصار کابل گردید. چون در نگارش این اثر همیشه وقت بوقت

نوشته‌های خویش را با گرفتن متون زینت بخشیده ایم، اینک اینجا چند سطر علامه ابوالفضل علامی را از جلد اول اکبرنامه اتخاذ می‌کنیم:^۱

«...حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی تنسیق ولایت بدخشان فرموده متوجه کابل شدند و دران وقت محمد مقیم پسر ذوالنون ارغون کابل را از عبدالرزاق میرزا ابن الغ بیگ میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا که عمزاده حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی می‌شد گرفته بود طنطنه نهضت رایت اقبال شنیده متحصن شد و بعد از چند روز امان خواسته با مال و اسباب به قندهار پیش برادر خود شاه بیگ رخصت یافت و کابل در اواخر ربیع‌الاول سنه ۹۱۰ بدست اولیای دولت ابد پیوند درآمد...»

دختر بابر، گلبدن بیگم در رساله کوچک و بسیار موجز و دلچسپ خود چنین می‌گوید:^۲

«در آن وقت تحکم کابل محمد مقیم پسر ذوالنون ارغون که پدر کلان ناهید بیگم بود، داشت. کابل را بعد از وفات الغ بیگ میرزا از عبدالرزاق میرزا گرفته و آن عبدالرزاق مذکور عموزاده پادشاه بود. پادشاه به دولت کابل آمدند، دو سه روز قلعه‌گی شد و از چند روز بعهد و قول کابل را به بندگان حضرت پادشاه سپرده با مال و اسباب خود به قندهار پیش پدر خود رفت و فتح کابل در اواخر ماه ربیع‌الثانی ۹۱۰ بوده»

^۱ ص ۸۹، اکبر نامه جلد اول، چاپ کلکته

^۲ همایون نامه گلبدن بیگم طبع مطبعه عالمگیر لاهور صفحه ۴۷

کابل از نظر بابر - قلعهٔ کابل - قلعه شاه کابل - تنگی انورین - تنگی ده یعقوب - جوی ویس انکه - گلکنه - کول کلان - چشمه خواجه شمو - چشمه خواجه خضر - چشمه خواجه روشنائی - خواجه عبدالصمد - گشت‌گاه مردم کابل - عقابین - ارگ کابل - سیه سنگ - سونگ قرغان - اولانگ چالاک - اولانگ کمري - اولانگ دیورن - اولانگ تیبه - اولانگ کوش نادر - باد پروان - کابل تجارت‌خانه - آب و هوای کابل - میوه‌های کابل - هندوکش - هفت راه - خاواک - طول - بازارک - سراب - بارندی - پروان - هفت بچه - خنجان - کوتل قبیچاق - سرخاب اندراب - شبرتو

بابر همان طور که مرد شمشیر است، صاحب قلم هم می‌باشد. این شهزادهٔ آواره و فاتح تهی‌دست را مرد متفکر شاعر، با قریحه و نویسندۀ توانا هم می‌توان خواند. چند صفحهٔ مختصری که راجع به کابل و موقعیت جغرافیائی و تجارتی آن نوشته، فکر کنجکاو و نظر بصیر او را معرفی می‌کند. این پارچهٔ تزک بابری اولین متنی است که در حدود ۴۶۴ سال قبل معلومات قیمتمداری راجع به بالاحصار کابل، نفس شهر و گرد و نواح آن می‌دهد و بار اول یک سلسلهٔ نام جاهائی را متذکر می‌شود که در مأخذ بعدتر تکرار آمده و تا امروز اکثر آن از بین نرفته است. اینک اصل متن:^۱

کابل از اقلیم چهارم است در میان معموره واقع شده است شرقی لمغانات و پرشاور و هشنغر و بعضی از ولایات هند است. غربی او کهستان‌ها است که کرنو و غو و دران کهستان است. شمالی او ولایت قندوز و اندراب است، کوه هندوکش در میان است. جنوبی او فرمل و نغر و بنو و افغانستان است.

مختصر ولایت است طولانی افتاده طول او از مشرق بطرف مغرب، اطراف و جوانب او تمام کوه است. قلعه او به کوه پیوست است. در میان غرب و جنوب غرب قلعه، یک پارچه کوه خوردیست در قلعهٔ آن کوه چون شاه کابل عمارت کرده بود، این کوه را شاه کابل می‌گویند. ابتدای این کوه از تنگی انورین است تا تنگی ده یعقوب تمام می‌شود. گرداگرد او یک فرسنگ بوده باشد. در دامنهٔ این کوه تمام

^۱ این متن از صفحه ۸۰ تا ۸۲ کتاب بابر نامه موسوم به تزک بابری ترجمه خان خانان اقتباس شده ولی چون بسیار نام‌ها در چاپ غلط آمده و برخی قسمت‌ها اصلاً ترجمه نشده از روی متن انگلیسی تزک بابر بعضی جاها تصحیح و بعضی جاها تازه ترجمه شده است.

باغات است. در زمان عم من الغیبیگ میرزا ویس اتکه در در دامنه این کوه یک جوی برآورد. باغاتی که درین دامنه است، تمام با این جوی معمور است. پایان آب گلکنه نام محله ایست خلوت. گوشه‌هاست بسیار لوندی آنجا کرده شده بود. بطریق مطایبه این بیت خواجه حافظ را تفسیر داده خوانده می‌شد:

ای خوش آنوقت که بی‌پا و سرایمی چند
ساکن گلکنه بودیم به بدنایمی چند

در جانب جنوب قلعه و شرقی شاه کابل یک کول کلانی افتاده، گرداگرد او بیک میل شرعی نزدیک می‌شود و از شاه کابل به کابل رویه، سه چشمه خورد برآمده، دوی از آن در نواحی گلکنه است. بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزاریست و در چشمه دیگر قدم‌گاه خواجه خضر است. این دو گشتگاه مردم کابل است. یک چشمه دیگر روبروی خواجه عبدالصمد است، خواجه روشنائی می‌گویند. از شاه کابل یک بینی گاهی جدا شده آمده، عقابین می‌گویند. از اینها جدا شده یک کوه خوردی افتاده ارگ کابل بر بالای این کوه است.

قلعه طرف شمال ارگ است.^۱ این ارگ غریب مرتفع و خوش هوا جای واقع بر یک کول کلان و سه اولانگ دیگر که سیه سنگ، سونگ قورغان و چالاک باشد، مشرف است و تمام اینها زیر پابند.

اولانگ‌ها در محل سبزی^۲ بسیار خوب می‌نماید. در بهار باد شمال هرگز کم نیست، باد پروان می‌گویند. در ارگ بطرف شمال او خانه‌های دریچه‌دار بسیار خوش هوا است. ملا محمد طالب معمائی در تعریف کابل یک بیت باسم بدیع‌الزمان میرزا بسته می‌خواند:

بخور در ارگ کابل می‌بگردان کاسه پی در پی
که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا

هندوستانی، غیرهندوستان را خراسان می‌گوید. چنانچه عرب غیرعرب را عجم

^۱ مقصد از قلعه شهر مستحکم بالاحصار است.

^۲ یعنی در موقع.

می‌گوید. در میان هندوستان و خراسان براه خشکی دو بندر است: یکی کابل و یکی قندهار.

از فرغانه و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و بدخشان کاروان به کابل می‌آید و از خراسان به قندهار می‌آید. در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است. سوداگران اگر به خطا و روم روند نهایت همین قدر سود بتوانند کرد. هر سال هفت هشت هزار اسب بکابل می‌آید. از جانب هندوستان هم پانزده، بیست هزار خانه و ارا^۱ کاروان می‌آید. متاع هندوستان برده و رخت سفید و قند و نبات و شکر و عقاقیر می‌آرند. بسیاری از سوداگران باشند که به ده سی و ده چهل راضی نباشند.

متاع خراسان و عراق و روم و چین در کابل یافت می‌شود. هندوستان خود بندر اوست، گرم سیر و سرد سیر هم نزدیک است. از کابل در یک روز آنچنان جای می‌توان رفت که هرگز برف از آنجا برطرف نمی‌شود، مگر احياناً تا آنچنان تابستان نیاید که برف نماند. میوه‌های گرم سیر و سرد سیر در توابع کابل بسیار است و نزدیک است. هوایش بسیار لطیف است. مثل کابل جای با هوا معلوم نیست جای دیگر باشد. در تابستان شب‌ها بی‌پوستین خواب نمی‌توان کرد. در زمستان اگر چه برف بسیار می‌افتد، سردی او مفرط نیست. سمرقند و تبریز اگر به خوش هوائی مشهور اند اما سردی آنها مفرط است. از میوه‌های سردسیر در کابل و مواضع کابل انگور و انار و سیب و زردالو و بهی و امرد و شفتالو و آلبالو و بادام و چارمغز بسیار است.

من نهال آلبالو آورده کاراندم. آلبالوهای خوب شد و هنوز در ترقی بود و میوه‌های گرم‌سیر مثل نارنج و ترنج و املوک و نیشکر از لمغانات می‌آرند. نیشکر را من آورده کاراندم. جلعوزه را از نجراو می‌آرند، بسیار می‌آید. در رواج کابل هم خوب می‌شود شهدخانه‌ها هم دارد. بغیر کوهستان غربی از طرف دیگر عسل نمی‌آید بهی و آلوی او هم خوب می‌باشد. بادرنگش هم خوب است. یکنوع انگور می‌شود که آب انگور می‌گویند، خیلی خوب انگور است. شراب‌های مست هم می‌شود و

^۱ در ترجمهٔ انگلیسی تزک عوض کلمه خانه وار رخت باب یا پارچه باب دیده می‌شود. یعنی سالانه پانزده، بیست هزار پارچه ذریعه کاروان‌ها به کابل می‌آمد.

شراب دامن کوه خواجه خان سعید به تندی مشهور است. اگر چه حالا از روی تقلید تعریف کرده می‌شود.

لذت می‌مست داند هوشیاران را چه حظ

زراعت او خوب نمی‌شود. زراعت خوش چهاردی و پنج دی است. خربزه او هم خوب نمی‌شود. اگر تخم خراسان باشد فی‌الجمله بد نمی‌شود. در اطراف او چهار اولانگ خوب واقع شده. طرف شمال شرق اولانگ سونگ قرغان است. برکابل دو کروه بوده باشد. اولانگ خوب است، کاه او به اسپ سزاوار است کمی مگس دارد. طرف شمال غرب اولانگ چالاک است قریب یک کروه از کابل بوده باشد. اولانگ فراخی است اما در گرما مگس او اسپ را تشویش می‌دهد. غربی او اولانگ دیورن است اگر چه آنجا دو اولانگ است، یکی اولانگ تیهه، اولانگ (کوش نادر) و به این حساب پنج اولانگ در کابل می‌باشد. هر دو اولانگ از کابل یک فرسخ شرعی باشد. مختصر اولانگ‌ها است اما کاه او به اسپ بسیار سزاوار است. مگس در او نمی‌باشد. در اولانگ‌های کابل برابر این‌ها اولانگ نمی‌باشد. شرقی اولانگ سیاه‌سنگ است در میان دروازه چرمگران این اولانگ واسطه گورخانه قتل قدم است. چون در بهار مگس او بسیار می‌شود، این اولانگ را کم نگاهداشت می‌کنند. به این اولانگ پیوست، اولانگ کمری است.

به این اعتبار در گرد کابل شش اولانگ می‌شود. اما چهار اولانگ مشهور است ولایت کابل مضبوط ولایتیست زود درآمدن غنیم درین ولایت مشکل است. در میان کابل و بدخشان و بلخ و قندوز واسطه کوه هندوکش افتاده. ازین کوه هفت راه می‌برآید سه راه در پنجشیرات، بلندتر کوتل خاواک است، از این پایان‌تر طول از آن پایان‌تر بازارک بهترین این سه کوتل طول است اما راهش اندک درازتر است. غالباً از همین جهت طول می‌گویند. راست‌ترین کوتل‌ها بازارک است از راه طول و بازارک در سراب فرود می‌آیند. مردم سراب چون در موضع بارندی^۱ دره تمام می‌شود کوتل بارندی می‌گویند.

یک دیگر راه پروانست در میان کوه کلان و پروان هفت کوتل دیگر است. هفت

^۱ تلفظ صحیح پاراندی است که حالا هم معروف است.

بچه^۱ می‌گویند. از طرف اندراب دو راه آمده در پایان کوتل کلان یکی شده از راه هفت پنج به پروان می‌آیند بسیار پر مشقت راه است. سر راه دیگر از غوربند است. براه پروان نزدیک‌تر راه کوتل (ینگ یولی) است به (والیان) و (خنجان) فرود می‌آید. راه دیگر کوتل قبقاق است و جائی که سرخاب و اندراب یکجا می‌شود، می‌رسد. راه خوبی است.

راه دیگر کوتل (شبرتو) است. در تابستان وقت کلانی آب‌ها ازین کوتل فرود آمده براه بامیان و سایقان می‌روند و در زمستان براه آب دره می‌روند. در زمستان تا چهار پنج ماه جمیع راه‌ها بسته می‌شود. از راه شبرتو از این کوتل گذشته براه آب دره می‌روند در بهار وقت کلانی آب‌ها از این راه گذشتن مثل زمستان سخت است. زیرا بواسطه سیلابی شدن آب‌ها عبور از آن غیر ممکن می‌شود. بنابراین راه عبور سخت می‌شود و باید از کوه‌ها گذشت و گذشتن از کوه هم سخت و فقط سه یا چهار ماه در خزان که برف‌ها آب می‌شود و رود خانه‌ها می‌نشینند عبور و مرور می‌شود. دزدان کافر از کوه‌ها و تنگی‌ها برآمده این دره را می‌گیرند.»

موقعیت بالاحصار کابل و برخی از ممیزات عمرانی و جغرافیائی

پارچه‌ئی که بالا از ترجمه فارسی تزک بابری اقتباس کردیم، برای معرفی کابل منحیث شهر و ولایت خیلی دلچسپ و مهم است. نظر به موضوع مخصوص این کتاب، یعنی بالاحصار در متن فوق یک سلسله معلومات مختصری هست که با تمام اختصار، نظر به قدامت خود مغتنم و مفید می‌باشد و در خور آنست که خصوصی‌تر از آن صحبت شود. اینک نقاطی را که به شناسایی بالاحصار و موقعیت جغرافیائی آن کمک می‌کند با کمک متن فوق و در حدود معلومات مندرجه آن ذکر می‌کنم:

قلعه:

تزک می‌گوید: «قلعهٔ او به کوه پیوست است. قلعه طرف شمال ارگ است.» چون بابر (قلعه) و (ارگ) را از هم سوا کرده و موقعیت هر کدام را تصریح نموده، از

^۱ شاید هفت پیچ صحیح‌تر باشد. در ترجمه تزک به فارسی که از طرف خان خانان بعمل آمده هفت کوتل مذکور هفت پیچ ضبط شده

نوشته‌های او واضح معلوم می‌شود که مقصد از قلعه آن حصه حصار است که دورادور خود باره و بروج و دیوارها و خندق داشته و به طرف شمال ارگ منبسط بوده است. بعبارت دیگر، قلعه نفس شهر بالاحصار را دربر می‌گرفت. مانند شهرهای قرون وسطی دورادور خود حصار و استحکام داشت. عیان و بزرگان و یک حصه اهالی در محله‌های مختلف آن زندگانی می‌کردند و چون دامنه آن نسبتاً فراخ بود ارگ در حاشیه جنوبی آن روی تپه قرار داشت. گوشه دیگر آن به کوه یعنی در حصه شرقی شیردروازه به دامنه‌های جنوبی آن پیوست بود.

شاه کابل:

بابر در ترک خود تسمیه ترکیبی (شاه کابل) را بحیث نام برای رشته کوهی استعمال کرده که امروز یک حصه آن را (شیردروازه) و حصه دیگر آنرا (کوه زنبورک) یا (شاخ برنتی) می‌گوئیم.

در ترک چنین آمده: «در میان غرب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خوردیست، در قلعه آن کوه چون شاه کابل عمارت کرده بود این کوه را (شاه کابل) می‌گویند. ابتدای این کوه از تنگی انورین است تا تنگی ده یعقوب تمام می‌شود. گرداگرد او یک میل بوده باشد. در دامنه این کوه تمام باغات است. در زمان عم من الغ بیگ، میرزا ویس آنکه در دامنه این کوه یک جوی برآورد. باغاتی که درین دامنه است تمام باین جوی معمور است.»

در بابرنامه موسوم به ترک بابری که توسط خان خانان به فارسی ترجمه و از طرف میرزا محمد ملک الکتاب چاپ شده است یک اشتباه صریح در چاپ بعمل آمده و در چندین جا (شاه کابل) که نام کوه است شهر (کابل) ضبط شده و این اشتباه معنی اصلی متن را از نظر جغرافیا و تعیین موقعیت بسی جاها بکلی برهم می‌زند. خوشبختانه در ترجمه انگلیسی مراعات این امر شده و تسمیه شاه کابل را بحیث نام کوه صحیح و درست استعمال کرده اند.

بابر آغاز و انجام کوه شاه کابل را داده است. ابتدای آنرا (تنگی انورین) و انتهای آنرا (تنگی ده یعقوب) خوانده است. اسم و موقعیت ده یعقوب روشن است و عبارت از تنگی‌ئی است که بعد از محلی موسوم به سنگ نوشته، رودخانه لوگر از

آن گذشته و وارد جلگه کمری می‌شود. در ضبط تنگی انورین مشتبّه هستم. در متن ترجمهٔ انگلیسی ترک اسم مذکور بشکل (دیورن) ضبط شده است. نمی‌دانم کدامش صحیح باشد. تعیین موقعیت آن هم خالی از اشکال نیست که آیا عبارت از تنگی کوره گاه می‌باشد یا تنگی نزدیک گلباغ و ریشخور (تنگی سیدان). شاید تنگی للندر باشد، اما تنگی مذکور دور واقع شده و رشته کوه شاخ برنتی بدان تماسی ندارد.

جوئی که ویس اتکه در زمان الغ‌بیگ در دامنهٔ این کوه کنده است، تا حال موجود است و از حوالی گلباغ تا بالاحصار خط جریان آن معلوم است و هنوز هم به بالاحصار آب می‌رساند.

سه چشمه گلکنه:

ترک می‌گوید: «از شاه کابل به کابل رویه سه چشمه خورد برآمده، دوی از آن در نواحی گلکنه است. بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزاریست و در چشمهٔ دیگر قدمگاه خواجه خضر است. این دو گشتگاه مردم کابل است. یک چشمه دیگر رو بروی خواجه عبدالصمد، است خواجه روشنائی گویند.»

چشمهٔ خضر و موقعیت آن بر همه معلوم است. چشمهٔ خواجه شمو و موقعیت آن در این اواخر در نظرها مغشوش شده است. زیارت خواجه شمو درست در جوار مرقد حضرت تمیم علیه السلام واقع بود و آنرا مزار (خواجه شمس) یا (مزار شمس) می‌گفتند. حتی قولی که بالای مزار واقع است و از گردنهٔ آن راهی بطرف ویسل آباد رفته امروز (بنام قبرنداف) شهرت دارد. تا صد و صدوپنجاه سال قبل بنام (قول شمس) یاد می‌شد. پس چشمه و مزار خواجه شمو در جوار قریب مرقد حضرت تمیم قرار داشت و چشمه شمو یا چشمه شمس که متصل به مزار حضرت تمیم بطرف جنوب واقع بود تا سی سال قبل بسیار آب می‌داد و از آن برای آبیاری کار می‌گرفتند. اراضی بین چشمه خضر و چشمه شمو گردشگاه اهالی کابل بود.

چون مقصد از خواجه عبدالصمد زیارت عاشقان عارفان می‌باشد، موقعیت چشمهٔ خواجه روشنائی در پایان خواجه صفای حالیه واضح و روشن است و به این ترتیب سه چشمهٔ فوق‌الذکر متقابلاً در دامنه‌های شمالی و مشرق کوه شاه

کابل در دو جناح بالاحصار وقوع داشت.

گلکنه، قرار تعریف بابر محلی بود که دو چشمه از چشمه‌های سه گانه (چشمه خواجه خضر و چشمه خواجه شمو در آن نواحی واقع شده بود. پس قرار دادن آن محله خرابات/ خیرابات فعلی اشتباه است.

در سال‌های بعد بابر بین (گلکنه) و (کوه) باغی ساخته بود که خود از آن در تزک خود صحبت می‌کند.

عقابین:

تزک می‌گوید: «از شاه کابل یک بینی گاهی جدا شده آمده عقابین می‌گویند.» عقابین در عصر بابر و در عصر احفاد او معروف بود. شیخ ابوالفضل علامی در جلد اول اکبرنامه^۱ می‌گوید: «عقابین بر قلعه کابل مشرف است.»

عقابین یکی از برجستگی‌های مخروطی شکل کوه شیردروازه است که فراز قلعه یعنی شهر مستحکم بالاحصار واقع بود. در دوره‌های تازه‌تر که در موقعش خواهیم دید این برجستگی در اثر شکل مدور و بلند خود به کلاه فرنگی شهرت یافت و چون دیوار قدیم روی کوه در اینجا شکل دایره‌ئی بخود گرفته است، گفته می‌توانیم که آبادکنندگان دیوار قدیمه از وضع برجسته طبیعی استفاده کرده و برجی جسیم در اینجا اعمار نموده اند.

ارگ:

در تزک بابری چنین آمده: «ارگ کابل بر بالای این کوه است، قلعه بطرف شمال ارگ است این ارگ غریب مرتفع و خوش هوا جای واقع شده بدین کول کلان سه اولانگ دیگر سیه سنگ و سونگ قرغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پابند در ارگ بطرف شمال او خانه‌های دریچه دار بسیار خوش هواست.» طوریکه ملاحظه می‌شود بابر (ارگ) و (قلعه) یعنی بالاحصار و شهر مستحکم کابل را از هم سوا کرده، قلعه بطرف شمال ارگ و ارگ بطرف جنوب قلعه بالای شرقی‌ترین پوزه کوه شاه کابل یا شیردروازه واقع بود. این پوزه را بریدگی طبیعی از

^۱ صفحه ۲۶۲، جلد اول اکبرنامه

رشتهٔ کوه مذکور مجزی کرده و شکل تپه‌ئی سنگلاخ بخود گرفته. این ارگ مقدم بر زمان بابر و حین ورود او به کابل خانه‌هائی داشته که دریچه‌های آن رخ بطرف شمال کشیده شده بود و به ارتفاعی که داشت همیشه نسیم فرح بخش و خنک در آن می‌وزید. در پای ارگ، رخ بطرف شمال سواد شهر انبساط داشت. بطرف جنوب شرق کول آب مانند دریائی در نظر جلوه می‌کرد و دورتر اولانگ‌ها صحرائی تشکیل می‌داد که منتهی به جدار کوه‌ها می‌شد.

ملا محمد طالب معمائی که از روزنهٔ نگاه شهزاده عیاشی چون بدیع‌الزمان میرزا پسر سلطان‌حسین بایقرا بدین چشم انداز زیبا نگاه کرده و در مجالس نشاط بالاخانه‌های ارگ کیف‌ها نموده به یک بیت خود تمام زیبایی‌های طبیعی کابل و تمام کوایف عیش و نوش ارگ بالاحصار را طوری مجسم و منقش کرده که هیکل تراش هر قدر هم چیره دست باشد، از ادای آن عاجز است:

بخور در ارگ کابل می بگردان کاسه پی در پی
که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا

کول:

بابر می‌گوید: «در جانب جنوب قلعه و شرقی شاه کابل یک کول کلانی افتاده، گرداگرد او به یک میل شرعی نزدیک می‌شود. این کول به اصطلاح امروز بنام (چمن قلعه حشمت‌خان) یاد می‌شود و یکی از شکارگاه‌های سلطنتی است. رودخانهٔ لوگر که از تنگی ده یعقوب عبور می‌کند به این کول آب می‌رساند و می‌رساند. و از پای پشتهٔ بالاحصار و دامنهٔ شرقی شاه کابل که اینجا عبارت از گوشه شرقی شیردروازه یعنی کوه تخت شاه باشد تا نزدیکی‌های بینی‌حصار انبساط داشت. طوری که در بالا گفتم دریائی در پای دیوارهای ارگ تشکیل می‌داد که دامن آن در افق جنوب شرقی تا فاصله‌های دور افتاده‌پی به نظر می‌خورد. در بعضی سال‌ها که آب خیزی زیاد می‌شد آب کول مذکور خیلی زیاد می‌شد. بابر به غرض تفریح و شاید شکار در کول مذکور گاه گاه کشتی رانی می‌کرد. چنانچه یک وقت حین مراجعت از غزنی از راه سجاوند (لوگر) چون به ده یعقوب رسید، آب لوگر به اندازه‌ئی زیاد شده بود که محل عبور در تنگی ده یعقوب نبود. ناگفته نماند که بابر رود لوگر را به نام (آب ده یعقوب) خوانده، می‌نویسد: «چنانچه آب ده یعقوب گذر یافت می‌شد من کشتی که در کول ساخته بودم، آورده در روبروی بگرامی در آب ده یعقوب

انداختن و مردم به کشتی می‌گذشتند. از این جهت از کوتل سجاوند گذشته و به کروییه آمده از بگرامی به کشتی از آب گذشته در ماه ذیحجه به کابل آمدیم خلاصه کول کلان مذکور در پای دیوارهای قلعه بالاحصار آب زیاد داشت و به حیث یک دریاچه مردم از دیدن آن کیف می‌کردند.»

شش اولانگ کابل:

بابر در اطراف قلعه و ارگ کابل شش اولانگ یا جلگه‌های سبز و حاصل‌خیز را اسم می‌برد که سه اولانگ (سیه سنگ)، (سونک قورغان) و (چالاک) متصل سواد شهر و سه اولانگ دیگر (کمری)، (تیبه) و (کوش نادر) را دورتر قرار می‌دهد. اولانگ سیه سنگ یا سیاه‌سنگ تا امروز به همان نام سابق خود موجود است و تا رشته تپه‌های خاکی که حد فاصل بگرامی می‌باشد منبسط است.

اولانگ (سونک قورغان) قرار تزک بابری میان شمال و شرق کابل افتاده و فاصله آن از شهر دو کروه بوده، اسم این اولانگ از بین رفته و موقعیت آن زنده بانان، یک‌ه‌توت، تره خیل و ده سبز را در برمی‌گرفت.

اولانگ چالاک از خواجه رواش بطرف ده کیپک و باغ بالا گفته شامل شیرپور و چمن وزیرآباد، شهرنو و ارگ تا کناره‌های رودخانه کابل منبسط بود.

اولانگ کمری هم معلوم است، زیرا اقلاً با نام کمری که تا حال موجود است، هر کس فهمیده می‌تواند که اولانگ مذکور در کجا افتاده بود.

در تزک دو اولانگ دیگر یعنی (تیبه) و (کوش نادر) که با یک نام دیگر اولانگ "دیورین" هم یاد شده که در ضبط آن در میان نسخ اختلاف نظر بسیار است. زیرا به صور مختلف "انورین"، "دیورتین" و "دیورین" هم قید کرده اند. علاوه برین یک تنگی هم به این نام یاد می‌شد. چنانچه تزک بابری ابتداء کوه شاه کابل (یعنی شیردروازه و کوه تخت شاه) را به این تنگی نسبت داده است. بهر حال اینقدر فهمیده می‌توانیم که اولانگ مذکور که مشتمل بر دو حصه جداگانه بوده، دند چهاردهی را به مفهوم وسیع کلمه دربر می‌گرفت. چون موقعیت تیبه که امروز آنرا (دارالامان) گویند معلوم است می‌توان (کوش نادر) را در مقابل آن در حصص جنوب غربی حوزه چهاردهی قرارداد.

اهالی کابل:

بابر راجع به باشندگان کابل و اقوام مختلفی که در آن عصر در شهر و مضافات ولایت آن زندگانی داشتند، پارهٔ معلومات مختصر ولی دلچسپ داده است که ذکر آن خالی از دلچسپی نیست. مشارالیه می‌گوید:

«اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است. در جلگه‌ها و میدان‌ها اترک، ایماق و اعراب اند. در شهر و بعضی ده‌ها تاجکانند و در بعضی مواضع دیگر و ولایات از پشه‌ئی و پرانچه و تاجیک و ترکی و افغانان اند. یازده یا دوازده لفظ در کابل تلفظ می‌کنند. عربی و فارسی و ترکی و هندی و افغانی و پشه‌ئی و پراچی و گبری و برکی و لغمانی. این مقدار از اقوام مختلف و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد.

نوشته‌های بابر تابلوئی است که اوضاع چهارونیم قرن قبل را ترسیم می‌کند. اگر شهر کابل در دایرهٔ کوچک مضافات و در چوکات وسیع ولایت خود در نظر گرفته شود، چنانچه بابر آنرا گرفته است، حقایق نوشته‌های او بخوبی روشن می‌شود. اقوام مختلف موجود بود و زبان‌های مختلف درین ولایت حرف زده می‌شد و حرف زده می‌شود که تأثیر آن در شهر در عصر بابر به شدت محسوس می‌شد. پشه‌ئی، پراچی، برکی (مقصد از آن اورمری) است و لغمانی مقصد از آن دیگانی است در شمال، جنوب و شرق ولایت کابل در درهٔ شتل، سنجن، درنامه، بولغین، لغمان و برکی برک لوگر از بین نرفته است. چون کابل در عصر بابر مرکز بزرگ تجارقی، هند ایران و ماورالنهر محسوب می‌شد، با رفت و آمد کاروان‌ها لهجه‌های دیگری هم در بازار در میان مردم شنیده می‌شد.

زلزله شدید سال ۹۱۱ در کابل سی و سه تکان در یک روز - هموار شدن فصیل‌های قدیمه - ترمیم شکست و ریخت قلعه ویران شدن خانه‌های تعبیه.

در آغاز سال ۹۱۱ هجری قمری که مصادف به اواخر سال اول ورود بابر به کابل می‌باشد، زلزلهٔ شدیدی در کابل و مضافات آن واقع شد که تکان‌های آن به شدت در پغمان و بیگ توت و نقاط دوردست سمت شمالی تا استرغچ و غیره محسوس گردید. در اثر این زلزلهٔ بسیار شدید که حدوث آن به حیث یک واقعهٔ مهم تاریخی

در عصر بابر تلقی شده است، به فصول‌های [دیوار کوچک درون حصار] قلعه بالاحصار و ارگ و حتی دیوارهای بالای کوه خساره‌های زیاد رسید و بسیار خانه‌های مردم هموار شد. تزک بابری در باب این زلزله معروف چنین می‌نویسد:

«... درین اثناء آنچنان زلزله شد که فصول‌های قلعه و بالای کوه در شهر و مواضع اکثر خانه‌ها هموار شده مردم در ته خانه و بام مانده مردند. خانه‌های مواضع لمعان^۱ (پغمان) تمام افتاده هفتاد هشتاد کدخدای با سامان تمام در ته خانه‌ها مانده مردند در میان لمعان و بیگ توت یک پارچه زمینی که عرض او یک کته باش انداز او بوده باشد پریده یک تیر انداز پایان رفت از جای آن جای پریده چشمه‌ها پیدا شد از استرغچ بمیدان تخمیناً هفت فرسنگ بوده باشد زمین این چنین شگفته شده بود که بعضی از طرف او برابر فیلی بلند شده و بعضی اطراف او از فیل پست در زمین شگفته بعضی جاها کسی نمی‌توانست درآمد. در زمان زلزله شدن از سر جمیع کوه‌ها گردها برخاست. نورالله تنبورچی پیش من ساز می‌نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را بدست‌های خود گرفت آنچنان بی‌اختیار شد که سازها بیکدیگر زده شدند جهانگیر میرزا در تیبّه بر بالای یک ایوان بالاخانه عمارتی بود که الغ‌بیگ میرزا انداخته بود به مجرد زلزله شدن خود را انداخت آسیبی نرسید از نزدیکان جهانگیر میرزا یک کسی در همین بالاخانه، بام بالا خانه بالای او افتاده است خدا نگاه داشت به هیچ جای او آزاری نرسید خانه‌های تیبّه اکثر هموار شد. همان روز سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یکماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می‌جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را به امر او سپاهیان فرموده شد که اصلاح و مرمت بکنند. در بیست روز یک ماه بجد و اهتمام شکسته و ریخته قلعه را تمام ساختند برخیزانیده شد.^۲

علامه ابوالفضل علامی در جلد اول اکبرنامه در باب این زلزله عین مطالب فوق را

^۱ این کلمه در بعضی نسخ بصورت (لیمغان) هم ضبط شده. البته در عصر بابر (لغمان) هم بصورت (لغمان) ضبط شده است. ولی گمان غالب برین می‌رود که مقصد از آن (پغمان) باشد و اسم (بیگ توت) که نزدیک پغمان است موید این نظریه است. در ترجمه انگلیسی تزک این کلمه با تلفظ صحیح انوقت (پیمغان) ضبط شده است.

^۲ صفحه ۹۹ - ۱۰۰ ترجمه فارسی تزک

در عبارت موجزتر چنین آورده است:^۱

«مبادی این سال زلزله عظیم در حدود کابل واقع شد، فصیل‌های قلعه و اکثر منازل بالاحصار و شهر افتاد و خانه‌های موضع بیمغان (بمغان) تمام از هم ریخت و سی و سه مرتبه در یک روز زمین جنبید تا یکماه شب و روز یک و دو مرتبه زمین در تزلزل بود و اساس عمر بسیاری از مردم فرو ریخت. در میان بیمغان و بیگ توت پارچه زمین که عرض او یک کته باش انداز باشد بریده یک تیرانداز از پایان رفت و از جای بریده چشمه‌ها پیدا شد و از استرغچ تا میدان که قریب شش فرسنگ بوده باشد زمین آنچنان شکافت که بعضی از اطراف او برابر فیل بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوها گردبادها برخاست و در همین سال در هندوستان نیز زلزله عظیم عام شد.»

به اساس نوشته‌های خود بابر زلزله سال ۹۱۱ زلزله بسیار مخوف و دهشتناک بود. سی و سه تکان در یک روز، خود نشان می‌دهد که شدت آن به کدام اندازه بوده است. درین روز بابر در ارگ بالاحصار مجلس انس خصوصی داشت و نورالله تنبورچی مصروف نواختن موسیقی بود. کدام آله موسیقی دیگر هم حاضر بود که دفعتهً زمین به لرزه درآمد و موسیقی نواز معروف تنبور و آله دیگر موسیقی هر دو را به دو دست گرفته و چنان سراسیمه شد که ادوات موسیقی بهم خورده و از سر افتاد. در همین روز برادر بابر جهانگیر در تیبه که بعدها به (افشار تیبه) معروف شد در یکی از برنده‌های عمارتی که الغ بیگ ساخته بود ایستاده بود و ناگهان خود را به پایان افکند و آسیبی به او نرسید ولی خانه‌های تیبه خساره زیاد برداشت و اکثر آنها ویران شد آنچه مربوط به بالاحصار قابل دقت است، خرابی‌هایی است که در فصیل قلعه و دیوارهای آن پدید آمد. حتی به دیوارهای ارگ و بالای کوه‌ها هم خساره وارد شد. میزان خسارات را ازین می‌توان تخمین کرد که در مدت ۲۰ روز یا یکماه امراء و سپاهیان به مرمت کاری‌های لازمه موفق شدند و این اولین مرمت کاری دیوارهای بروج قلعه بالاحصار است که یک متن تاریخی بدان اشاره کرده است. چاک شدن زمین پغمان و بیگ توت و بین استرغچ و میدان، برآمدن چشمه‌های جدید از چاک زمین و برخاستن گرد باد از بالای کوه‌های کابل هر کدام

بجای خود مراتب شدت زلزله مذکور را ثابت می‌سازد.

این زلزله در اتخاذ پاره تصمیمات بابر هم بی‌تأثیر نماند، چنانچه لشکرکشی‌های خویش را بطرف قلات و قندهار مدتی به تأخیر افکند.

قندهار و قلات درین وقت‌ها بدست ارغونی‌ها بود. شاه بیگ ارغون پسر ذوالنون ارغون در قندهار بود و برادرش مقیم ارغون که کابل را به بابر تسلیم داد و مدتی در تیبّه توقف داشت و به اجازه و موافقت بابر نزد برادرش رفت، قلعه قلات را مستحکم کرده بود. خلاصه بابر بعد از اینکه با برادرش جهانگیر و باقی چخانانی و سایر بیگ‌ها مشوره کرد، جانب قلات لشکرکشید. (فرخ ارغون) و (قرابولوت) نوکران مقیم ارغون شمشیرهای خود را در گردن‌های خویش آویخته تسلیم شدند و عفو خواستند. بدین ترتیب قلات تسلیم شد و بابر در علاقه‌های جنوبی‌تر به نواحی (الاناغ) و (سواسنگ) که به جنوب شرق قلات غلزائی افتاده لشکرکشید و به کابل مراجعت کرده خودش مستقیماً به ارگ بالاحصار آمد و خیمه و خرگاه و اسب‌های خویش را به چارباغ کابل گذاشت.

تهدید شیبانی - دعوت و وفات سلطان حسین میرزا - بابر و شهزادگان تیموری - شکوه هرات و ستارگان دنیای علم ادب و هنر عصر تیموری

رسیدن بابر به کابل و رهائی یافتن او از خطر حملات شیبانی در صفحات شمال افغانستان امریست که خود نزاکت آنرا ملتفت شده است. چنانچه خسرو شاه حکمران دولت تیموری هرات در قندوز و بلخ نه در اثر فشار بابر بلکه در اثر هجوم ناگهانی شیبانی مجبور به تسلیم شد.

در موقعیکه بابر ساحة نفوذ خویش را بین کابل و قندهار توسعه می‌داد، سلطان حسین میرزا پادشاه سالخورده هرات سال سی و هفتمین سلطنت خود را می‌پیمود و خطر شیبانی‌خان را از داخل قلمرو سلطنت خود مستقیم بطرف هرات احساس می‌کرد. واقعاً درین وقت مواجه با انحطاط تیموری هرات هستیم.

قراریکه دیدیم حکمرانان سلطان حسین میرزا چه خسرو شاه و چه ارغون‌ها در قندوز و بلخ و قندهار خودسری می‌کردند و همین خودسری‌ها و ضعف دربار تیوری سبب شد که بابر کابل را بگیرد و شیبانی بیشتر جدی شود.

قراریکه ملاحظه می‌شود زمانه با بابر مساعدت زیاد کرد و با وجودیکه با تیموریان هرات خویشاوندی داشت، تحمل رفتن به کابل از دست آنها آسان نبود. ولی نه تنها تحمل را بر خود گورا کردند بلکه خطر شیبانی سبب شد که از او استمداد جویند و وی را به هرات دعوت کنند. چون شیبانی دشمن بابر هم محسوب می‌شد، دعوت سلطان‌حسین بایقرا را به خوشی پذیرفت. گلبدن بیگم دختر بابر در «همایون‌نامه» می‌گوید:

«درین اثناء فرمان‌های سلطان‌حسین میرزا به تأکید آمدند که ما خیال جنگ با اوزبک‌ها داریم اگر شما هم بیائید بسیار خوب است حضرت آن معنی را از خدا بطلبیدند - عاقبت الامر بسوی ایشان روانه گشتند.»^۱

بابر به هرات نرسیده و در راه در حدود کهمرد بود که خبر وفات سلطان‌حسین میرزا بوی رسید که بزرگان تیموری دو تن از پسران پادشاه متوفی (بدیع‌الزمان و مظفر میرزا) را نظر به دخالت و رسوخ مادرهای‌شان به شاهی برگزیده و دو شهزاده خودخواه و عیاش و بی‌عرضه بر مسند شاهی تکیه زده بودند.

بابر از دیدن اوضاع آشفتهٔ دربار تیموریان سخت متأثر شد و افسرده گردید که چسان جای پدران مقتدر را پسران نااهل و ضعیف گرفته اند. بابر تقریباً بیست روز در هرات گذرانید و تمام وقت خویش را مانند سیاحی که وارد شهر جدیدی شود بدیدن آبادات و متروکات شاهان و هنرمندان می‌گذرانید. چنانچه در ایام توقف خود به رهنمائی یوسف علی کوکلتاش باغ نو، باغچه علی شیر، باغ سفید، طریخانه، باغ جهان‌آرا، گازرگاه تخت استانه، باغ نظرگاه، خیابان گازرگاه، تخت سفر، تخت حاجی بیگ، مزارات مولینا عبدالرحمن جامی، شیخ بهالدین، شیخ زین‌الدین، نمازگاه مختار، حوض ماهیان، مزار امام فخر رازی، باغ خیابان، مدرسه گهرشاد بیگم، مقبره گهرشاد، مسجد جامع، باغ زاغان، باغ زبیده، اق سرای، پل مالان، خواجه طاق، مقوی خانه، دوازده برج، حوض کلان، عمارت شمال جهان‌آرا، چارسوق و مدرسه شیخ‌الاسلام، مسجد جامع ملکان، بازار ملک، دروازه‌های قلعه هرات، مدرسه بدیع‌الزمان، کنار جوی انجیل، مقبره و مسجد

قدسیه، مدرسه خانقاه خلاصه و اخلاسیه، حمام و دارالشفای صفائیه و شفائی و بسیار جاهای دیگر را از نظر گذرانید و از دیدن این همه آثار آبادی و عمران شهر که هر کدام به عقیده (فرنادگروناد) فرانسوی (خارقه صنعت) بشمار می‌رفت، در شگفت شد. واقعاً تمام مظاهر دوره‌ی رنسانس هرات که در اثر مساعی و هنر پروری شاهان و شهزادگان و وزرای عصر تیموری بمیان آمده بود و شاهرخ و سلطان حسین میرزا و امیر علی شیر نوایی در آن نقش برجسته داشتند، یک بیک با جلوه خاص خود او را محسوس ساخت.

بابر با علاقه خاصی که به آبادی و عمران و شعر و ادب و فلسفه و علوم داشت در هرات پایتخت زیبا و باشکوه تیموریان خود را در محیطی مشاهده می‌کرد که از در و دیوار و لابه‌لای کتب و آثار آن آثار نبوغ و قریحه و ابتکار فرزندان این خاک جلوه‌گری داشت. قراریکه ترک شهادت می‌دهد بابر در مدت اقامت یک‌ماهه خود در هرات از یکطرف هیچ بناء و آبدیه نماند که نبیند و از طرف دیگر تا می‌توانست خویش را با نام و نشان و آثار سر برآوردگان دنیای علم و شعر و ادب و موسیقی و هنر عصر تیموری آشنا ساخت. چنانچه در چند صفحه خاطرات خود بصورت اختصار و ایجاز از مولینا عبدالرحمن جامی، مولینا عبدالغفور لاری، شیخ الاسلام سیف‌الدین احمد تفتازانی، ملازاده عثمان چرخ، حسن علی طفیلی، آصفی، بنائی، سیفی، هاتفی، میرحسین همائی، ملامحمد بدخشی، یوسف بدیعی، آهی، محمدصالح، شاه‌حسین کامی، سلطان‌علی، خطاط بهزاد، شاه مظفر، خواجه عبدالله مروارید، قل محمد عودی، شیخم نائی، شاه قلی، حسین عودی، غلام‌شادی، میر عزیز پهلوان، محمد سعید و غیره اسم می‌برد.

خلاصه بابر در حالیکه از دیدن متروکات عمرانی و هنری عصر درخشان تیموریان هرات غرق حیرت بود و اسمای بزرگان علم و ادب را با خود زمزمه می‌کرد و به روان شاهرخ و سلطان‌حسین میرزا و وزیر دانشمند هرات امیر علی شیر نوایی درود می‌فرستاد و از هرج و مرج دربار و بی‌کفایتی اولاده آنها سخت اندوهگین و نگران بود، در عالم شگفت و حیرت راه مراجعت کابل را پیش گرفت.

زمستان پر برف و اشکال راه هزاره جات - اعلان پادشاهی خان میرزا در کابل - ارگ و قلعهٔ بالاحصار در دست بزرگان کابل - آتش افروزی در بینی ماهرو - ارگ بالاحصار - کابل صحنه یک درام جدید - فتح مجدد کابل بدست بابر

بابر بصورت مستقیم از راه هزاره جات بجانب کابل روان شد. تزک در خطسیر او از جاهائی مانند حاشیه بیرونی غرجستان، چغچران، چراغدان، خوال، کوتل زرین، یک اولنگ (یکه اولانگ) بامیان، شبرتو، جنگلیک، اشتر شهر غوربند، (اشترگرام) کوه منار (کوتل پای منار)، بینی ماهرو (پی پی ماهرو) کابل اسم می برد.

نامبرده بتاریخ ۷ شعبان ۹۱۲ مطابق ۱۵ یا ۱۶ جنوری ۱۵۰۷ مسیحی در (اواخر جدی) که وسط زمستان باشد به راه افتاد. در خوال از سموچها و کاواکیها صحبت می کند. این محل قریب حدود ولایتی کابل و هرات از دولت آباد بطرف کابل گذشته در هزارجات سر راه سرک موتر رو امروزی واقع است و سموچها تا امروز موجود است. بین این نقطه و کوتل زرین برف باریهای زمستان که یک قد مترکم شده بود و عبور را بر وی و همراهان وی فوق العاده دشوار ساخت. چنانچه اکثر بر پشت اسب شب را صبح کردند. علاوه بر سختی زمستان و اشکال راه، شورش هزارهها هم بر تشویش وی افزود و بالاتر از آن اطلاعی دریافت که بعضی از سران مغلی مثل محمدحسین دوغلت و سلطان سنجر برلاس از مغل‌هایی که در کابل مانده بودند آوازه افگندند که بدیع الزمان میرزا و مظفر میرزا پسران سلطان حسین بایقرا بابر را در قلعه اختیارالدین (بالا قورغان) در هرات محبوس نموده و در نتیجه میرزاخان^۱ خاله زادهٔ او را به پادشاهی کابل برداشتند.

بزرگان کابل درین وقت عبارت از ملا بابای ساغرچی، خلیفه محبعلی قورچی، احمدیوسف و محمدقاسم بودند.^۲ ایشان با نقشه‌های حسین دوغلت و سنجر برلاس و خان میرزا موافقت نکرده، قلعهٔ بالاحصار کابل را مستحکم نگه داشتند. به عبارت دیگر کابل و حصار و بالاحصار قلعه و ارگ صحنه یک درام دیگر واقع شد

^۱ خان میرزا را سلطان ویس میرزا هم می گفتند و پسر سلطان محمود میرزای حصار بود. مادرش همشیره اندر مادر بابر می شد.

^۲ در دفتر اول اکبرنامه که در ۱۸۷۷ در کلکته به طبع رسیده صفحه ۹۰ بزرگان کابل به صورت ذیل اسم برده شده اند:

ملا بابا بشاعری - امیر محب علی خلیفه - امیر قاسم کوه بر - احمدیوسف، احمد قاسم.

که یک طرف خاله‌زاده و پسر عم بابر میرزاخان و طرفداران او قرار داشتند و در داخل قلعه و ارگ بالاحصار سرداران و بزرگان کابلی متحصن شده، انتظار ورود بابر را می‌کشیدند. بابر طبیعی از وجود برخی طرفداران خود استفاده نموده، فوری به آنها پیام و ایلچی فرستاد و باز حینیکه از غوربند گذشت و وارد دند کوه‌دامن شد اعزام نمایندگان خود را تجدید نمود که روز حمله بر شهر آتشی بر (بینی ماهرو) یعنی فراز تپه بی‌بی ماهرو خواهد افروخت و وعده گرفت که آمادگی شما را از روی آتش افروزی در ارگ بالاحصار درک خواهیم کرد.

بابر در ماحول شهر کابل - پل سیدقاسم، پل و باغ ملا بابا - بابا بولی - باغ خلیفه - باغ بهشت - چارباغ - شمشیر و تیر افگندن بر بابر - نیکنهار = ننگرهار - توشکخانه، پشته قرابلاق - دیوانه خانه کهنه - رخصت شدن خان میرزا بطرف خراسان

چون در این قسمت واقعات نام‌های بعضی جاها در پیرامون شهر کابل ذکر شده است، با روشی که در نگارش این کتاب تعقیب نموده و می‌نمایم، اینک اول‌تر ترجمه فارسی تزک را از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم:^۱

«... از کوه منار گذشته در دامنه کوه فرود آمده از سرما بی‌طاقت شده آتش‌ها روشن ساخته خود را گرم ساختیم اگر چه محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سرما بی‌طاقت شده آتش روشن کرده شد صبح نزدیک شده بود از دامنه کوه منار سوار شدیم در میان کابل و مناره برف تا ران اسب بود همه جا برف گرفته بود کسی که از راه می‌آمد به تشویش می‌گشت. این میان را به تمام در برف فرورفته آمدم از این جهت در وقت فرض بکابل بعجله تمام رسیدیم. پیشتر از رسیدن به بینی ماهرو از ارگ آتش بلندی ظاهر شد معلوم شد که خبردار شده اند چون به پل (سید قاسم) رسیدیم شیرم طغای را با مردم برانگار بطرف پل (ملا بابا) فرستاده شد قول و جوانگار براه (بابا بولی) شدیم دران محل بجای (باغ خلیفه) یک باغچه خوردی بود الغ‌بیگ میرزا ساخته بود بصورت لنگر اگر چه در چوب او قوت نمانده بود اما محوطه او بحال خود بود. خان میرزا آنجا نشسته بود محمدحسین میرزا

^۱ صفحه ۱۲۵ و بعد ترجمه فارسی تزک

در (باغ بهشت) ساختهٔ الغ بیگ میرزا بود بگورستان طرف باغ ملا بابا رسیده بودم که جماعهٔ را که تیزی کرده پیش رفته بودند برگردانده پیش ما آوردند چندی که بیشتر رفته بودند در حویلی که خان میرزا بود درآمده بودند چهار کس بودند یکی سید قاسم ایشک آغا و قنبرعلی ولد قاسم بیگ و شیرقلی قراول مغول و سلطان احمد مغول بود از جماعه شیرقلی مغول ازین چهار کس به مجرد رسیدن بی‌تحاشی در حویلی که میرزاخان نشسته بود می‌درایند غوغا می‌شود. خان میرزا براسپی سوار شده گریخته می‌برایند. برادر خود محمدحسین قوربیگی هم نوکر خان میرزا شده بود. ازین چهار کس شیر قوم مغول را شمشیر زده می‌اندازند در وقت پریدن سر خلاص می‌شود. این چهار کس شمشیر و تیر خورده و زخمی شده در جای که مذکور شد پیش ما در آمده اندک کوچه تنگ سواران جمع شدند و ازدحام شد. مردم بالای هم یکجا جمع ایستادند نی پیش می‌توانند رفت نی عقب می‌توانند گشت. من به جوانانی که نزدیک من بودند گفتم که فرود آئید و زور بکنید دوست ناصر و محمدعلی کتابدار و بابا شیرزاد و شاه محمود چند جوانان دیگر فرود آمده رفته تیر انداختند غنیمت گریخت از جهت مردم قلعه بسیار انتظار کشیدیم در وقت کار نتوانستند رسید بعد از برداشتن غنیمت یک یک و دو تاخته آمدن گرفتند هنوز به چارباغی که خان میرزا فرود آمده بود نرسیده بودم که از مردم قلعه یوسف و سید یوسف آمدند به همراهان من دران باغی که خان میرزا بود در آمدند دیدم که خان میرزا نیست گریخته برآمده تیز برگشتم احمدیوسف از عقب من بود از دروازه چارباغ دوست سر پلی پیاده که در کابل بجهت مردانگی او رعایت کرده منصب کوتوالی باو داده گذاشته شده بود شمشیر برهنه در دست آمد بمن رو کرده می‌آید من چپبه پوشیده بودم غریچی نه بسته بودم دویله نپوشیده هر چند هی دوست هی دوست گفته فریاد کردم احمدیوسف هم فریاد کرد از جهت اینکه در سرما و برف در بشره تغییری شده بود از انجهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنگ بوده باشد باری مرا نشناخته بر بازوی برهنه من شمشیر انداخت عنایت الهی شامل بود سر مو کار نکرد. شعر:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

من این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی این مضرت را رفع نمود این دعا اینست:

اللهم انت ربى لا اله الا انت عليك انت رب العرش العظيم ماشا الله كان و مالم يشأ لم يكن و لاحول و لا قوه الا بالله العلى العظيم و اعلم ان الله على كل شئ قدير و آن الله قد احاط بكل شئ علماً اللهم انى اعوذ بك من آن اشرك بك و من نشرك نفسى و من شر غيبرى و من شر كل دابه انت اخذبنا صيتها انك رب العرش العظيم.

از آنجا برآمده بباغ بهشت که محمدحسین میرزا آنجا بود آدمم گریخته برآمده پنهان شده بود در رخنه باغچه که محمدحسین میرزا فرود آمده بود هفت هشت کس تیر و کمان دار ایستاده بودند من بر سر اینها اسپ خود را پاشنه کردم نتوانستند ایستاد گریختند من رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان ملاق زده رفت که تصور کردم که مگر سرش بریده رفته باشد گذرا شدم بکسی که شمشیر انداختم کوکلتاش خان میرزا که بولک کوکلتاش بود شمشیر بدست او رسیده بود در وقت رسیدن به دروازه خانهای که محمدحسین میرزا نشسته بود از بالای بام یک مغولی که نوکر من بود من او را می شناختم تیری را پر کرده بروی من کشید از آنطرف و از اینطرف هی هی بادشاه است گفتند تیر را گرداند و انداخته گریخت از تیر انداختن هم کار گذشته بود. میرزا و سرداران او گریخته و گرفتار شدند برای که تیر اندازد و در همین جا سلطان سنجر برلاس را که رعایت کرده تومان نیک نهار (ننگرهار) را باو عنایت کرده بودم اینهم درین فتنه باینها شریک بود گرفته گردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریاد می کند که هی هی میدانی گناه ازین بیشتر می باشد که با این جمع از هم جهتان و هم مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والدۀ دادام شاه بیگم خواهرزاده او می شد فرمودم که این چنین بیعزتانه در زمین نکشند هیچ مرگی و بلائی نیست از آنجا برآمده احمد قاسم کوهبر را که از امرای درون قلعه یکی او بود با یک جماعه از جوانان از عقب خان میرزا فرستادم در کنار همین (باغ بهشت) شاه بیگم و خانیم خانها ساخته نشده بودند از این باغ برآمده بدیدن شاه بیگم و خانیم رفتم مردم شهر و اوباش چوب دستها گرفته هجوم کردند در گوشه در کنار بگرفتن مردم و تاراج نمودن اموال دست اندازی می خواستند بکنند. بنابراین مردمان گذاشته و تعین کرده از هر طرف مردم را زده و رانده برآورده شد شاه بیگم و خانیم در یک خانه نشسته بودند در جائی که دائم فرود می آمدم فرود آمده مثل سابق بادب تعظیم رفته دریافتم شاه بیگم و خانیم بی حد و قیاس مضطرب و منفعل و سرافکنده و خجل شدند عذر معقول می توانند

گفت بطرح پرسش‌های مشفقانه می‌توانند انداخت از اینها طمع من این چنین نبود که این جمع در مقام هر بدبختی که می‌شد آنچنان نبود که بسخنان بیگم و خانیم گوش نیندازند. خان میرزا خود نبیره زائیده شاه بیگم بود شب و روز در پیش بیگم اگر سخن ایشان نمی‌درآمدند خان میرزا را خود نگذاشته پیش خود می‌توانستند نگاه داشت. چند مرتبه هم که از همواری زمانه و ناسازگاری دوران از تخت و ملک و نوکر و چاکر جدا شده بایشان التجا بردم مادر من هم رفت هیچ نوعی رعایتی و شفقتی دیده نشد خان میرزا را در خوردن و مادر او سلطان نگار خانم ولایت‌های عین و معمور داشتند من و مادر من ولایت بجای خود باشد صاحب یک موضع و یکچند جانور هم نتوانستیم شد»

چند سطر پایانتر باز به اصل موضوع که خان میرزا و تعقیب او باشد تماس گرفته می‌گوید:

«از اینجا برخاسته در چارباغی که خان میرزا فرود آمده بود آمده بولایت و ایماق و احشام فتحنامه‌ها فرستاد شد بعد از آن سوار شده به ارگ آمدیم محمدحسین میرزا به توشک‌خانه خانیم از ترس گریخته درآمده در بوغجامه توشک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوانه و بعضی دیگر را گذاشته شد که این خانه‌ها را بسته محمدحسین میرزا را یافته بیارند بدر خانه خانیم آمده درشت‌تر و بی‌ادبانه‌تر سخنان گفته اند باری بهر حال محمدحسین میرزا را از توشک‌خانه خانیم یافته در ارگ آوردند من مثل سابق تعظیم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بر وی نیامدم محمدحسین میرزا که باینچنین زشت و شنیع حرکات اقدام کرد و با این نوع شور و فتنه انگیزی‌ها اهتمام نمود اگر پاره پاره می‌کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و عقوبت سزاوار بود چون در میان یکنوع خویشی شده بود از خانیم هم‌شیره زائیده من خوب نگار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را یاد کرده محمدحسین میرزا را آزاد نموده بطرف خراسان رخصت داده شد.

این بی‌مروت حق ناشناس این چنین نیکی‌های مرا که جان او را بخشیدم بالکل فراموش کرده در پیش شبیان‌خان از من شکایت‌ها و غیبت‌ها کرده بود اندک وقتی نگذشت که شبیان‌خان او را کشته بجزای او رسانید. شعر

تو بدکننده خود را به روزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گذار

احمد قاسم کوه‌بر و چند جوان دیگر را که از عقب خان‌میرزا فرستاده شده بودند در پشته‌های قربلاق بخان‌میرزا می‌رسند گریختن هم نمی‌توانند قوت و جرئت دست جنبانیدن هم نداشت باری گرفته آوردند من در دیوانخانه کهنه در ایوان پائین شرق شمال او نشسته بودم گفتم که بیاورید از اضطراب تا زانو زده آمدن دو مرتبه افتاده بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم. شربت آوردند بجهت دفع توهم خان‌میرزا اول شربت را خود آشامیده بار دادم چون جماعه سپاهی و رعیت و مغول و چغتائی متوهم و مذبذب بودند چند روز احتیاط را مرعی خان‌میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل والوس که مذکور شد هنوز دغدغه و تردد بود بودن خان‌میرزا را در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد.»

قراریکه در متن ملاحظه می‌شود بابر از (کوه منار) که امروز به (کوئل پای منار) بیشتر شهرت دارد وارد میدان خواجه رواش شده و از آنجا به بینی ماهرو یعنی تپه (بی‌پی ماهرو) آمده در اینجا برای نشان دادن ورود خود به دسته از بزرگان کابلی که در ارگ بالاحصار بودند و از بابر علیه خان‌میرزا و متفقین او طرفداری می‌کردند آتش افروخت. متقابلاً در ارگ بالاحصار آتش افروخته شد. با علامه‌های آتش افروزی طرفین آمادگی خود را برای حمله وانمود کردند. سپس بابر و همراهان او از بینی ماهرو بطرف شهر پیش می‌آیند تا کنار رودخانه کابل می‌رسند. اینجا از دو پل اسم برده شده است یکی (پل سید قاسم) و دیگری (پل ملا بابا) تعیین موقعیت این پل‌ها کاریست مشکل. اینقدر از متن معلوم می‌شود که (پل ملا بابا) بطرف راست قرار داشت چنانچه شیرم طغای را با جمعی از مردم از طرف راست بدان پل می‌فرستد و خودش از طرف چپ راه (بابا بولی) را پیش می‌گیرد و بطرف (باغ خلیفه) متوجه می‌شود. تعیین موقعیت باغ خلیفه که باغچه خوردی بود و الغ‌بیگ در آنجا عمارت مختصری ساخته بود و خان‌میرزا در آنجا نشسته بود، کاریست مشکل. هکذا تعیین موقعیت (باغ بهشت) و (باغ ملا بابا) خالی از اشکال نیست و تحقیق بیشتر می‌خواهد. چارباغی که روز حمله بابر خان‌میرزا در آنجا پناه برده و از آنجا هم فرار نموده بود، آیا عبارت از همین جائی بود که تا ۳۰ سال قبل به همین نام شهرت داشت؟ مقصد از (خانیم) یا خانم که مکرر در متن ذکر شده

قرار شرح پاورقی صفحه ۲۱۷ ترجمه انگلیسی تزک بابری (ترجمه جان لیدن و ویلیم ارسکین) یا عبارت از مهرنگار خانم بزرگترین خواهر مادر بابر و یکی از عیال‌های سلطان احمد میرزا و یا به احتمال مزید عبارت از خوردترین خواهر سکه مادری او خوب‌نگار خانم عیال محمدحسین میرزا بوده و خان‌میرزا خوردترین فرزند همشیره اندر آنها سلطان‌نگار خانم می‌شد که عیال سلطان محمود میرزا بود.

شاه بیگم به اساس نوشته علامی در اکبرنامه مادرکلان سبی او بود^۱ بابر و همراهان او بعد از زد و کندهای مختصر در باغ‌ها و باغچه‌ها پیرامون قلعهٔ بالاحصار و کمکی که بالاخره از طرف متفقین او یعنی برخی از بزرگان کابل از ارگ بالاحصار می‌رسد بر مخالفین خود غلبه حاصل می‌کند و وارد ارگ بالاحصار می‌شود. خان‌میرزا پسر خاله‌اندر او که اعلان پادشاهی نموده بود از سراسیمگی و اضطراب زیاد بالاخره در یکی از پسخانه‌های ارگ (توشکخانه) در میان لحاف و توشک بوغبندی مخفی شده تا اینکه او را کشف کردند و آوردند پیش او و محمدحسین میرزا شوهر عمه او را که درین مخالفت‌ها شریک بود نیز دستگیر کرده بودند. بابر بودن ایشان را در کابل صلاح ندیده یکی را اجازهٔ مرخصی بطرف خراسان داد و فتح‌نامه به اطراف فرستاد و بار دیگر در ارگ بالاحصار به پادشاهی نشست.

گلبدن بیگم دختر بابر در «همایون‌نامه» خود شرح ماجرای مراجعت پدرش را از هرات از راه هزاره جات و گرفتن کابل را بار دوم از دست خان‌میرزا بصورت موجز و مختصر ذکر کرده و چون وقایع را خلاصه کرده بیشتر در ذهن خواننده می‌نشیند. اینک مطالب لازمه را اقتباس می‌کنیم:^۲

«... و چند روزی که در خراسان بودند میرزایان هر کدام تکلیف میزبانی می‌نمودند و جشن‌ها می‌کردند و تمامی باغات و محلات را سیر می‌نمودند میرزایان تکلیف زمستان نمودند که توقف نمایند که بعد از زمستان با اوزبک جنگ می‌کنیم اما اصلاً قطعاً نتوانستند به جنگ قرار داد. مدت هشتاد سال خراسان را سلطان حسین میرزا آبادان و معمور ساخته بود اما میرزایان تا شش ماه نتوانستند که جای پدر را نگاه دارند. و چون پادشاه ایشان را بی‌پروا دیدند بجهت خرج و

^۱ صفحه ۹۰ دفتر اول اکبر نامه طبع کلکته

^۲ از صفحه ۴۹ تا ۵۰ همایون‌نامه

خراجات ایشان جاها تعیین نموده بودند و به بهانه دیدن آنجاها بجانب کابل روان شدند. و دران سال برف بسیار باریده بود راهها را غلط کردند. اینها هر یک تغافل کرده می رفتند. حضرت و قاسم بیگ مع پسر خود تا سه چهار روز برف دور کرده راه را تیار می کردند و مردم لشکر از عقب می گذشتند باین روش تا به غور رسیدند و در آنجا از هزاره های باغی به حضرت و رخروده جنگ کردند. از گاو و گوسفند بسیار و اشیای بیشمار از مردم هزاره ها بدست مردم شاهی افتاد و با ولجه بیحد متوجه کابل شدند.

در پای منار که رسیدند شنیدند که میرزاخان و میرزا محمدحسین کورگان باغی شده اند و کابل را قبل دارند. به مردم کابل حضرت پادشاه فرمان های دلداری و دلائی نوشتی فرستاد که مرا باشید ما هم آمدیم در بالای کوه بینی ماه روی آتش خواهیم انداخت و شما هم در بالای خزانه خانه آتش اندازید تا بدانیم که از آمدن ما خبردار شده اید. وقت صبح از آن جانب شما و از این جانب ما مقابله غنیم خواهیم شد اما تا آمدن مردم قلعه حضرت جنگ کرده و فتح کرده بودند.

میرزاخان در خانه والده خود که خاله پادشاه بودند پنهان شدند. آخر خانم پسر خود را آورده گناه طلبیدند و میرزا محمدحسین در خانه کوچ خود که خاله خورد پادشاه بود ازو هم جان خود را در مفرش انداخته خدمتگاری را گفت که بر بند. عاقبت الامر مردم پادشاهی خبردار شده میرزا محمدحسین را از مفرش برآورده پیش پادشاه آوردند. عاقبت الامر حضرت بخاطر خاله های خود گناه میرزا محمدحسین را بخشیدند و بخانه های خاله های خود بدستور سابق آمد و رفت هر روزه و رعایت خاطر بیشتر از پیشتر می کردند تا غبار خاطر کلفت بخاطر خاله ها ننشیند و در ساعت جاه و جاگیر تعیین نمودند و کابل را از قبل میرزاخان خلاص ساخته خدای تعالی بایشان ارزانی داشت.

بابر به حیث پادشاه کابل - اتخاذ لقب پادشاه بجای میرزا - گرفتن کابل بقسم شگون نیک - تولد شدن اکثر فرزندان بابر در کابل - سال ۹۱۳ و اهمیت آن در حیات خانوادگی و سیاسی بابر

بابر که در سن ۱۲ سالگی در ۸۹۹ هجری قمری در اندجان مرکز ایالت کوچک فرغانه بجای پدر نشست، مدت ۱۴ سال تمام نشیب و فراز زندگی را با انواع

محرومیت‌ها و کامیابی‌ها دیده، درین دورهٔ عمر که سنین جوانی او پخته شده می‌رفت بحیث یک حادثه‌جو برای مقابله با موانع برخاسته با عزم راسخ و مساعدت حوادث قدم به قدم به کامیابی‌هائی مواجه شد تا بالاخره بار دوم در ارگ بالاحصار کابل راه یافت.

سال ۹۱۳ هجری قمری که مصادف به بیست و سومین سال حیات او می‌باشد در زندگانی پرحادثهٔ بابر اهمیت قابل ملاحظه دارد که خود او هم به اهمیت و شگون نیک آن ملتفت شده است. سال ۹۱۳ در زندگانی شخصی و خانوادگی و سیاسی بابر و اولاد و احفاد او اهمیت خاصی دارد، زیرا درین سال در ارگ بالاحصار کابل خویش را (پادشاه) خواند و کلمهٔ (میرزا) را که در آخر اسمای امرای تیموری می‌آوردند از نام خود حذف نمود.^۱

برای ظهیرالدین محمد بابر فتح کابل از نظر حیات خانوادگی شگون نیکی داشت و دخترش گلبدن بیگم این شگون نیک را چنین تصریح می‌کند که تا عمر ۲۳ سالگی و فتح کابل پدرش هیچ فرزندی نداشت و یگانه دختری هم که از عایشه سلطان بیگم، دختر سلطان احمد میرزا تولد شده بود در سه ماهگی فوت شده بود و بعد از تاریخ فوق خداوند متعال بوی هجده فرزند عطا کرد که به استثنای دو دختر مهرجان بیگم و گلرنگ بیگم که در خوست متولد شده اند، باقی همه فرزندان او کابل و بیشتر آنها در ارگ بالاحصار شهر بدینا آمده اند.

کلانترین پسر بابر یعنی همایون در همین سال ۹۱۳ در شب سه شنبه چهارم ذیقعدة از بطن ماهم بیگم در همین ارگ کابل (بالاحصار) متولد شده است. گلبدن بیگم دختر بابر موضوع تولدی همایون و گرفتن لقب پادشاهی پدرش را که هر دو در سال ۹۱۳ در ارگ بالاحصار یکی عقب دیگر واقع شده بهم پی‌ارتباط نمی‌داند و چنین می‌نویسد:

«غرض که گرفتن کابل را شگون گرفته بودند که همهٔ فرزندان در کابل شده اند غیر دو بیگم در خوست شده اند مهر جان بیگم از ماهم بیگم و گلرنگ بیگم از دلداری

^۱ صفحه ۲۴ آرامگاه بابر تألیف استاد خلیلی. [لینک دسترسی به این کتاب در اخیر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال]

بیگم.

تولد حضرت همایون پادشاه که پسر کلان حضرت فردوس مکانی اند ولادت مبارک ایشان در شب سه شنبه چهارم ذیقعد ۹۱۳ هجری بوده در ارگ کابل در وقتی که آفتاب در برج حوت بود تولد شدند و در همان سال حضرت فردوس مکانی خود را فرمودند به امراء و سایر الناث که مرا بابر پادشاه گوئید و الا اوایل قبل از تولد حضرت همایون پادشاه میرزا بابر موسوم و مرسوم بودند بلکه همه پادشاه‌زاده‌ها را میرزا می‌گفتند...»^۱

اتخاذ لقب پادشاهی از طرف بابر در ارگ بالاحصار کابل از نظر تشریفات درباری در تاریخ زندگانی وی به حیث یک حکمفرما و به حیث و سرسلسله دودمان فعلیه که بعدها به عنوان (مغلان بزرگ هند) شهرت پیدا می‌کنند اهمیت زیاد دارد. زیرا همین بابر بعدها در اثر یک سلسله فتوحات تا قلب هندوستان به صفت شاهنشاه و شاهنشاه بزرگ شهرت پیدا می‌کند و احفاد او بیش از دو قرن به عنوان شاهنشاهان بزرگ مغلی در آن خطه وسیع حکم‌فرمائی می‌نمایند. بناءً علیه تثبیت محل و تاریخ اخذ لقب (پادشاهی) از طرف بابر از نظر تاریخ حایز اهمیت است و قراریکه اخیراً حین ورود هارو دلمب یکنفر از مورخان امریکایی در کابل ملاحظه نمودیم تعیین تاریخ و محل اعلان پادشاهی بابر و به خصوص تعیین محلی که لقب (پادشاه) را برای خود اتخاذ کرده است، مسأله شده بود که بامراق و دلچسپی زیاد به حل آن می‌کوشید.

در حقیقت بابر در وطن آبائی خودش در فرغانه اگر شهزاده بود، آواره و اگر فاتح بود تهی‌دست محسوب می‌شد. اقبال وی بعد از فتح کابل و بعد از سال ۹۱۳ هجری قمری آغاز می‌شود. وی طوریکه دیدیم سعادت شخصی و خانوادگی و دورنمای جلال آینده پادشاهی و سلطنتی خود را با شگون نیکی که گرفته بود، مدیون کابل می‌دانست. در ارگ بالاحصار تاریخی این شهر زیبا که بدان علاقه مفراط داشت، لقب پادشاهی بر خود نهاد و بابر میرزا (بابر پادشاه) شد و اگر بسیاری از مؤلفان وی را قبل از اینکه شاهنشاه هند و موسس سلاله مغل‌های بزرگ هند

^۱ صفحه ۵۱ همایون‌نامه گلبدن بیگم. [لینک دائلود این کتاب در اخیر این اثر گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]

می‌شود بادشاه کابل خوانده اند، خلاف نگفته اند.

شب سه شنبه چهارم ذیقعه سال ۹۱۳ تولدی نصیرالدین محمود همایون در ارگ بالاحصار کابل

نصیرالدین همایون بزرگترین پسر بابر پسری که بی‌نهایت او را دوست داشت جانشین او شد، در شب سه شنبه چهارم ذیقعه سال ۹۱۳ در ارگ بالاحصار کابل بدنیا آمد. ظهیرالدین محمد بابر حینی که به هرات رفته بود با دختری از اعیان اشراف خراسان ازدواج کرد که بعدها به لقب «ماه‌م بیگم» شهرت یافت و علامه ابوالفضل علامی در دفتر اول اکبرنامه می‌نویسد:

«... ولادت با سعادت حضرت جهان‌بانی جنت‌اشیانی شب سه شنبه چهارم ماه ذیقعه نهصد و سیزده در ارگ کابل از بطن مقدس حضرت قدسی قباب پرده نشین سرادقات عفاف ماهم بیگم واقع شد و آن عفت پناه از دودمان اعیان و اشراف خراسانند و به سلطان حسین میرزا نسبت خویشی دارند و از بعضی نقاط شنیده شده که چنانچه نسبت والائی والدۀ ماجده حضرت شاهنشاهی به حضرت شیخ جام می‌رسد. نسبت عالی آن قدسی قباب نیز به همان سلسله مقدسه منتهی می‌شود. حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی وقتیکه به پرورش فرزندان سلطان حسین میرزا در هرات نزول اقبال ارزانی داشتند آن عصمت قباب را در حبالۀ عقد درآورده بودند.

مولانا مسندی تاریخ ولادت آن حضرت (سلطان همایون خان) یافته (شاه فیروز قدر) و (پادشاه صف شکن) و کلمه (خوش باد) نیز تاریخ این زمان سعادت قرآن می‌شود که افاضل عصر یافته اند.»

طرح نقشه فتوحات هند از طرف بابر در بالاحصار کابل - تولدی میرزا هندال - پشته یک لنگه

به شرحیکه در صفحات قبل دادیم، بابر بعد از اینکه از فرغانه برخاست و قبل از آنکه در آگره نشست در وسط این دو جای در شهر زیبای کابل، در ارگ تاریخی بالاحصار خویش را (پادشاه) خواند و به لقب پادشاه کابل شهرت پیدا کرد.

یکی از حوادث مهم تاریخی که تصمیم و نقشه اجرای آن از طرف بابر در بالاحصار

کابل گرفته و کشیده شده است، پیشروی به جانب هند است. این تصمیم چیز است که پیش از آن هزاران سال قبل و بعد از آن در طی دوره‌های مختلف چه از طرف جهان گشایان بیگانه در افغانستان و چه از طرف پادشاهان و سرداران افغانی بکرات در کوه‌پایه‌های این مملکت به عمل آمده و به حیث یک فورمول مکرر تاریخی، بابر هم از عقب کنگره‌های دیوارهای کهن بالاحصار کابل، محض بنام گردش و شکار برآمد و با تکرار گردش‌ها به طرف جنوب و شرق، کارش منتهی به فتوحات هند شد.

حرکت بابر از بالاحصار کابل و منتهی شدن پیشروی‌های او به دهلی و آگره یک عملی است که با تخت نشینی مکرر او در آگره (پادشاه کابل) شاهنشاه هندوستان می‌شود. زیرا بابر خود معتقد بود که همانطور که خداوند متعال همه پسران را در کابل به وی داده بود، اکثر فتوحات هم بعد از تخت نشینی در کابل نصیب وی شده بود، چنانچه دخترش گلبدن بیگم از زیان پدر خود می‌نویسد:

«همه فرزندان را خدای تعالی به من در کابل داده و اکثر فتح از نشستن کابل شده»^۱

قراریکه ابوالفضل علامی در دفتر اول اکبرنامه شرح می‌دهد، بابر بین (شعبان ۹۱۰) و (محرم ۹۲۵) سه مرتبه از کابل از راه‌های مختلف به عزم هند می‌براید. در محرم ۹۲۵ در حوالی آب چغدول خبر ولادت پسری از کابل برایش رسید و چون به قصد هند در حرکت بود و به شگون نیک فتح هند، نام وی را هندال گذاشت.^۲

آخرین مرتبه‌ی که بابر از کابل به عزم فتح هندوستان می‌برآمد متصادف به روز جمعه غره صفر سال ۹۳۲ هجری قمری بود. گلبدن بیگم دختر بابر می‌گوید: «روز جمعه غره صفر ۹۳۲ که آفتاب در برج قوس بود پیش خانه برآورده از پشته یک لنگه گذشته در جلگه دیبه یعقوب نزول اجلال فرمودند. دیگر در آنجا مقام کردند و روز دیگر کوچ به کوچ متوجه هندوستان شدند.»^۳

در این وقت سلاله معروف افغانی، لودی‌ها از دهلی به قسمت اعظم سواد هند

^۱ صفحه ۹۵ همایون‌نامه

^۲ خبر تولدی هندال روز جمعه محرم ۸۲۵ بوی رسید.

^۳ صفحه ۵۴ همایون‌نامه

حکمرمائی داشتند. سلطان ابراهیم لودی و بابر در میدان پانی پت با هم مقابل شدند و بعد از جنگ‌های سخت شاهنشاه لودی کشته شده و در ماه رجب ۹۳۲ فتح نصیب بابر گردید. ازین تاریخ به بعد به حیث موسس دودمانی معروف شد که مؤلفان بعدی به خصوص مؤلفان اروپائی آنرا بنام سلسله مغل‌های بزرگ هندی شهرت داده اند.

کابل و گردشگاه‌های اطراف آن - بابر در کوهدامن و کوهستان - آق‌سرای - قرا باغ - استالف - سنجددره - بهزادی - خواجه سه یاران - ارغوان زار - هوپیان - غوربند - اشتر شهر - گلبهار - ۳۳ نوع لاله - لاله گل بوی - لاله صد برگ - دشت شیخ - خواجه شهاب - خواجه خان سعید - استرغج - خم زرگر - درنامه - نجرو - درهٔ تاجکان - چهل قلبه - کوتل کوزو

شهرها در هر عصر و زمان در اطراف نزدیک و گرد و نواح دورتر خود باغ‌ها و گردشگاه‌ها و بیلاق‌ها داشته و دارند. چهارصد سال قبل در عصر بابر و بعد در دورهٔ احفاد او باغ‌های زیبا و قشنگی در کابل احداث شده بود که از آن در جایش تذکر خواهیم داد. در چهارگرد افق ماحول کابل همانطور که سمت شمالی امروز هم شهرت خویشرا حفظ کرده است، در دورهٔ سابق که از آن مشغول صحبت هستیم به مراتب بیشتر معروفیت داشتند. کوهدامن و دامان کهستان با آب‌های جاری، میوه‌های لذیذ، انگور فراوان و صید و شکار از بهترین نزهتگاه‌ها و گردشگاه‌های اطراف شهر بود. ذکر صیفیه‌ها و دشت و دمن و نام‌های آنها درین جا به زندگانی اهالی کابل و بالاحصار درین وقت جلوه خاصی می‌بخشد و خاطره‌هایی را بیاد می‌دهد که از خلال آن ذوق و چگونگی تفریح‌های چهارصد سال قبل باشندگان شهر کابل و کابل در میان اولانگ‌های سه گانه و ششگانه خویش در هر فصلی یورش‌ها، حمله‌ها، جنگ‌ها و محاصره‌ها را می‌دید و خون ریزی‌ها و قحطی‌ها و سختی‌ها را مشاهده می‌کرد، شاهد تفریح‌ها و گردش‌ها و شکارها و مجالس بزم و نشاط هم بود که صحنه‌های آن گاهی در بالاختانه‌های ارگ بالاحصار، گاهی در باغ‌های داخل شهر مثل چارباغ، باغ بهشت، باغ مهتاب، باغ بنفشه، باغ شهرآرا، باغ آهوخانه و غیره صورت می‌گرفت و برخی مواقع هم از حصار شاه کابل و آسه‌ماهی برآمده در خطهٔ زیبای کوهدامن و دامنه‌های قشنگ کهساران کهستان

به سیر و صفا و تفرج و تفریح می‌پرداختند.

فایده دیگری که در ذکر اسم‌ها می‌بینم نشان دادن سابقه بسیاری از نام‌های اطراف کابل است که اینجا به شهادت یک متن اقلأً معروفیت آنها را در چهارصد سال قبل مشاهده می‌کنیم.

بابر یک قسمت از نقاطی را که در قطار عناوین حاشیه صفحه نام‌های آنها را گذاشته ایم، در اولین پیشرفت خود از صفحات شمال بطرف کابل سر راه خود ذکر کرده است مانند: خواجه زید که از آنجا در سه چهار منزل به غوربند واصل شده است. سپس از (اشترشهر) و (آب باران) و (گذر هوپیان) و (سنجد دره) و (قرباغ) و (آق‌سرای) و (قروق) ذکر می‌کند و خود را به اولانگ (چالاک) که عبارت از اراضی نیمه زراعتی و نیمه چمن زار ده کپک و خواجه رواش متصل شمال شرق شهر کابل باشد، می‌رساند.

سیاق کلام حکم می‌کند که اشتر شهر دهکده‌ی در داخل دره غوربند در محل موجوده پل متک بوده باشد. دورتر بطرف شمال شرق این محل دهکده‌ی در حوالی شیخان خیل بنام اشترگرام هنوز شهرت دارد. (آب باران) جائی بوده بین چاریکار و گلبهار، هوپیان و سنجددره و قرباغ و آق‌سرای با نام و موقعیت خود موجود هستند.

مهمترین گردشگاه این عصر دره زیبای (استالف) است که به حیث یک صیفیه بسیار قشنگ کهستانی شهرت داشت و (بهزادی) و (خواجه سیاران) در آن حوالی بشهرت این منطقه افزوده بود.

از دهن غوربند تا استرغچ که در وسط گلبهار مرکزیت داشت یک سلسله نقاط قشنگ دیگر روی تپه‌ها و دامنه‌های کوه‌ها و کنار رودخانه‌ها افتاده بود که برای تفرج و تفریح و گردش و شکار از آن بهتر در حوالی کابل نمی‌توان یافت.

بابر می‌گوید که عم او الغ‌بیگ استالف و استرغچ را خراسان و سمرقند لقب داده بود. عقیده او در باب استالف این است که «مثل آن در خیلی جاها نیست.» از بیانات او در تزک چنین می‌نماید که باغ کلانی در آنجا بود که الغ‌بیگ به عنف و زور از مردم گرفته و غصب کرده بود و بابر بهای زمین‌های آنرا به صاحبان آن داد.

بابرنامه چنین آورده: «بیرون باغ چنارهای کلان، زیر چنارها سایه‌های سبزه دار پر صفا و منزل‌ها است. از میان باغ یک آسیا آب همیشه جاری است. در کنار این جوی چنارها و درخت‌ها بسیار است. در اوایل این جو کج و بی‌سیاق بود من فرمودم که این جوی را بر وجه سیاق ساختند بسیار جای خوبی شد.»

بابر شاعر حادثه‌جو و جنگجوی نویسندهٔ که یکسان دلداده بزم و رزم بود به مجردیکه هیاهوی کشور داری خاطرش را مکدر و خسته می‌کرد از ارگ بالاحصار یا از چاریاغ یا از صورت‌خانه باغ بنفشه برآمده و بیشتر اوقات با یکی دو نفر از مصاحبان یا رفیقان همدم و هم‌بزم و هم‌راز و هم نفس از راه کوتل منار که راه معمول آن زمان بود، راه کهساران سمت شمالی را پیش می‌گرفت تا ساعتی زیر شاخسار درختان و کنار تاکستان‌ها از دنیای محسوس به عالم خیال بگراید.

بابر در جوانی شراب می‌خورد^۱ و شراب سازی در عصر و زمان او در دهکده‌های سمت شمالی بسیار معمول بود و معروف‌ترین همه شراب بهزادی و شراب خواجه خان سعید بود که اولی دهکده‌ئی بود بین استالف و خواجه سیاران که حالا هم به همین نام موجود است و دومی بعد از دشت شیخ (شیخان خیل امروزه) در حوالی سنجن قرار داشت.

صفحات اوراق واقعات بابری از رفت و آمدهای بابر درین نقاط و گردش‌های آنی و عاجل او پر است. گاهی تابش آفتاب و زمانی روزهای خزان برگ ریزان استالف را تماشا می‌کند و گاهی تا نماز خفتن زیر شاخسار درختان بهزادی کیف می‌کند و گاهی در روزهای اول بهار که لاله در دشت‌ها و دامان کهساران سر می‌زند خویش را به دامنه‌های دهن غوربند و دشت شیخ و تپه‌های اطراف گل‌بهار می‌رساند تا لاله گلبوی را ببوید و لاله صد برگ را ببیند. چطور امکان داشت که ارغوان دامنه‌های خواجه سیاران را بنفشه گون سازد و شاه و شاعر با دل شوریده‌ئی که در آن تجلی عشق و شور نشاط تلالو تاج پادشاهی را خیره می‌کرد، در بالاخانه‌های ارگ بالاحصار بنشینند و انعکاس خندهٔ طبیعت را در آب‌های زلال چشمه ساران خواجه سیاران نبینند؟ در حالیکه خود می‌گوید: «گمان نمی‌کنم در هیچ جا چنین ارغوان

^۱ تا سن چهل سالگی؛ در این سن از شراب توبه کرد و جام و صراحی را شکست و ندیمان و درباریان را هم منع نمود.

زاری باشد» بابر امر داد تا دوردور چشمه را گچ و سارو بگیرند و صفه‌ئی مانند تخت در نزدیک آن بسازند.

در کهستان، مرکز گردش‌های تفریحی او دره و دامان گلبهار بود. باغ‌های (خم زرگر) آب‌های خروشان (پنجشیر) و دهکده (خواجه‌خان سعید) در (استرغچ) هر کدام بجای خود مردم را جلب می‌کرد. جاله‌ها همانطور که امروز روی آب‌های مشترک شتل و غوربند و پنجشیر و سالنگ از نزدیکی‌های بگرام بسته می‌شود، در چهار قرن قبل بسته می‌شد. چه بسا شامگاهان که بابر ناوقت از کهستان به کوه‌دامن می‌آمد شب‌ها را در خانه‌های محقر جاله بانان در دهکده کوچک (صیاو) در جوار خرابه‌های بگرام می‌گذرانید.

گاه گاهی در تیغه‌های کوه‌هایی که جناح شمالی کهستان را گرفته است، به سیر و گردش و شکار می‌رفت و از راه‌های دشوار گذار از کمرهای کوه‌های (درنامه) به (نجر) فرود می‌آمد. درین وقت در پرده‌های اول کوه مسلمانان و عقب‌ترها کافران زندگانی داشتند. انگور وافرو شراب بیحد زیاد بود و یکنوع شراب مخصوص اینجا را (جوشیده) می‌گفتند روزها در دره (تاجکان) نجر به شکار آهو مشغول می‌شد و شبانگاه در روشنائی چراغ چوب‌های جلغوزه در برج‌های بلند (چهل قلعه) می‌نشست و بوی کباب و جوشیده و تار تنبور او را در عالم خیال از کشتزارهای سرسبز (نجر) تا قتل (کوتل کوزه) سرگیچه می‌داد.

آبادی‌های بابر در کابل - تختگاه بابر - تخت شاه - باغ میان - گلکنه و کوه - چارباغ - باغ شهرآرا - باغ جلوخانه - اورته باغ - باغ صورت - باغ مهتاب - باغ آهوخانه - سه باغچه - صورت خانه - خانه سفید - باغ خلوت

بابر از همان روزهای اخیر ماه ربیع‌الآخر ۹۱۰ هجری قمری که وارد بالاحصار شد و سر راست به بالاخانه‌های ارگ برآمد، بار اول نگاهی به چهار طرف افق افکند، از سطح آب کول کلان که از پای دیوارهای قلعه تا نقاط دوردست دامنه‌های شاه کابل انبساط داشت دورتر تا اولنگ‌های سیاه‌سنگ و سونک قورغان و چالاک زمین‌های زراعتی دشت‌های سبز و رشته کوه‌های سیاه را ملاحظه کرده و بیت معروف ملا محمدطالب معمائی را آهسته آهسته با خود زمزمه می‌کرد، کوه و دریا و شهر و صحرای کابل در دلش عزیز شد.

بابر که در دیار خود روی خوشی ندیده بود، در کابل به اقبال رسید. در اینجا صاحب فرزندان شد و در اینجا لقب پادشاهی بر خود نهاد و به تفصیلی که در صفحه‌های پیش از قلم خود و از زبان دخترش گلبدن بیگم یادآوری نمودیم، علاقه بابر به کابل به عشق رسیده بود و تا آخر عمر که صاحب امپراطوری عظیمی شد، کابل را به هیچ یک از پسران و دختران و بستگان خود حتی به اسم هم نداد و آنرا خالصهٔ خویش باقی گذاشت و در آخر عمر هم وقتیکه در آگره چشم از جهان می‌پوشید از وصایای او یکی این بود که جسدش را بکابل انتقال دهند. چنانچه ۶ ماه بعد از باغ نور افشان آگره که در آنجا جسدش را موقتی نهاده بودند، بکابل آورده و در باغی که بنام او (بابر شاه) مشهور است و در آن اوقات به شهادت ابو قاسم فرشته به قدمگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهرت داشت به سپردند.^۱

بابر در آبادی و عمران شوق مفرط داشت و این اشتیاق در همه احفاد او دیده می‌شود. در افغانستان مخصوص در کابل و حوالی دور و نزدیک آن و بین کابل لغمان و جوی شاهی که بعدها به جلال‌آباد معروف می‌شود، باغ‌ها، خانه‌ها، منزل‌گاه‌ها و غیره ساخته که ذکر همهٔ آنها خارج چوکات این اثر است. بناءً علیه مختصراً به برخی از آبادی‌های او در کابل که بیشتر آنهم احداث باغ‌ها است، می‌پردازیم.

بابر فراز کوچهٔ باغ در زیر خرابه‌های معابد بودائی تپهٔ خزانه در پوزهٔ کوه در نقطه‌ئی که امروز بالای عمارت شفاخانه ابن سینا واقع شده است، امر به ساختن صفه‌ئی داد از سنگ و در همان صفهٔ سنگی حوض مدوری کردند که قریب دو من هندوستان شراب می‌گرفت. در کتیبه‌ئی که به امر بابر در ۹۱۴ در اینجا کنده شده بود، این صفه را (تختگاه پادشاه عالم پناه ظهیرالدین محمد بابر) خوانده اند و در زیانزد مردم معمولاً به نام «تخت شاه» شهرت یافته بود. تخت شاه نزهت‌گاهی بود و فراز آن باغ‌ها و کشتزارهای قرار داشت که در آن وقت از کوچه باغ یعنی از تنگی کوره‌گاه در دو طرف رودخانهٔ کابل تا باغ شهرآرا (باغ موجودهٔ سفارت شوروی) [جوار شمالی تعمیر سینما پامیر] در میان دامنه‌های دو کوه شیردروازه و

^۱ صفحه ۲۶ آرامگاه بابر استاد خلیل الله خلیلی

آسه ماهی انبساط داشت.

نورالدین محمد جهانگیر پسر جلال الدین اکبر عین کارهای جد خود بابر را درین نقطه تعقیب نموده، تخت و حوضی در برابر تختگاه و حوض بابر ساخت کند که شرح آنرا در دوره خود او خواهیم نگاشت. اینجا از تاریخ عهد سلطنت او یعنی توزک جهانگیری مطالبی را اقتباس می‌کنم که راجع به تختگاه بابر نوشته:^۱

«...و قریب به تختی که در دامن کوه جنوب رو به کابل واقع است مشهور به تخت شاه صفة از سنگ برآورده اند که حضرت فردوس مکانی برانجا نشسته شراب نوش جان فرمودند یک حوض مدور به یک گوشه این سنگ کنده اند که قریب به دو من هندوستان شراب می‌گرفته باشد و نام مبارک خود را با تاریخ بر دیوار صفة مذکور که متصل به کوه است با این عبارت نقش نموده اند که تختگاه پادشاه عالم پناه ظهیرالدین محمد بابر ابن شیخ گورکان خلدالله ملکه فی سنه ۹۱۴»

چون در برابر این تختگاه، جهانگیر هم تختی ساخته بود معلوم می‌شود که کدام یک در این اواخر در اثر سقوط سنگ پایان افتاده است در حال حاضر تنها اثری که باقی مانده است پارچه سنگ بزرگی است که از محل خود سقوط کرده و بر رهرو عقب شفاخانه ابن سینا طوری معکوس افتاده که فقط بعضی کلمات کتیبه دیده و خوانده می‌شود. ظهیرالدین محمد بابر در نزدیکی‌های "گشت‌گاه" مردم بالاحصار که معمولاً آنجا را (گلکنه) هم می‌گفتند و منطقه بین چشمه خواجه شمو و چشمه خواجه خضر را دربر می‌گرفت، باغ دیگری طرح ریخته بود که در واقعات بابر یک جمله کوتاه در آن مورد می‌توان یافت و آن این است: «... نماز پیشین از کشتی برآمده باغی را که در میان گلکنه و کوه طرح کرده بودم سیر کرده نماز دیگر به باغ بنفشه آمده شراب خورده شده از طرف گلکنه از فصیل برآمده به ارگ آدم»^۲

^۱ صفحه ۵۳ تاریخ عهد سلطنت نورالدین جهانگیر موسوم به توزک جهانگیری

^۲ صفحه ۱۴۹ ترجمه فارسی تزک بابری

چون متصل گلکنه کول کلان بود^۱ برآمدن بابر از کشتی تعجب‌آور نیست. چون موقعیت گلکنه و کوه هر دو معلوم است می‌توان باغ او را متصل چشمه خضر و بالاحصار و زمین‌های پای کوه تصور نمود. در جملهٔ فوق ضمنی از باغ بنفشه هم اسم برده شده است که معلوم می‌شود در حوالی متصل بالاحصار بوده و چندان از گلکنه دوری نداشت. ولی به یقین نمی‌دانیم که خود بابر آن را احداث نموده بود یا پیشتر وجود داشت. پادشاه‌نامه در جمله باغ‌هایی که ظهیرالدین محمد بابر در کابل طرح ریخته از این باغ اسم نمی‌برد.

پادشاه‌نامه یگانه مأخذیست که از باغ‌هایی که بابر پادشاه در کابل احداث نموده بصورت مجموعی اسم می‌برد و تحت عنوان دارالملک کابل می‌گوید:

«اکنون حقیقت ریاض و منازل ارم مشاکل دارالملک کابل برمی‌نگارد. حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی انارالله برهانه در سرزمین بهشت آئین کابل هنگامی که این نزهتگاه را بانوار عدالت آن پادشاه رضوان بارگاه فروغ تازه بود باغ شهرآرا و چارباغ و باغ جلوخانه و اورته باغ و باغ صورت و باغ مهتاب و باغ آهوخانه و سه باغچه اطرافش احداث نموده بودند و دیوارهای خام گرد این بساتین کشیده»^۲

به شهادت این متن بابر اقلأً هفت باغ و سه باغچه در کابل احداث نموده بود. باغ شهرآرا در همین جایی که حالا باغ سفارت شوروی [سفارت سابق شوروی متصل تعمیر بلند منزل سینما پامیر] است، وقوع داشت و بشهادت مورخان دوره‌های بعد، چنارهای زیادی خود بابر در اینجا غرس نموده بود. در مقابل شهرآرا همایون باغ جهان‌آرا را احداث کرد که رود کابل از آن می‌گذشت و محل باغ علم گنج (باغ لیسہ نجات و ماشین آن راخانه را اشغال کرده بود و از آن در ذیل واقعات عصر شاه‌جهان بحث خواهیم کرد.

از جمله باغ‌هایی که بابر در کابل احداث نموده بود (باغ اورته) و (باغ مهتاب) هردو پهلوی هم قرار داشت و از روی پادشاه‌نامه به قراین زیاد می‌توان گفت که باغ‌های

^۱ این کول همین چمن قلعه حشمت خان است که حالا هم آب دارد و شکارگاه می‌باشد. در آن کشتی رانی هم می‌شود

^۲ از این جمله مولف پادشاه‌نامه به ذکر آبادی‌ها و مخصوصاً باغ‌هایی که از طرف همایون و اکبر در کابل طرح شده بود و از آن‌ها در جایش ذکر خواهیم کرد. جلد دوم پادشاه‌نامه ص ۵۸۵.

مذکور در بالاحصار وقوع داشت. آنچه موید این نظریه معلوم می شود امر تعمیر (دولتخانه) است از طرف شاه جهان درین دو باغ. اصلاً همایون حین نخستین ورود خود به کابل باغ (اورته) یعنی (باغ میانه) را به پسر خود شاه جهان داده بود و مختصر عمارتی داشت و به تفصیلی که بجایش خواهد آمد، شاه جهان در سال دوازدهم جلوس خود به کابل آمد و امر تعمیر دولتخانه را در این باغ داد.^۱

باغ آهو خانه، باغ جلوخانه و باغ صورت باغهای دیگریست که بابر در کابل احداث نموده بود. در تزک^۲ باغهای بنام (باغ خلوت) و (باغ نور) هم یاد شده است که از باغهای کابل بود و بابر چندگاهی محل رهایش دختر کلان سلطان حسین میرزا را در باغ خلوت تعیین نموده بود. معلوم نمی شود که این باغ را هم بابر احداث کرده بود یا قبل از ورود او وجود داشت.

چارباغ از باغهای معروف کابل بود. پادشاه نامه بنای آنرا هم به بابر نسبت می دهد. گمان می کنم این باغ یا باغی به این نام قبل از ظهیرالدین محمد بابر هم وجود داشته است.^۳ اگر به اشتباه نرفته باشم گمان می کنم در زمان بابر دو چارباغ به صفت خورد و کلان در کابل شهرت داشت. جهانگیر در تزک خویش چارباغ را بزرگترین باغات بلده کابل خوانده است.^۴ آیا محل این چارباغی که بابر بنا نهاده بود در همین جایی بوده که تا این اواخر به همین نام یاد می شد و بعدها در عصر امانی بنام باغ عمومی شهرت یافت؟

بابر بسیار وقتها از قلعه بالاحصار به چارباغ می آمد و در عمارتی که بنام صورتخانه در آنجا تعمیر نموده بود، رهایش می نمود. در این باغ دیوانخانه^۵ی هم بود. در دروازه چارباغ خانه خورد سفیدی هم آباد کرده بود که به (خانه سفید) معروف بود و بسیار اوقات در آنجا می نشست^۶ و مختصر مجالس انس و بعضی اوقات بزم نشاط در آنجا دائر می شد.

^۱ جلد دوم پادشاه نامه صفحه ۵۹۰ - ۵۹۲

^۲ ترجمه فارسی صفحه ۱۵۰

^۳ در زمانیکه بابر بار دوم کابل را فتح می کند موقع نزدیک شدن به کابل از چارباغی در تزک وی اسم برده شده.

^۴ صفحه ۵۲

^۵ تزک ترجمه فارسی صفحه ۱۵۱

غیر از سائر نقاط که اینجا بحثش خارج موضوع است، در همین کابل آبادی‌های دیگر از قبیل مساجد و کاخ‌ها و خانه‌ها از طرف بابرشاه به عمل آمده و بعضی لوحه سنگ‌ها در موزهٔ کابل موبد این نظریه است و شرح علمی این همه بناها تحقیقات علمی و عملی می‌خواهد که باستان‌شناسی و حفظ آثار روزی بدان متوجه خواهد شد

همایون

ظهیرالدین محمد بابر بتاریخ دوشنبه پنجم ماه جمادی‌الاول سال ۹۳۷ هجری قمری مطابق ۶ دسمبر ۱۵۳۰ مسیحی در چارباغی که بر لب دریا جون (جمنا) در آگره بنا نهاده بود وفات کرد و موقتاً در باغ نور افشان به خاک سپرده شد تا بعد قرار وصیت، جسدش را بکابل انتقال دهند. درین وقت از پسران او همایون در هند و دیگران عموماً در افغانستان بودند و کابل شهر زیبای که بابر آنرا عزیز می‌داشت و خالصه خود می‌دانست و تا آخر عمر به هیچ یک از فرزندان خود به هیچ نام و نشانی نداد و مقررهایش دودمان او محسوب می‌شد.^۱

همایون پسر کلان بابر که تولد یافته بالاحصار کابل بود و درین وقت سن عمرش به ۲۴ رسیده بود، به تاریخ نهم جمادی‌الاول ۹۳۷ در آگره بر تخت نشست. پادشاهی او با اینکه به اساس آرزوی پدر حتی در حیاتش صورت گرفت، حسد و مخالفت نهانی برادران را برانگیخت. کامران میرزا که بیش از سائرین خویش را ذیحق می‌دانست، قندهار را به برادر دیگرش میرزا عسکری سپرده، از راه کابل عازم لاهور شد و آن شهر را متصرف گردید.

همایون برای آرام ساختن هنگامه برادران فوری میرزا کامران را به حکومت کابل و قندهار گماشت و حکومت بدخشان را به سلیمان میرزا تفویض نمود و هندال را حاکم الور مقرر کرد.

در ده سال دوره اول سلطنت همایون که پسران بابر علیه یکدیگر نقشه کشی داشتند، دو جنبش دیگر کسب شدت می‌کرد. به طرف غرب در داخل خاک افغانستان صفوی‌ها حمله‌های خویش را بر قندهار تکرار می‌کردند و در شرق یا خوبتر بگوئیم در شمال غرب هند فرید نام یک نفر از جوانان خون گرم مدبر و با

^۱ چون در جزئیات درین کتاب کاری ندارم از ذکر مریضی همایون و قربان کردن خویش را بابر برای او در نتیجه جور شدن همایون و مریض شدن بابر و پادشاه ساختن همایون را در حیات خویش و دیگر واقعات صرف نظر شد. مختصر سطور هم مربوط به همایون محض برای مراعات سلسله مطالب نوشته شده است و گونه هدف اساسی این اثر بالاحصار کابل و واقعات آنجا است.

شهامت افغانی که بعدها به شیرشاه سوری معروف می‌شود، کم‌کم بر اقتدار خود افزوده و بنیاد سلطنت همایون را در هند متزلزل می‌ساخت. در حقیقت سوری‌ها می‌خواستند سلطنت از دست رفته لودی‌های افغانی را که بابر در هندوستان گرفته بود، مجدداً به دست آرند.

قراریکه متذکر شدیم، همایون حکومت کابل و قندهار را به برادرش میرزا کامران سپرد ولی نامبرده که خویش را مدعی مقام سلطنت می‌دانست و در پی احداث نقشه‌های دیگر بود، قندهار را به یکی از اعیان خویش خواجه کلان سپرده و خود بین کابل و لاهور در سیر و حرکت بود.

در ۹۴۲ سام میرزا برادر شاه طهماسب صفوی و بعد خود شاه طهماسب بر قندهار حمله‌ها کردند و ماه‌ها شهر در محاصره افتاد و شاه طهماسب چند ماهی هم به شهر قابض شد. ولی در نتیجه بار اول و دوم میرزا کامران خویش را از لاهور رسانیده و نگذاشت که شهر بدست صفوی بماند.

چون با لشکرکشی‌های بابر از کابل بر هند مرکز سلطنت وی به آگره منتقل شد. در زمان سلطنت احفاد او کابل هم نوع مرکز فرعی گردید و دامنهٔ حکمرانی ایشان تا حوزهٔ ارغنداب انبساط داشت و قندهار مکرر میان مغل‌های هندی شده و صفوی‌ها دست به دست می‌گشت.

بهر حال همایون بعد از اینکه در اثر حملات شدید شیرشاه سوری مجبور شد خاک هند را ترک گوید، بسیار می‌خواست باز به کابل به شهری پناه برد که ستارهٔ اقبال پدرش در آنجا تَلَأُوْ نموده بود. ولی مخالفت برادران (کامران و عسکری که در روزهای اخیر ناگامی با وی بود در کشمیر از وی جدا شده و کابل را پیشتر اشغال نمودند) وی را موقع نداده از طریق ملتان راه بکهر پیش گرفت (۸ رمضان ۹۴۷) و از آنجا به سواحل راست اباسین به لهری آمد و با احفاد ارغونی‌هایی که در اثر پیشروی‌های بابر از کابل و قندهار برآمده و در (تهته و بکر) متمرکز شده بودند مواجه شد.

در موقعیکه همایون متواری گردیده، ده به ده طی مراحل می‌کرد، میرزا عسکری به مشوره میرزا کامران در قندهار حکمرانی داشت. در ۵ رجب ۹۴۹ جلال‌الدین

اکبر در کناره‌های سند در عالم غربت بدنیا آمد. همایون طریق قندهار پیش گرفت و چون در سه فرسخی شهر در محل (شال) رسید، مخالفت‌ها دید به (مستنگ) برگشت و چون بیشتر مخالفت از جانب عسکری احساس کرد، راه ایران پیش گرفت تا نزد شاه طهماسب پناه برد و از وی استعانت جوید و پسر کوچکش جلال‌الدین اکبر که درین وقت یک ساله و سه ماه بود به دست عسکری میرزا افتاد. وی را به قندهار برد و در جوار ارگ به ظاهر به اعزاز و در باطن به عنوان یرغمل نگاه کرد.

همایون از راه هامون و فراه رهسپار هرات شد و این شهر را درین وقت صفوی‌ها اشغال نموده بودند. همایون و شاه طهماسب در نزدیکی سلطانیه یکدیگر را دیدند و صفوی‌ها به اسم کمک دوازده هزار سوار به همایون دادند و نامبرده باین قوه راه قندهار پیش گرفت.

کامران میرزا در کابل - مرکزیت کابل - میرزا عسکری در قندهار - نظر بند بودن میرزا سلیمان - یادگار میرزا - میرزا هندال - الغ بیگ میرزا

از ۹۴۷ تا ۹۵۲ هجری قمری در ظرف ۴ یا ۵ سال که همایون در اثر موفقیت‌های شیرخان افغان معروف به شیرشاه سوری خاک هند را گذاشته و در عالم غربت و سرگردانی خود را به دربار شاه طهماسب صفوی رسانید و به کمک او به تدریج به گرفتن قندهار و کابل موفق گردید، کابل بدست میرزا کامران و قندهار بدست میرزا عسکری بود. به این ترتیب که میرزا کامران کابل را مرکزیت داده و از اینجا بطرف شمال تا بدخشان و بطرف جنوب تا نزدیکی‌های سواحل سند و بجانج جنوب غرب و غرب تا قندهار گرشک و بست اعمال نفوذ می‌کرد.

با شرحی که در صفحات پیش داده شد، کابل در عصر ارغونی‌ها اهمیت محدود بخودش داشت. بابر به فتوحات خود علیه خسروشاه در بلخ و علیه محمد مقیم ارغون در کابل و علیه ذوالنون ارغون در قندهار (در حقیقت امر همه اینها حکمرانان دولت تیموری عصر سلطان حسین بایقرا بودند) این نقاط را که به علت نجات دولت مرکزی تیموری هرات که بنام جزء آن مرکز مانده بودند، به دور کابل جمع کرد و به کابل مرکزیت داد. ولی بعد از فتوحاتش در هند، مرکزیت به آگره منتقل شد و در دوره اول سلطنت همایون هم این وضعیت ادامه یافت تا

اینکه شاه موصوف آواره و فراری شد و کامران میرزا که خویش را جانشین دولت بابری می‌دانست خود را در کابل محکم کرد.

در اینوقت شیرشاه سوری منظم‌ترین دولت افغانی را در هند روی کار آورده بود و هرات در دست صفوی‌ها افتاده بود و از بلخ تا بالامرغاب ازبک‌های شیبانی تسلط داشتند و کابل مرکز بقیه خاک‌های کشور بود.

کورگانی‌ها با فتح هند و استقرار مرکز در آگره، کابل را با تمام اهمیتش بشکل یک شهر فرعی درآوردند و دوری مرکز سلطنت از کابل شد تا صفوی‌ها هرات را متصرف شوند و بر قندهار مکرر حمله کنند.

میرزا کامران با عودت خویش بکابل و با مرکزیت دادن آن شهر مجدداً به قدامت مرکزی آن تا حدی افزود، ولی چون تقرر او دوامی نداشت و برادران هر کدام علیه یکدیگر صف‌آرایی داشتند بکنوع اضطراب در شهرهای مختلف افغانستان بخصوص در کابل در دربار کامران میرزا دیده می‌شد و همه‌مراجعة همایون از ایران به افغانستان و نزدیک شدن او به قندهار و ارادهٔ او بطرف کابل این اضطراب را در دل شخص کامران میرزا روز بروز قوی‌تر می‌ساخت.

کامران در همان روزهای اولی که از کشمیر از همایون جدا شده و با عسکری میرزا یکجا به کابل آمد، قندهار را به برادر اخیرالذکر خود سپرده، سائر برادران مثل میرزا هندال و میرزا سلیمان و یادگار ناصر میرزا و الغ‌بیگ میرزا را طور نظربند در کابل نگه می‌داشت و قراریکه از دفتر اول اکبرنامه برمی‌آید میرزا هندال در منزل والدهاش دلدار بیگم طور نظربند زندگانی می‌کرد و میرزا سلیمان ابراهیم در درون قلعهٔ بالاحصار در خانه قاسم مخلص بندی بودند و یادگار ناصر میرزا در سیه سنگ می‌بود.

به این ترتیب کابل در این زمان هم مرکز حکومت کامران میرزا، یکی از پسران بابر شده بود و هم محبس پسران دیگرش محسوب می‌شد. کامران میرزا بمجردیکه آوازهٔ حرکت همایون را از ایران شنید، اولین کاریکه بفکرش رسید احضار پسر خود سال همایون، جلال‌الدین اکبر از قندهار به کابل بود تا او را هم در نزدیکی خود تحت مراقبت نگه‌داری کند. قزل‌خان هزاره و قربان قراول بیگی را برای اجرای این

امر به قندهار فرستاد. میرزا عسکری بعد از تذبذب زیاد بالاخره به فرستادن طفل موافقت کرد و برای اینکه در راه شناخته نشود وی را بنام (میرک) خطاب می‌کردند و همشیره جلال‌الدین را که با وی همراه بود به اسم (بیجه) می‌خواندند. عندالورود به کابل او را در خانه خان زاده بیگم خواهر بابر جای دادند تا هم به رفاه باشد و هم خوبتر مراقبت و نظارت از وی به عمل آید.

کشتی گرفتن جلال‌الدین اکبر و ابراهیم میرزا در باغ شهرآرا نقاره رنگین

در همان روزهای که تازه جلال‌الدین اکبر را به کابل آورده بودند، کامران میرزا به مناسبت برات در باغ شهرآرا جشنی داشت و طفل را هم امر احضار داد. می‌گویند در محفل جشن برای پسر کامران میرزا که ابراهیم میرزا نام داشت نقاره رنگین و منقش ساخته و آنرا در باغ آورده بودند. جلال‌الدین اکبر که درین وقت تقریباً دو ساله بود به گرفتن نقاره تمایل نشان داد. میرزا کامران دادن نقاره را به یکی ایندو طفل به غلبه آنها در کشتی منوط گذاشت و در نتیجه با اینکه پسر خودش ابراهیم میرزا بزرگتر و قویتر بود خوابید و جلال‌الدین فاتح شد و سزائی که کامران خفیه به برادرزاده خود داد این بود که امر کرد وی را بیشتر ازین شیر ندهند.^۱

مراجعت همایون از عراق به کابل - قلعه بست - حصار قندهار - رسالت بیرام‌خان به کابل - مجلس میرزا کامران در چارباغ کابل - باغ مکتب - ملاقات بیرام‌خان با جلال‌الدین و برادران همایون در کابل

همایون که بکمک صفوی‌ها می‌خواست تخت و تاج از دست رفته خویش را در هند تصاحب کند و مخالفت برادران خود میرزا کامران و میرزا عسکری را یکی از علل ناکامی خود می‌دانست، راه کابل را پیش گرفت. از گرم سیر تا کابل حین فتح قلعه بست و حصار قندهار واقعاتی پیش می‌شود که به جزئیات آن کاری نداریم. میرزا کامران حکمدار کابل درین وقت علاقه گرمسیر و قلعه بست را طور جای گیر به شاهم علی جلایر داده بود. جلایر بعد از مقاومت‌هایی در قلعه بست، بالاخره مجبور به تسلیم شد و بست در قلمرو کامران میرزا اولین دژی بود که بدست همایون افتاد.

^۱ طفل هنوز شیر خوار بود و قبل از اینکه موعد شیرخوارگی پوره شود او را از شیر دادن منع کرد.

شنبه هفتم محرم ۹۵۲ همایون به حوالی حصار قندهار رسید. اول در ضلع دروازه (ماشور) و بعد در باغ شمس‌الدین علی قاضی قندهار فرود آمد. کامران میرزا از کابل مختصر کمک‌هایی به عسکری میرزا فرستاد.

در حالیکه جنگ در پیرامون قریب حصار قندهار ادامه داشت، همایون بفرع اعزام نماینده به کابل افتاد تا بصورت مستقیم کامران میرزا را از مقاومت منصرف سازد. این ایلچی بیرام‌خان بود که از راه کوتل روغنی و آب ایستاده غزنی بکابل آمد و میرزا کامران در طی مجلسی که در چارباغ منعقد نموده بود وی را بار داد و صورت ملاقات آنها را از روی دفتر اول «اکبرنامه» اتخاذ می‌کنم:^۱

میرزا کامران در چارباغ مجلس آراسته، بیرام‌خان را طلبید. اندیشه صایب او چنان رسید که این دو منشور دولت را به میرزا (که نشسته باشد) دادن مناسب نیست و آنکه میرزا (ایستاده تعظیم بجای آورد) بسیار دور- که آنرا دانشی درست و بختی بلند باید- پس اندیشه کار نموده مصحفی بدست گرفته برسم پیشکش آورد. میرزا مصحف دیده بجهت تعظیم آن راست ایستاد. درین اثناء این دو مثال اقبال را گذراند و آن فکر صحیح را وسیلهٔ تعظیم آن الواح سعادت ارقام ساخت و تحف پادشاهی و هدایای شاهی را پائین ستوده در نظر آورد و با میرزا نشسته سخنان اخلاص آفرین صداقت ابداع مذکور ساخت و آخر مجلس رخصت ملازمت حضرت شاهنشاهی گرفت و اجازت دیدن میرزا هندال و میرزا سلیمان و یادگار ناصر میرزا و الغ بیگ^۲ میرزا ضمیمه آن ساخت.

میرزا رخصت داد و بابوس را مقرر کرد که در دیدن‌ها همراه باشد.

به این ترتیب بیرام‌خان وظیفهٔ باریک رسالت خویش را میان دو برادر و مخالف دشمن انجام داده و بعد با همراهی گماشته کامران میرزا بابوس به دیدن جلال‌الدین اکبر و برادران همایون برآمد (در باغ مکتب) جلال‌الدین پسر خورد سال همایون را که در خانهٔ خانزاده بیگم خواهر بابر می‌زیست، دید و میرزا هندال را که در خانهٔ والدۀ اش دلدار بیگم نظربند بود، ملاقات کرد. چون میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم

^۱ صفحه ۲۳۰ دفتر اول اکبر نامه طبع مظهرالمعروف به اردوگائید کلکته ۱۸۷۷
^۲ این الغ بیگ میرزا بن محمد سلطان میرزا از قبایل تخاری سلطان حسین میرزا بود

در درون قلعه بالاحصار در خانه قاسم مخلص محبوس بودند، ایشان را دران روز به موجب فرمان کامران میرزا در باغ جلال الدین بیگ که در نزدیکی باغ شهرآرا وقوع داشت آوردند. همین قسم در جلگه سیاه سنگ یادگار ناصر میرزا را ملاقات نمود و فرامین و خلعت و اسبهای خاصه که برای هر کدام آورده بود به ایشان رسانید.

کامران میرزا در عالم تردد که نمی دانست در مقابل همایون چه رویه‌ئی را پیش گیرد بالاخره بعد از یک و نیم ماه به بیرام خان ایلچی رخصت مراجعت به قندهار داد و خانزاده بیگم خواهر بابر را با وی یکجا اعزام نمود و درین امر مقاصدی داشت. می خواست با این خانم که خاله همه شان بود به عسکری میرزا به ظاهر بگوید که تسلیم شود و در باطن القا کند که مقاومت نماید و به بیرام خان و همایون وانمود کند که عسکری میرزا به امر و اراده من نیست و می خواهم با این خانم از وی تقاضای تسلیم کنم و آخر هم اگر حصار قندهار را بزور و عنف بکشایند، خانزاده بیگم شفاعت وی را نزد همایون کند.

قلعه قندهار با وجودیکه از گل بود، دیوارهای آن شصت گز عرض داشت عسکری میرزا مقاومت نشان داد و همایون از جانب شهرکهنه از نقطه‌ئی که آنرا چهاردره می گفتند به حمله مبادرت کرد. درین فرصت از کابل الغ بیگ میرزا پسر محمد سلطان از (نباثر دختری سلطان حسین میرزا) که نظر بند بود با شیرافکن بیگ ولد قوچ بیگ و فیصل بیگ برادر منعم خان و میر برکه و میرزا حسن خان پسران میر عبدالله که از سادات سبزواری بود با جمعی دیگر از کابل برآمده و خویش را به همایون رسانید و عرایضی از طرف مردم کابل با خود آوردند. آخر کار بتاریخ پنجشنبه بیست و پنجم جمادی الاخر ۹۵۱ میرزا عسکری به شفاعت خانزاده بیگم تسلیم شد.

چون آوازه فتح قندهار به دست همایون پخش شد، کامران میرزا، سلیمان میرزا را از نظربندی خلاص کرده برای اداره بدخشان فرستاد و او به مجرد رسیدن به آنجا عهد و پیمان شکسته و با کامران قطع علاقه کرد. درین بین یادگار ناصر میرزا هم از کابل فرار نمود. کامران میرزا آخرین گروگان خود هندال میرزا را با وعده‌های زیاد عقب یادگار ناصر میرزا فرستاد و او هم طریق دیگر پیش گرفته از کامران میرزا برگشت و به همایون واصل شد و به این طریق کابل ماند و کامران میرزا.

حرکت همایون بطرف کابل - یرت شیخ‌علی در نزدیک پغمان و ارقندی - جلگه دوری - سراسیمگی کامران میرزا - حفاظت زنان در قلعهٔ بالاحصار - تنگی خواجه پشته در نواحی ارقندی - همایون در تکیه خمار و جلگه تیبه - خیمه زدن کامران میرزا در گذرگاه - باغ نوروزی گورخانه - گلبرگ بیگم - بابا دشتی - بینی حصار - فتح کابل بدست همایون - شب ۱۲ رمضان سال ۹۵۲ - داخل شدن همایون شبکی - در بالاحصار نویدی و ماده تاریخ فتح کابل

همایون بعد از اشغال بست و قندهار و غزنی متوجه کابل شد. چون به یرت شیخ‌علی در نواحی ارغندی رسید، کامران میرزا از طرف کابل قاسم برلاس را با جمعی دیگر علیه او فرستاد و به میر آتش قاسم مخلص تربلنی هدایت داد تا توپخانه را در جلگه دوری^۱ (جلگه چهاردهی) تعبیه نماید. در بالاحصار هم به اتخاذ ترتیبات تدافعی متوصل شد و بیشتر زنان ساکنین بالاحصار را که در بیرون قلعه رهایش داشتند، داخل قلعه برد. قاسم برلاس از طرف کامران میرزا در تکیه خمار اخذ موقع کرد. ولی مقاومت نتوانسته عقب نشست. همایون از تنگی خواجه پشته گذشته، اول در نواحی ارغندی و بعد در تیبه متوقف شد. میرزا کامران درین وقت از شهر برآمده و در عالم سراسیمگی در گذرگاه خیمه زده بود. در حالیکه میان لشکر دو برادر یک گروه بیش فاصله نمانده بود.

امرای کامران میرزا مثل بابوس، جمیل بیگ، مصاحب بیگ پسر خواجه کلان بیگ یکی بعد دیگر با جمعیت‌های خود از کامران میرزا رو گردانیده و به معسکر همایون می‌رفتند. دوازده هزار پیاده و سوار که همراه کامران میرزا بود متفرق شدند و خودش آهسته آهسته در سیاهی شامگاهان از پیش باغ نوروزی (که گمان می‌کنم همین باغ بابر باشد) و گورخانه گلبرگ بیگم از راه بابا دشتی (که گمان می‌کنم راه قول نداف باشد) گذشته و خود را در پیش کول در کنار چمن قلعه حشمت‌خان حالبه در پای دیوارهای بالاحصار رسانید و دو نفر از ملازمان خود، دوستی کوکه و جوگی‌خان را عقب اهل و عیال خود فرستاد تا آنها را گرفته و فرار کند. حبیبه

^۱ در صفحه‌های اول همین کتاب حین تعیین یکی از آخرین حدود کوه شاه کابل از تنگی (دورین) ذکر بمیان آمده؛ حالا دفتر اول اکبر نامه از (جلگه دورین) صحبت می‌کند (دورین) یا (دوری) یا (انورین) هر کدامش که صحیح باشد مقصد از جلگه اینجا جلگه چهاردهی به مفهوم عام کلمه است.

بیگم دختر کلان و ابراهیم سلطان میرزا پسر میرزا کامران و هزاره بیگم برادرزاده خضرخان و ماه بیگم و مهر افروز بیگم با عده دیگر از زنان و بستگان قریب او از ارگ بالاحصار برآمده به کامران میرزا ملحق شدند و همه یکجا از راه بینی حصار رهسپار سمت جنوب شدند و از طریق غزنی راه بکهر و تهته را که در کناره‌های اباسین واقع است، پیش گرفتند.

چون خبر فرار میرزا کامران بگوش همایون رسید، میرزا هندال را برای تعقیب او فرستاد و خود شب‌اشب شب چهارشنبه دوازدهم شهر رمضان ۹۵۲ وارد ارگ بالاحصار شد و به این طریق کابل را فتح کرد.

و نویدی از شعرای معاصر ماده تاریخ این فتح را (کابل را گرفت) یافته و شاعر دیگر مصرع ذیل را ماده تاریخ این فتح یافت:

(بی جنگ گرفت ملک کابل از وی)

برای تثبیت حقایق این واقعات دو متن داریم: یکی نوشته‌های ابوالفضل علامی در دفتر اول اکبرنامه و دوم یادداشت‌های گلبدن بیگم در همایون‌نامه که با عبارت ساده و موجز و بسیط عین واقعه را بدون دخل در جزئیات به مراتب از علامی خوب‌تر شرح داده است. اینک آن دو متن:

متن اکبرنامه: چون موکب عالی در یرت شیخ‌علی (که در نواحی نعمان و ارقندی^۱ واقع شده) نزول اجلال یافت. میرزا کامران از استماع توجه رایات جهانکشا سراسیمه شده، قاسم برلاس را با جمعی پیشتر روانه ساخت و قاسم مخلص تربتی را (که میر آتش میرزا بود)، فرمود که توپخانه را به جلگه دوری (که نزدیک خانه بابوس بیگ بود) برده تعبیه نماید و عیال مردم (که در بیرون قلعه کابل بود) همه را اهتمام نموده، اندرون قلعه برد و بعد از استحکام مبانی قلعه بغرور و غفلت از کابل برآمده نزدیک برت بابوس بیگ نشست و در ترتیب افواج و تقسیم صفوف اهتمام نمود و در موضع تکیه چمار^۲ قاسم برلاس با جمعی پیشتر آمده بود که

^۱ نعمان و ارقندی عبارت از پغمان و ارغندی است

^۲ پاورقی صفحه ۲۴۳ اکبر نامه نشان می‌دهد که در نسخ مختلف (تکنه خمار)، (نکنه خمار)، (نکته خمار) هم ضبط شده است و ضبط صحیح آن (کهنه خمار) می‌باشد.

خواجه معظم و حاجی محمدخان و شیرافکن از معسکر اقبال پادشاهی پیشتر شتافته، دستبرد شایسته نمودند و چون میان افواج فاصله اندک ماند میرزا هندال بموجب التماس بمنصب هراولی اختصاص یافت.

موکب اقبال از تنگی خواجه پشته گذشته در نواحی ارقندی نزول اجلال نموده بود که بابوس و جمیل بیگ با جمعیت خود و بردی‌خان (که گردیز و بنگش و نغرباو متعلق بود) آمده اداب زمین بوس بجای آوردند و مستمال عنایات بیکران شدند و متعاقب آن مصاحب بیگ پسر خواجه کلان بیگ با بسیاری از مردم آمده، دولت ملازمت دریافت و بالتفات خسروانه سرافراز گشت.

درین اثناء بابوس به عرض اشرف رسانید که وقت توقف نیست، بدولت سوار باید شد که مردم همه می‌آیند.

حضرت جهانبانی بر بادپای دولت سوار شدند و درین میان علی‌قلی سفرچی و بهادر پسران حیدر سلطان را (که در تعزیت پدر بودند) برآورده شمول مرحام ساختند و بعد از زمانی قراچه‌خان آمده سعادت زمین بوس دریافت.

میرزا کامران در صفحات اوضاع صورت اقبال پادشاهی نقش ادبار خود را مطالعه نموده، خواجه خاوند محمود و خواجه عبدالخالق را بجهت استعفای جرائم خود بملازمت اقدس فرستاد و بعضی ملتمسات بوسیله خواجه معروض داشت. نیم کروه راه فاصله میان افواج قاهره پادشاهی و لشکر میرزا نمانده بود که خواجها آمده ملازمت نمودند.

آنحضرت ملتمسات او را بادراک ملازمت موقوف داشتند و مواعید دیگر عنایات را از لوازم آن گردانیده خواجها را به احترام رخصت دادند و خود از روی مروت و مردمی توقف فرمودند و چون میرزا را غرض از فرستادن خواجها تعطیل و تراخی در مبادرت سپاه پادشاهی و فرصت یافتن خود بود و انتظار سیاهی شب می‌برد (که شاید شبگیر بلند کردهٔ خود را به کناری تواند کشید) چون حجاب ظلمت شب جهان را تاریک ساخت، از تیرگی رای و ظلمت خاطر (دریافت سعادت ملازمت به خود قرار نداده) به سرعت تمام خود را به ارگ کابل رساند و میرزا ابراهیم ولد خود را با جمعی از اهل حرم همراه گرفته از راه بینی حصار روانه غزنین

رویه شد و چون خبر فرار نمودن او به مسامع علیه رسید، حضرت جهان بانی بابوس را با جمعی از معتمدان بکابل فرستادند که در آنجا بوده نگذارند که به سپاهی و رعیت آسیبی رسد و همه را مستمال عنایت پادشاهی سازند و میرزا هندال و جمعی را تعیین فرمودند که میرزا را تعاقب نمایند و خود به هم عنانی نصرت و همراگی اقبال متوجه شهر کابل شدند و در ساعت مسعود کوس زنان دولت کوراکه^۱ اقبال بلند آواز کردند و کوکبه داران نصرت کوکبه^۲ حشمت را به سپهر مکوکب رساندند و در شب سیزدهم آذر ماه جلالی بموافق شب چهار شنبه دوازدهم شهر رمضان (۹۵۲) نهصد و پنجاود و به تائید آسمانی فتح کابل (که مقدمه فتوحات بی اندازه است) روی داد و ابواب شادمانی و کامگاری بر دل های خلایق گشوده شد.

دو ساعت از شب گذشته بود که آنحضرت ساخت کابل را به مقدم دولت پرتو سریلند ساختند نویدی تاریخ این فتح (کابل را گرفت) یافته بود و دیگری این مصراع: بی جنگ گرفت ملک کابل از وی»

متن همایون نامه:

«... در سنه ۹۵۱ نه صد و پنجاه و یکم شهر رمضان المبارک در تکیه خمار نزول اجلال فرمودند. همان روز به میرزا کامران خبر رسید. میرزا کامران را اضطرابی عجیبی دست داد. در ساعت چادر برآورده در پیش گذرگاه فرود آمدند و حضرت پادشاه در یازدهم شهر رمضان در جلگه تیبه نزول اجلال فرمودند و میرزا کامران هم آمده در برابر فرود آمدند بقصد جنگ.

درین اثناء همه امرایان و سپاهیان میرزا کامران گریخته آمده ببابوسی حضرت پادشاه مشرف شدند. بابوس که یکی از امرای نامی میرزا کامران بود وی نیز به جماعت خود گریخته بقدم بوسی حضرت آمده مشرف گشت. میرزا کامران یکه و تنها ماندند و چون دیدند که در گرد و نواحی من کسی نماند، منزل بابوس که امرای نامی ایشان بود نزدیک بود. در و دیوار مشارالیه را انداخته ویران کرده و آهسته آهسته از پیش باغ نوروزی و گورخانه گلبرگ بیگم شده، این دوازده هزار سوار خود

^۱ پاورقی صفحه ۲۴۴ متن نشان می دهد که این کلمه در بعضی نسخ (کوس) و (کورگه) هم ضبط شده است.

طلاق داده رفتند. چون تاریک شد بهمان راه بابا دشتی پیش کول آمده ایستادند و دوستی کوله و جوکی خان را فرستادند که حبیبه بیگم دختر کلان میرزا و ابراهیم سلطان میرزا پسر میرزا کامران و هزاره بیگم برادرزاده خضرخان و ماه بیگم خواهر حرم بیگم و مهرافریز بیگم نادر حاجی بیگم و باقی کوکه این جمله را بیاورد. آخر این جماعت به میرزا کامران همراه شدند و میرزا متوجه تهته و بکهر شدند. در ولایت خضرخان که در سر راه بکهر واقع است در آنجا که رفتند. حبیبه بیگم را با اق سلطان نکاح بسته سپردند و خود بجانب بکهر و تهته شدند.

حضرت بادشاه فتح کرده در شب دوازدهم پنج گهری شب گذشته بود که در بالای حصار نزول اجلال بدولت و سعادت و اقبال نزول فرمودند و مردم میرزا کامران که به خدمت مشرف شده بودند همه نقاره نواخته در خدمت حضرت در کابل در آمدند.»

روز یازده و شب دوازده رمضان ۹۵۲ شب و روز شادی و غم در بالاحصار و شهر کابل

قراریکه در صفحات پیش این کتاب شرح یافته است و بعد ازین هم وقت بوقت شرح خواهد یافت، شهر کابل و بالاحصار بسا روزها و شبهای شادی و غم را دیده و بسیار شبها و روزهایی آمده که غم و شادی یکجا بر اهل شهر و باشندگان ارگ و بالاحصار طاری شده است. از اینوع روزها و شبها یکی روز یازدهم و دیگر شب دوازدهم رمضان سال ۹۵۲ هجری قمری است. قراریکه دیدیم آنهائی که این غم و شادی را بر سر این شهر آوردند دو برادر بودند. همایون و کامران پسران ظهیرالدین محمد بابر که هر دو یکی به حق و دیگری بغیر حق خویش را وارث تخت و تاج پدر می دانستند. اولی ده سالی در هند سلطنت کرده و شیرشاه سوری وی را مجبور به ترک هند و توسل به دربار صفوی ساخته بود و اینک به کمک ایشان مجدداً برگشته و به کابل رسیده است و دومی که خلاف وصیت پدر از روز اول ادعای سلطنت داشت، از شکست تدریجی و غیاب برادر استفاده نموده از کابل به بخشی بزرگ خاکهای کشور سلطنت داشت و اینک مواجه به روز سختی شده است که همایون با سپاه خویش فرارسیده و در نیمه سه کروهی بالاحصار اخذ موقع کرده است. کامران میرزا در منتهای سراسیمگی است. از حرمسرای درون

قلعه ارگ بالاحصار گرفته تا شهر و حومه آن همه در تشویش و اضطراب اند. برای اینکه اهالی بالاحصار خوبتر مقاومت بتوانند، کامران میرزا زن‌های اهالی بیرون حصار را داخل قلعه برد و زنان خانواده وی همه در ارگ آن قلعه گرد هم جمع شده اند و مدافعه‌کنندگان چه نظامی و چه رعیتی، عقب تیرکش‌های کنگره‌های بالاحصار در تک و پو هستند.

بیرون قلعه در محله‌های بالاحصار اضطراب و نگرانی حکمفرماست. لشکریان کامران میرزا جمعی با توپخانه در چهاردهی موقع گرفته اند و خودش با ۱۲ هزار نفر دیگر در گذرگاه و دامن‌های غربی کوه‌های شیردروازه و آسه‌مائی منتظر نشسته و به این ترتیب از بالاحصار تا دند چهاردهی به میدان جنگ تبدیل شده و هر آن انتظار حمله از طرف مقابل برده می‌شود.

چون همایون و لشکرش در تپه معسکر ساخته بودند. فاصله دو سپاه متخاصم بسیار کم بود. روز یازدهم رمضان ۹۵۲ برای کامران میرزا روز مخوف و بحرانی بود، صبح زود خبر سلام و تسلیم شدن چند نفر از امرای خود را شنید و بفکر فرار بود. ولی می‌خواست این کار را در سیاهی شبانگاه عملی سازد.

شامگاهان سپاهیان خود را بحال خود گذاشته از عقب باغ بابر از راه قول نداف به پای دیوارهای بالاحصار آمد. همین روز مخوف و بحرانی در تپه روز امیدواری و تهیج بود و هر چه ساعت‌ها گذشته می‌رفت، امیدها قوی‌تر می‌شد.

کامران میرزا بدون اینکه مجال داخل شدن بالاحصار را داشته باشد و یا بهتر بگوئیم چون نمی‌خواست که داخل ارگ شود یا از ترس نمی‌خواست خویش را به محافظه‌کنندگان قلعه نشان دهد، در پای دیوارهای کهن حصار معطل شده در تاریکی به عجله عقب زن و فرزند و اهل و عیال خود کس فرستاد تا ایشان را با خود گرفته و فرار کند.

برآمدن ناگهانی اهل حرم کامران میرزا، همه‌مه در ارگ بالاحصار تولید کرد بزرگ ولی بی‌سر و صدا. زیرا فراریان نمی‌خواستند نزدیک‌ترین کسانی در پیرامون ارگ از حرکت شبانه آنها اطلاع یابد. حرکت اهل حرم حکم‌فرمای مقتدر کابل در تاریکی شام‌گاهان شب چهارشنبه ۱۲ رمضان ۹۵۲ صحنه ایست از صحنه‌های فراموش

نشدنی که یاد آن در دفتر خاطرات کهن دژ تاریخی کابل ثبت است.

کامران میرزا با همراهان خود چون برق بطرف بینی حصار بحرکت آمد تا از راه لوگر به مناطق جنوب مملکت و از آنجا به کناره‌های سند به بکهر و تهته برود. شاید هنوز به بینی حصار نرسیده بود که آوازهٔ فرار او در داخل و خارج قلعهٔ بالاحصار طنین افکند. دوازده هزار سوار و پیاده‌ئی که در گذرگاه بحال خود گذاشته بود هر کدام بطرفی راه فرار می‌جست.

در حرمسرای ارگ در بالاحصار، در گذرگاه و در دند چهاردهی همه جا خوشی و غم توأم حکمفرما بود. زیرا هر جا که طرفدار کامران میرزا بود در عالم ترس و اندوه از سرنوشت خود نگران بود و هر جا که هواخواه همایون وجود داشت، به امید احراز جاه و مقام از خوشی در پوست نمی‌گنجید.

در ارگ بالاحصار و در داخل قلعه در حالیکه حرم کامران میرزا بی‌سر و صدا رهايش گاه خود را تخلیه می‌کرد، عدهٔ دیگر زنان از دودمان بابری که در آن میان دخترش گلبدن بیگم هم بود، با خوشی و مسرت بی‌نهایت انتظار همایون میرزا را می‌کشیدند.

ساعت ۹ یا ۱۰ شب ۱۲ رمضان ۹۵۲ آواز بوق و نقاره در پیرامون کنگره‌های دیوارهای بالاحصار بلند شد. مشعل داران پیشاپیش در حرکت بودند، هورای سپاه فاتح با آواز دهل و نقاره غوغای عظیمی برپا کرده بود. همایون به سواری اسب در حالیکه چهار طرف او را بزرگان معیتی او گرفته بودند، در قلب لشکریان خود جاه گرفته و به تمکین پیش می‌آمد. در حالیکه بالاحصار در تاریکی مطلق فرو رفته و سکوت مرگبار چهار طرف آنرا فرا گرفته بود، دروازه‌های قلعه باز شد و همایون میرزا به بالاخانه‌های ارگ بالاحصار درآمد.

به فاصله سه چهار ساعت برادری رفت و برادری آمد. حکمفرمائی برخاست و حکمفرمائی به جایش نشست. کامران میرزا راه فرار پیش گرفت و همایون میرزا وارد بالاحصار گردیده. در یکجا زن‌ها گریه و شیون داشتند و در جای دیگر دختر بابر خواهر همایون، گلبدن بیگم و مادرکلانش و عدهٔ زن‌های دیگر شب‌شب در ارگ بالاحصار به دور همایون شده بودند و چون بعد از پنج سال او را می‌دیدند بی‌نهایت

مسرور بودند. آواز خواننده‌ها و طبل و ریاب تا پایان‌های شب از بالاخانه‌های ارگ بالاحصار بگوش می‌رسید.

همایون و جلال‌الدین اکبر - همایون در کابل - شب‌های زمستان در ارگ بالاحصار - سازنده‌ها و گوینده‌ها - ورق بازی - شاهرخی پنج مثقالی - رسیدن حمیده بانو بیگم زن همایون از قندهار به کابل - ختنه سوری جلال‌الدین اکبر - تالار دیوان‌خانه کلان - میله خصوصی در ارته باغ - اعیان شهر کابل در چارباغ - چراغان شهر - چهل دختران سبز پوش - کوه هفت داوران - باغ بیگه - باغ دیوان خانه

همایون به مجرد رسیدن به بالاحصار شباشبی فوری پسر خورده سال خود جلال‌الدین اکبر را خواست تا وی را ببیند. به شرحی که در صفحات پیشتر گفتیم طفل خورد سال مدتی در قندهار نزد میرزا عسکری و سپس چندی در کابل در بالاحصار نزد کامران میرزا طور یرغمل و در خانه خاله اش تحت مراقبت بود و همایون از این رهگذر نگرانی زیاد داشت و به مجرد فتح بالاحصار به عجله و شتاب طفل را که چهار و نیم ساله شده بود، پیشش آوردند و به شکرانه دیدار پسر خیرات زیاد کرد.

فردای فتح کابل، در دیوان‌خانه کلان بالاحصار بار عام داد و بزرگان اهالی شهر را پذیرفت و چون بعد از پنج سال دریدری به زادگاه خود در بالاحصار به کامیابی‌هایی بزرگ نایل شده بود، زمستان را آسوده خاطر به کابل گذراند.

همشیره اش گلبدن بیگم که بعد از سقوط سلطنت همایون در هند به کابل آمده بود و در روزهای غلبه کامران میرزا روزگار خوشی نداشت، شب‌های خوش زمستان کابل را در ارگ بالاحصار که تا صبح گاهان نشستند و با شنیدن ساز و خواندن خواننده‌ها ورق بازی می‌کردند، به کلمات ذیل بیان می‌کند:^۱

«... و اکثر اوقات معرکه و مجلس بود. شب‌ها تا صبح می‌نشستند و سازنده‌ها و گوینده‌ها دائم در نواختن بودند. از آن جمله دوازده کس بودند بهر کس بیست ورق و بیست بیست شاهرخی می‌دادند و کسی که بای می‌داد همین بیست شاهرخی

بای می‌داد که پنج مثقالی باشد و اگر می‌برد هر چند که بازی می‌کردند، زیاده می‌بردند.»

این چند سطر مختصر گلبدن بیگم بسیار غنیمت است و خوشبختانه در جاهائی که مورخان بزرگ خاموش نشسته و جز از مراسم خشک درباری و زد و کند میدان‌های جنگ چیزی نمی‌گویند، وی با احساسات لطیف زنانه و با کلمات بسیط خود به پهلوه‌های حساس زندگانی تماس می‌کند و از خلال نوشته‌های او شب‌های دراز زمستان سال ۹۵۲ هجری قمری را در ارگ بالاحصار کابل می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم که همایون پسر بابر آنکه ۳۹ سال قبل در ۹۱۳ در همین بالاحصار متولد شده بود بعد از فوت پدر بعد از ده سال سلطنت در هند و بعد از ۵ سال در بدری بین هند و ایران اینک در روشنی مشعل‌های بزرگ در بالاخانه‌های ارگ نشسته و شب‌ها تا سپیده صبحگاهی زنان خانواده بدور وی جمع هستند، سازنده‌ها و نوازنده‌ها می‌زنند و می‌خوانند و ۱۲ تن از اهل خاندان او که گلبدن بیگم یاد کرده است و معلوم نمی‌شود که کی‌ها بودند تا ساعت‌های اخیر شب ورق بازی می‌کردند. نمی‌دانم نوعیت این ورق بازی چه بوده، ولی قراریکه در متن همایون دیدیم ۲۰، ۲۰ ورق بهر کس داده می‌شد. شاه‌رخ‌های پنج مثقالی حتماً پول ملی طلائی شاه‌رخ میرزا پدر سلطان حسین میرزا پادشاه تیموری هرات بوده که هنوز هم رایج بود. مقارن همین وقت حمیده بانو بیگم زن همایون که در قندهار بود هم وارد کابل شد.

همایون میرزا بعد از آنکه زمستان را به خوشی در بالاحصار کابل گذرانید، با آمدن بهار بفکر ختنه سوری پسرش جلال‌الدین اکبر افتاد و در روزیکه مشغول تهیه مقدمات سنتی بودند، با زنش حمیده بانو بیگم به گردش در دامنه‌های کوه‌های کابل می‌برآمد و قراریکه همشیره اش گلبدن بیگم می‌نویسد از نوروز به بعد تا هفده روز این گردش‌های بهاری در دامان کوها ادامه داشت. حمیده بانو بیگم لباس‌های سبز می‌پوشید و با ۳۰ یا ۴۰ تن دختران قشنگ که لباس سبز می‌پوشیدند در بغل کوه‌ها و دامن تپه‌ها می‌برآمد و لباس‌های سبز خود در جشن تجدید حیات طبیعت و رستن سبزه‌های نو سهیم می‌شد. چنین می‌نماید که مقدم بهار و سال نو و نوروز باستانی در چهارصد سال قبل در کابل با مراسم قشنگی تجلیل می‌شد و دامنه خوشی‌ها و گردش‌های مردم در کشتزارها و کوها دو هفته حتی بیشتر طول

می‌کشید. گلبدن بیگم ضمن شرح این مراسم از رفتن همایون و حمیده بانو بیگم و دختران سبز پوش در روز نو روز به (کوه هفت داوران) هم صحبت می‌کند که باید محل آنرا جستجو کرد.

مسأله ختنه سوری جلال‌الدین اکبر در آغاز سال ۹۵۳ از واقعات مهمی است که بالاحصار و کابل مدت‌ها آنرا به یاد داشت و مختصر انعکاس مراسم باشکوه آن صفحات تاریخ باقی مانده است. جلال‌الدین اکبر در بهار سال ۹۵۳ پنج ساله می‌شد و مادر و پدرش که بعد از چهار و نیم سال هجران به دیدن و صحت یافتن او موفق شده بودند، می‌خواستند یک آن اول بهانه‌ئی برای یک جشن باشکوه پیدا کنند و هیچ بهانه‌ئی بهتر از ختنه سوری فرزندشان نبود.

در باغ دیوان‌خانه که در خود بالاحصار بود و آنرا معمولاً (ارته باغ) می‌گفتند بی‌نهایت دلکش و قشنگ بود، ترتیبات برای مهمانان خصوصی گرفته شده بود. برای امراء و اعیان شهر کابل در چاریاغ بساط پذیرائی و سرگرمی گسترده بودند. بیگم‌ها و زن‌ها در (باغ بیکه) که تعیین موقعیت آن مشکل است، دعوت شده بودند. شهر را هم آئینه بندان و چراغان کردند و دکانداران و اهل کسبه تا جائی که امکان داشت در تزئین دکاکین خود صرف مساعی کردند.

تالار دیوان‌خانه کلان بالاحصار را پادشاهانه زینت کرده بودند. همایون میرزا، میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر و امرای دربار هر کدام در تالار مذکور جایگاه‌های مخصوص به ذوق و سلیقه خود ترتیب داده بودند. مراسم ختنه سوری در همین دیوان‌خانه کلان در بالاحصار صورت گرفت. در حالیکه توپ‌ها به غرش درآمد، بساط عیش و شادی در باغ‌ها و بازارها و تمام خانه‌های شهر کابل گسترانیده شد و شب هنگام همه جا چراغانی بود.

گلبدن بیگم گردش‌های بهاری حمیده بانو بیگم و ختنه سوری پسرش را به این کلمات شرح می‌دهد :

«... بعد از چند روز بقندهار برای طلب حمیده بانو بیگم کسان فرستادند. بعد از آمدن حمیده بانو بیگم، جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه را ختنه سور کردند و اسباب طوی سنت را تیار می‌کردند و بعد از نوروز هفت‌ده روز همایونی می‌کردند و

لباس‌های سبز می‌پوشیدند و قریب سی چهل دختر را حکم می‌شد که لباس‌های سبز پوشند و بر کوه‌ها برآیند و در یک نوروز به کوه هفت داوران برآمدند. اکثر در حضور و عیش و فراغت می‌گذرانیدند و وقتی که محمداکبر پادشاه پنج ساله شدند در شهر کابل ختنه سور کردند و در همان دیوان‌خانه کلان طوی سنت را دادند و تمام بازار را آئین بستند. میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر و سلطان و امریان بجهت آئین بندی جاهای خوب و مرغوب راست کرده بودند و در باغ بیکه بیکم بیگمان و ضعفا جاهای عجیب و غریب راست کرده بودند و ساچق را همه میرزایان و امریان در همان باغ دیوان‌خانه آوردند. بسیار طوی نغز و معرکهٔ خوب گذرانیدند و بمردمان خلعت‌های وافر و سر و پاهای وافر عنایت فرمودند و مردم رعیت و علما و صلحا و فقرا و غربا و شریف و وضع و صغیر و کبیر در امنیت و رفاه روز بعیش و شب به عشرت می‌گذرانیدند.»

ابوالفضل علامی عین واقعه ختنه سوری جلال‌الدین اکبر و مراسم مربوط آنرا با روش مخصوص واقعه‌نگاری خود برنگی شرح می‌دهد که چگونگی آنرا در متن ملاحظه خواهید کرد:^۱

«آرایش جشن دولت پیرای ختنه سور حضرت شاهنشاهی و آئین بستن اقبال بزرگان کام‌بخش و خدیوان سعادت منش را همواره وجه همت انست که تقریبی انگیخته هنگامهٔ بخشش گرم سازند و بروشی (که از چشمه آلودگان عرصه امکان محفوظ مانند) عبارات گزیده را (که سرآمدن آن دل‌ها بدست آوردن دست بر دل‌ها ماندن است) در لباس رسم و عادت بتقدیم رسانند. چنانچه در اینوالا که نسیم اقبال به تازگی وزید و گلستان مقصود از سرنو شگفت، مراسم ختنهٔ آن نوباوهٔ حدیقه اقبال و تازه نهال نخیل مجد و جلال را سبب ساخته در آسایش و بخشایش عالمیان افزودند و در اوائل بهار جهان افروز که روح نباتی در اهتزاز بود و عندلیب شوق در پرواز.

بنفشه سر برآورد از لب جوی زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی
نسیم صبحگاه از مشک بوئی هزاران نافه دربر داشت گوئی

^۱ ص ۲۴۶ دفتر اول اکبر نامه

به ارته باغ (که بغایت دلکش و دلکشاست) نزول دولت فرمودند و بجهت مزید گردآوری دلها (که در معنی شکرگذاری حضرت مولی است) ابواب عیش و عشرت گشودند و آئین کیکاوسی و کیقبادی تازه ساخته، اشارت شد که حضرت بیگمان بتفاوت طبقات و تناسب درجات این باغ طرب افزا آئین بندند و امراء و اعیان شهر چارباغ را زینت افزایند. جمیع امراء کمر سعی بر میان شوق بسته در لوازم این کار اهتمام نمودند و کلانتران شهر و بزرگان عهد فراخور حالت قدرت مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند و ارباب صنایع و طوایف مُحترَفه [پیشه وران و صنعت گران] در آرایش دکان و گرمی بازار غایت مبالغه معمول داشتند و در اندک فرصتی آنچنان آئین بندی شد که وصف آن از اندازه بیرون باشد و حضرت جهانبانی هر روز تشریف آورده بزم آرای شادمانی می شدند و فراخور حالت و رتبه هر یکی را بتفقدات گرمی شرف امتیاز می بخشیدند و پیشتر از انعقاد این جشن خسروانی قراچه خان دلصاحب بیگ و بعضی دیگر از مختصان درگاه (که به آوردن هودج اقبال حضرت مریم مکانی بقندهار رخصت یافته بودند) کامیاب دولت شده بوقت رسیدن و و قدوم برکات افزای حضرت مهد علایا موجب مزید اسباب نشاط گشت.

و در این زمین عشرت آگین (که هنگام آرایش بهار عیش و عشرت دادن پیرایش حدیقه دولت و اقبال بود) در ساعتی که (کواکب با نظرات سعد بر جهانیان افاضه نور می کردند) مجلس نهال پیرای گلستان الهی (یعنی ختنه سوری حضرت شاهنشاهی) به هزاران نشاط و شادمانی بظهور پیوست اسباب کامروائی عالمیان آماده شد و ابواب سعادت و اقبال بر روزگاران گشاده گشت. خورد و بزرگ ممالک از مواهب خسروانی بهره مند شدند و وضع و شریف اکناف از مکارم پادشاهی خوشدل و خوشوقت گشتند. کلفت های روزگار با الفت انجامید و تفرقه های عالم به جمعیت خواطر بدل شد. امرا ساقی ها بنظر اشرف گذرانیدند و بانعامات گرمی سرافراز شدند و در عین آئین بندی آنحضرت بجهت تنشط خواطر و التیام قلوب (که رکن اعظم ملک ستانی و فرمان روائی است) متوجه خواجه ریگ روان شدند و شادمانی ها فرمودند و حکم جهان مطاع صدور یافت که امراء با یکدیگر کشتی گیرند و خود بدولت و اقبال بمیزان نظر همسران را در زور جدا می فرمودند و آنحضرت با امام قلی قورچی کشتی گرفتند و میرزا هندال یادگار و ناصر میرزا با هم لوازم کشتی بجای آوردند و بعد از آن به سیر ارغوان زار بخواجه سیاران عنان

توجه معطوف داشته داد خوشی دادند و بدولت مراجعت فرموده در نشاط افزائی و عشرت پیرائی جشن عالی اشتغال فرمودند و ملازمان استان رفعت پیوند را فراخور اخلاص و خدمت بجای گیرهای مناسب حال هر یک و انعام‌های لایق هر کدام و خلعت‌های موافق هر فریق شرف امتیاز بخشیدند. از آنجمله غزنین و آن حدود به میرزا هندال، زمینداور و تبری و آن حدود بالغ میرزا عنایت فرمودند و جمیع منتسبان استان عبودیت را فراخور حالت و رتبت بمواجب و مواهب کامیاب فرموده سریر آرای ملک صورت و معنی شدند و طوائف انام در سایه افاضت و پرتو رفت مرفه الحال شده قرین مقصود و همنشین اطمینان شدند.»

آمدن ایلچیان شاه طهماسب صفوی به کابل

چون همایون به کمک شاه طهماسب صفوی به گرفتن قندهار و کابل از دست برادران خود موفق شده و پیش از رسیدن به هند مقدمات سلطنت خویش را بار دوم در کابل آماده ساخت، ختنه سوری جلال‌الدین اکبر به شاه صفوی موقع داد تا هیئت تبریکه به دربار همایون در کابل اعزام دارد و تحایف و هدایائی بفرستد. سرکرده این ایلچیان ولد بیگ نام داشت و عندالورود در کابل در بالاحصار بحضور همایون باریافت.

آمدن شاه قاسم تغائی و میر سید علی و لومک بلوچ

در بهار سال ۹۵۲ یک سلسله آمدن‌های ایلچی‌ها و روسای قومی در بالاحصار کابل ادامه داشت. سلیمان میرزا پسر خان‌میرزا که مدتی نزد کامران نظربند بود، مقارن ایام رسیدن همایون به کابل کامران میرزا به امید تأمین امنیت بدخشان و نگهداری خاطر سلیمان وی را به بدخشان اعزام نموده بود. به مجرد رسیدن در آنجا با کامران میرزا قطع علاقه نموده و بدخشان را از آن خود می‌دانست. حینیکه وضعیت همایون در کابل مستقر شد باز هم خود بکابل نیامده و شاه قاسم تغائی را با پیشکش و تحایف فرستاد. ولی همایون عذر ناآمدن او را نپذیرفته فرمان به آمدن وی صادر کرد.

مقارن همین زمان دو نفر از سران افغان و بلوچ میر سیدعلی و لومک یا لونک که یکی در نزدیکی موضع دوکی از عمال هند بودوباش داشت و دیگر رئیس بلوچ بود

بکابل نزد همایون آمدند. همایون به اولی (دوکی) و به دومی علاقه (شال و مستنگ) که در نزدیک قندهار بود طور جاگیر داد.

حبس میرزا عسکری و میرزا یادگار ناصر در بالای ارگ کابل

قراریکه در صفحات پیشتر گفتیم میرزا عسکری بعد از مقاومت زیاد در قندهار بالاخره در اثر شفاعت خانداده بیگم خواهر بابر تسلیم همایون شد. همایون وی را به کابل آورده و در حصه علیای ارگ کابل در بالاحصار محبوس ساخت. یادگار ناصر میرزا که یکی دیگر از برادران همایون بود با عده در کابل که مهمترین آنها مظفر کوکه^۱ میرزا عسکری بود بنای مخالفت را گذاشت. یکی از کسانی که خود هم در کنکاش داخل بود موسوم به عبدالجبار شیخ راز همکاران خویش را فاش کرد. همایون فوری یادگار ناصر میرزا را احضار نموده و بعد از تذکر بخشیدن گناهان تازه و مکرر امر داد تا وی را هم پهلوی میرزا عسکری در بالاحصار بالا به حبس اندازند.

اوائل سال ۹۵۳، انحراف سلیمان میرزا - حرکت همایون بطرف بدخشان -
قتل یادگار ناصر میرزا در کابل - محمدعلی تغائی حاکم کابل

کار سلیمان میرزا ولد خان میرزا و همایون میرزا بر سر بدخشان بالاخره به مخالفت علنی رسید. همایون میرزا قبل از اینکه از کابل جانب بدخشان حرکت کند، محمدعلی تغائی یکی از امرای خویش را بحیث حاکم شهر تعیین نمود و خود راه صفحات شمال را پیش گرفت. در این وقت از محبوسین سیاسی که همایون بیشتر از ایشان اندیشه داشت دو نفر در بالاحصار بالا قید بودند که آنها هم برادران وی بودند یکی میرزا عسکری و دیگری یادگار ناصر میرزا.

در حقیقت امر آنکه خویش را در کابل پادشاه می خواند (همایون) و آنانیکه در قسمت علیای ارگ در بالاحصار محبوس بودند (میرزا عسکری و یادگار ناصر میرزا) و آنکه پایاتر می بینیم از غیاب همایون استفاده کرده و از مقام تته از کنارهای سند می آید و کابل را می گیرد. (کامران میرزا) همه برادران یکدیگر و پسران ظهیرالدین محمد بابر بودند که با روش تربیوی آنوقت همه را احراز مقام سلطنت گنج کرده

^۱ کوکه

و علیه یکدیگر در تک و پو و تلاش افکنده بود و کشور صحنه این جاه‌طلبی و زور آزمائی شده بود.

بهر حال همایون حین حرکت از کابل بطرف قلعه ظفر مرکز بدخشان هنوز از شهر فاصله‌ئی نیپیموده بود که فکر برادرانش میرزا عسکری و یادگار ناصر میرزا و بودن آنها در محبس ارگ بالاحصار وی را متوحش ساخت. از پرت یا اولنگ چالاک از حوالی چمن خواجه رواش امر احضار میرزا عسکری را صادر کرد و بهتر دانست وی را به معیت خود بردارد تا از شر او آسوده باشد. به یک منزلی کابل در اولنگ قراباغ به فکر تصمیم خطرناکتری افتاد و به حاکم کابل محمدعلی تغائی دستور فرستاد تا یادگار ناصر میرزا را به قتل برساند.

می‌گویند تغائی مذکور که در عمر خود گنجشکی نکشته بود، به قتل میرزا یادگار اقدام نکرد. چون ترس دامنگیر پادشاه شده بود به شخص دیگر موسوم به محمدقاسم موچی هدایت داد تا شب هنگام میرزا یادگار ناصر میرزا را در محبس راحت کند و قاسم موچی این امر را عملی کرد.

جنگ‌های همایون و سلیمان میرزا پسر خان میرزا در صفحات بدخشان چیز نیست که در جزئیات آن کاری نداریم. سلیمان میرزا بالاخره شکست یافت و مدتی به کولاب و از آنجا به ماورای آمودریا فراری شد و همایون از کشم و کلاوکان عبور نموده قندوز را به میرزا هندال داد و زمانیکه روانه قلعه ظفر بود در موضعی موسوم به شاخدان مریض و مریضی او دو ماه طول کشید. آوازه‌های مختلف هر طرف پخش شد که همایون را پریشان ساخت مخصوصاً طرفداران کامران میرزا در کابل وی را نگران ساخته بود و به همین جهت فصیل بیگ را با فرمانی بکابل فرستاد.

پادشاه گردشی - استفاده کامران میرزا از موقع - اخذ کمک از حاکم تهته - دستگیر شدن زاهد بیگ حاکم غزنی در حال مستی - غافل گیر کردن کابل - دروازه طاقیه دوزان - دستگیر شدن محمد تغائی حاکم کابل در حمام و قتل وی - دروازهٔ آهنین - اشغال کابل - قتل جمعی از خاصان همایون میرزا در کابل فشار - به حرم سرای

پادشاه‌گردشی یکی از اصطلاحاتی است که مردم بالاحصار و کابل در اثر تکرار وقایع بدان مانوس بوده و این عنوان بارها به طرزهای عجیب و غریب فاجعه انگیز و دراماتیک در ذیل پیش‌آمدهای تاریخی این شهر و بالاحصار آن دیده شده است. در صفحات پیش همین اثر (صفحه ۱۱۵) [صفحه ۱۰۴ طرح دیجیتالی] شرح یافت که چطور شب چهارشنبه ۱۲ رمضان ۹۵۲ در فاصله شاید یک یا دو ساعت کامران میرزا با اهل و اعیال از پای دیوارهای جنوبی بالاحصار رو به فرار نهاد و همایون میرزا در روشنی مشعل‌ها^۱ با دهل و نقاره وارد ارگ قلعه گردید. اینک هنوز سالی پوره نشده که عکس قضیه را ملاحظه می‌کنیم و در حالیکه همایون تازه از مریضی برخاسته و در بدخشان است کامران میرزا حاکم وی را در کابل غافل‌گیر نموده، شهر و بالاحصار آنرا اشغال می‌کند.

پیشتر دیدیم که کامران میرزا با اهل و عیال در تاریکی شب ۱۲ رمضان ۹۵۲ از راه بینی حصار راه غزنی پیش گرفت. چون مردم غزنی دروازه‌های شهر را بر روی وی بستند و روی موافقت نشان ندادند بطرف هزاره جات رفت و خضرخان هزاره از وی استقبال نموده او را به محلی موسوم به نپری یا تبری آورد و از آنجا به زمین داور برد. حسام‌الدین علی و میر خلیفه قلعه زمین داور را نگشود و مقاومت کرد. در این وقت حکمران قندهار از طرف همایون شخصی بنام بیرم‌خان بود و برای اینکه غزنی و زمین داور هم تقویت شود، میرزا هندال را به نقطه اولی و میرزا الغ را به نقطه دومی فرستاد و در اثر همکاری این حکام هزاره‌ها از پیرامون کامران میرزا دور شده و خودش مجبور شد که نزد شاه حسن ارغون (از احفاد میر ذوالنون ارغون حکمران سابق قندهار بود که در مقابل بابر شکست یافته و اولاد او مدت‌ها در حوزه سند در بکر و تهته تسلط داشتند.) به (بکر) و (تهته) برود. چون دختر حاکم تهته از سال‌های قبل نامزد او بود. مراسم ازدواج بعمل آورده و در جوار خسر خود بود که خبر مریض شدن همایون در بدخشان بگوشش رسید. فوری از حاکم تهته کمک خواست و با افراد کمکی بفکر استرداد مقام و موقع خویش از همایون افتاد. اول می‌خواست به قندهار حمله کند، ولی چون پیش خود فکر کرد که آن

^۱ خواجه نظام‌الدین احمد در صفحه ۶۵ جلد دوم طبقات اکبری می‌نویسد: کابلان از غایت شوق تمام شهر را از افروختن چراغ چون روز روشن ساخته بودند.
شب سیاه فروغ بیاض دیوارش
موزنانرا از صبح در گمان افگند

شهر را از بیرام‌خان گرفته نخواهد توانست، متوجه کابل شد. در حدود قلات اسپ‌های سوداگران افغانی را بزور گرفته به غزنی شتافت. درین وقت چون میرزا هندال همراهی همایون در بدخشان بود، زاهد بیگ در شهر حکومت می‌کرد. می‌گویند در آنشب که کامران میرزا داخل شهر غزنی می‌شد حاکم شهر مست و لایعقل و سرگران بود. نفری کامران میرزا با همکاری قصابی موسوم به عبدالرحمن کمند افکنده از دیوارهای شهر بالا رفتند و شهر را متصرف شدند. زاهد بیگ مذکور را مست و خراب دست گیر کردند و کامران میرزا فوری امر قتل وی را صادر کرد و همانطور مست و لا یعقل کشته شد.

کامران میرزا داماد خود دولت سلطان را با جمعی از مردم (بکر) به سرکردگی ملک محمد که یک تن از معتبران حاکم تهته بود به غزنی گذاشته و خود به سرعت باد روانه کابل شد و سحرگاهان که دامن آسمان نو سپید شده بود و بته کش‌ها تازه بنای رفت و آمد را در بالا حصار گذاشته بودند، عقب دیوارهای قلعه رسید. گلبند بیگم بصورت بسیار مختصر چنین اشاره می‌کند:

«... و در سحری بود که مردم کابل غافل بودند و دروازه‌ها را به دستور سابق کشاندند و مردم آب‌کش و علف‌کش و غیره می‌درآمدند و می‌برآمدند که همراهی همون مردم عام در قلعه درآمدند و محمدعلی تغائی را که در حمام بوده فی الحال کشتند و در مدرسه ملا عبدالخالق فرود آمدند.^۱

قراریکه در نوشته‌های ابوالفضل علامی در اکبرنامه دیده می‌شود، کامران میرزا اول به یکی از دروازه‌های شهر موسوم به دروازهٔ طاقیه دوزان یا دروازهٔ کلاه دوزها آمد و چون اطلاع یافت که حاکم شهر محمد تغائی در حمام است، علی‌قلی اوغلی یکی از امرای خود را برای دستگیری او به حمام فرستاد و او را برهنه بیرون آوردند و فوراً همانطور برهنه به قتل رسانیدند.

خود کامران میرزا فوری متوجه ضبط شهر شد و نگهبان دروازهٔ آهنین که پهلوان اشتر نام داشت دروازه را کشود. کوتوال شهر حاجی محمد فوری در همان صبحگاهی پیش کامران میرزا آمد و کامران از وی پرسید که چون رفتم و آمدم؟

^۱ صفحه ۱۲۸ - ۱۲۹ همایون نامه

کوئوال در جواب گفت: شام رفتید و صبح باز آمدید. مقصد از شام رفتن همان فرار شبانه بود که شب چهارشنبه ۱۲ رمضان سال قبل صورت گرفته بود و اینک صبحگاهی به کابل مراجعت کرد و فوری به بالاحصار رفت و به ارگ برآمد و بار داد. و عده از خاصان همایون میرزا را یکی بعد دیگر بقتل رسانید. اینک برای تأیید گفتار خویش متن اکبرنامه را درین مورد نقل می‌کنم:

«میرزا کامران در حدود سند بسر برده، دختر حاکم تته را (که پیشتر نامزد شده بود) در انعقاد خود درآورد. روزی چند آنجا در اندیشه فتنه و فساد نشست که خبر شدت ضعف حضرت جهانبانی (که در حدود بدخشان روی داده بود) شنود و بعد از آن خبرهای ناخوش انتشار یافت. میرزا از حاکم تته کمک خواسته اراده رفتن کابل نمود. حاکم تته این را فوز عظیم دانسته جمعی را همراهی میرزا کرد. بعضی برین شدند که اول قندهار را باید گرفت بعد از آن متوجه کابل شد. چون قندهار باهتتمام بیرام‌خان استحکام تمام داشت گرفتن کابل پیشنهاد خود ساخته بپای بیبایی و بحدود قلات به جمعی از افغانان سوداگر (که اسپ می‌بردند) رسید و از بی‌اعتدالی اسپان را کشیده به مردم خود قست کرد و از آنجا بصوب غزنین شتافت. ناگهانی به غزنین رسید از جانب میرزا هندال، زاهد بیگ در قلعه به غفلت و مستی می‌گذرانید در آن شب (که میرزا به غزنین) آمد زاهد مست طافح بود بود باتفاق عبدالرحمن قصاب مردم میرزا بکمند بالا رفتند و قلعه را به تصرف خود در آوردند و زاهد بیگ را مست بحضور میرزا آوردند و این بدمستان در عین مستی او را از فراز هستی به نشیب نیستی انداختند. میرزا دولت سلطان داماد خود را به غزنین گذاشت و جمعی از مردم بکر بسرکردگی ملک محمد (که یکی از معتبران حاکم تتهته بود) بکمک گذاشت. خود سرعت تمام روانه کابل شد و سحری بی‌سابقه خبر بکابل رسید. اول به دروازه طاقیه دوزان آمد و از محمدتغائی (که حکومت کابل به او مقرر بود) خبر گرفت که در آب و آتش حمام است و همانا که اینجا نیز نشأی بدمستی او را به خمار غفلت کشیده بود علی‌قلی اوغلی (که یکی از قورچیان میرزا بود) درون حمام درآمده محمدعلی را برهنه از حمام برآورد. میرزا او را به آب شمشیر غسل داده، خود متوجه درون قلعه شد. پهلوان اشتر (که دروازه آهنین باهتتمام ضبط او بود) به موجب قرارداد کشود و میرزا بدرون شهر رفت، شهر کابل در تصرف میرزا کامران در آمد و در آن سحرگاه که این قضیه سانح شد حاجی

محمد عسس آمده میرزا را دید. میرزا گفت که چون رفتم و آمدم او جواب داد که شام رفتید و صبح باز آمدید. میرزا رفته بالای ارگ نشیمن ساخت.

شمس‌الدین محمدخان آنکه حضرت شاهنشاهی را بآئین بزرگی و تمکین بزرگان پیش میرزا کامران آورد. میرزا بدیدن آن مظهر کرامات بی‌اختیار در رفق ملامت شد و انواع مهربانی کرده آنحضرت را (که در کنف حمایت مهیمن جان بخش مطمئن خاطر بودند) از کوتاه رائی و تنگ چشمی به مردم خود سپرد.

چون میرزا کامران کابل را بتصرف خود درآورد انواع تحکم و تعدی پیش نهاد همت خود ساخت و در گرفتن اموال مردم و ریختن خون خلائق دست تطاول گشاد و مهتر واصل و مهتر وکیل را (که غلامان خاص پادشاهی بودند) میل در چشم کشید و حسام‌الدین علی ولد میر خلیفه (که حضرت به ملازمت خود طلبیده بودند و جایگیر او بالغ میرزا منتقل شده در این نزدیکی به کابل آمده بود) بانتقام استحکام زمین داور اعضای محسنه او را قطع کرد و بناخوشترین وضعی در چنگ اجل داد و چولی بهادر را (که از دولتخواهان پسندیده خدمت بود) بقتل رسانید و خواجه معظم و بهادرخان و آنکه‌خان و ندیم کوکه و جمعی دیگر از ملازمات بساط قرب را در بند کرد و وبال صوری و معنوی و بدنامی دینی و دنیوی برای خود آماده ساخت پیوسته بارقام تلبیس اضلال و اغوای مردم می‌کرد. ازانجمله شیرافکن را به خداع آورد و حسن بیگ کوکه و سلطان‌محمد بخشی را به تزویر جدا ساخت و همانا عمده اسباب گرفتن کابل بی‌اتفاق مردم و عدم تیفظ و انتباه ایشان شد چه در آن زمان محمدعلی تغائی از جانب حضرت جهانبانی داروغه شهر بود اما پیوسته راه غفلت می‌سپرد و شرایط حزم بجای نمی‌آورد و فصیل بیگ نیز در شهر برای خود دکان علیحده برچیده گمان استقلال می‌برد و بایکدیگر از کوتاهی حوصله و نارسائی به معامله مخالفت پدید آورده تیشه بر پای خود می‌زدند.

چون کابل به تصرف میرزا درآمد پیوسته در پی جمع سپاهی و سرانجام فتنه اهتمام می‌نمود و جمعی کثیر در گرد او فراهم آمدند. روزی بر بالای ارگ نشسته بود ولد بیگ و ابوالقاسم و جمعی دیگر از قورچیان شاهی (که رخصت یافته عازم عراق بودند) بدیدن میرزا آمدند و حضرت شاهنشاهی نیز بحضور پرنور خود بزم افروز میرزا بودند. معتمدان و مخلصین میرزا همه در اخذ و جر شتافته و مردم اطراف

(که در معنی مگسان دکانچه حلوائی اند) بر یکدیگر می‌ریختند. ابوالقاسم را نیکو خدمتی بخاطر رسید به ولد بیگ آهسته گفت که حق نمک خوردن آنست که ما سی جوان یکدل عزم دلیرانه بجای آورده کار میرزا را تمام سازیم و این تازه نهال بهارستان دولت و اقبال یعنی حضرت شاهنشاهی را بزرگی برداریم ولد بیگ (که مرد نبرد نبود) ازین اندیشه تقاعد نموده گفت ما مردم مسافریم ما را به این فضولی چه کار و چون سر رشته هر کار بوقتی خاص باز بسته اند چه امکان که پیشتر از وقت بظهور رسد.»^۱

کامران میرزا چون بر کابل و بالاحصار تصرف پیدا کرد، علاوه بر قتل عدۀ از طرفداران و نوکران همایون، بر اهل حرم وی هم فشار زیاد وارد کرد. درین قسمت‌ها طبیعی شهادت گلبدن بیگم معتبر است زیرا وی عقب پرده بر گوشه‌هائی از تاریخ روشنی می‌اندازد که واقعه نگاران زمان را در آن تصرفی نبود. مشارالیه‌ها می‌نویسد:^۲

«وقتیکه حضرت (یعنی همایون) بجانب قلعه ظفر تشریف می‌بردند، نوکار (اسم قابچی حرم سرای بود) بر در حرم گذاشته بودند. میرزا کامران پرسیدند که بر بالای حصار کیست؟ یکی گفته باشد که نوکار است و این خبر را نوکار شنیده در همان ساعت لباس زنانه پوشیده برآمده بود که مردم میرزا کامران دربان حصار را گرفتند و پیش میرزا کامران بردند. ایشان فرمودند که در بند بکنید بعد ازین مردم میرزا کامران بالای حصار رفتند و اشیا و اسباب بی‌شمار اهل حرم تالان و تاراج کرده در سرکار میرزا کامران ضبط و ربط نمودند و بیگمان کلان را در خانه میرزا عسکری نشانند و در آن خانه را از خشت گچ و ماس مسدود ساختند و از بالای چهار دیواری خانه مذکور بیگمان را آب و طعام می‌دادند و در خانه که میرزا یادگار ناصر می‌بودند خواجه معظم را نشانند و در محلی که حرمان حضرت و بیگمان دیگر بودند در آن محل اهل و عیال خود را فرمودند و اهل و عیال و اطفال سپاهیان که گریخته در ملازمت حضرت رفته بودند به آنها بسیار بد پیش آمدند و خانه هر کدام آنها را تاراج و تالان کردند و اهل و عیال هر کدام را بیکی سپردند.

^۱ از صفحه ۲۵۷ تا ۲۵۹ دفتر اول اکبر نامه تالیف ابوالفضل علامی.

^۲ صفحه ۱۲۹ همایون نامه

چون استماع نمودند که میرزا کامران از بکهر آمده چنین کارها کردند حضرت باز از قلعهٔ ظفر و اندراب بدولت و سعادت متوجه کابل شدند و قلعهٔ ظفر بمیرزا سلیمان عنایت فرمودند.»

غوغای جدید بر سر کابل

مخالفت همایون و کامران پسران بابر که در حقیقت از روز فوت پدرشان (۹۳۷ هجری قمری) شروع شده اینک در این سال (۹۵۳ هجری قمری) که مصروف نوشتن وقایع آن هستیم، شانزده سال از آن سپری شده است. درین شانزده سال علی‌العموم گاه علنی و گاه مخفی و در شش سال اخیر بطور واضح مخالفت آنها دوام کرده و چون علت‌العلل آن ادعای تخت و تاج بود، جمعی از مردم بنام طرفدار و ملازم و نوکر آنها سخت رنج کشیده و شهر کابل و قلعهٔ بالاحصار آن صحنهٔ یک سلسله واقعات دراماتیک و خونین و فجیعی گردید که نبضی از آن گذشت و حوادث سخت‌تر آنرا منبسط مطالعه خواهیم کرد.

نمی‌دانم این هنگامه را باز پادشاه گردشی بخوانم یا نه؟ و کدام یک از این برادران را بلقب پادشاه یاد کنم؟ البته همایون ده سالی در هند پادشاهی کرده ولی آن سلطنت و آن دستگاه با فرار و التجای او به دربار صفوی برهم خورد. در این میان کامران میرزا اقلأ در حدود پنج سال از کابل بر بخش بزرگی از خاک‌های افغانستان حکومت و سلطنت کرد. کامران بالاحصار را تخلیه کرده همایون جایش را گرفت و باز همایون در بدخشان بود که کامران مجدداً شهر کابل و قلعه و ارگ بالاحصار را تصاحب نمود و اینک میرویم قضایائی را از نظر می‌گذرانیم که بار دیگر کامران میرزا ارگ بالاحصار را گذاشته بی‌سر و صدا فرار می‌کند و مکرر همایون میرزا جایگاه وی را اشغال می‌نماید.

یکی از پای دیوارهای ارگ از کنگره‌های حصار تاریخی در تاریکی‌های شب فرار می‌کند، دیگری با بوق و سرنا از یکی از دروازه‌ها وارد می‌شود و این مدتی را به سر نرسانیده که عین قضیه تکرار می‌شود. با این رفتن‌ها و با این آمدن‌ها تکان‌های شدید توپ و تفنگ و شدیدتر از آن تکان‌های روحی که طبعاً در آن دوره از این گونه واقعات بیشتر نشئت می‌کرد، اهالی کابل را لاینقطع در بیم و هراس افکنده و حب و بغض رونده و واردشونده در ارگ بالاحصار و در میان طرفداران و عمال

آنها محشری برپا می‌کرد که درگیر و دار آن جمعی می‌سوخت و جمعی به نوا می‌رسید و با تکرار آن قضیه برعکس تکرار می‌شد. در این میان تنها عده‌ئی در امان بودند که به دستگاه‌های خان و حاکم و شهزاده و پادشاه و به امور دیوان و دفتر و ملک و نظام تعلق نداشتند و طبقه سیرین شهر را تشکیل می‌دادند و اینکه می‌گویند کابلی سیرین است، قصبه‌هائی دارد که ریشه آنها در چندین قرن قبل در تاریخ حوادثی باید جستجو کرد که بر سر کابل و کابلین تکرار شده است، حاجت به دفاع از کابل و کابلین ندارد.

اهمیت شهر بحیث یک نقطه مهم تجارقی و اهمیت بالاحصار آن به حیث یک کانون سوق الجیشی و اهمیت هر دو بحیث یک مرکز اتکای روحی سبب شده بود که هر خان، شهزاده و پادشاه به گرفتن آن سعی و کوشش کند و چون جاه‌طلبی شهزادگان و خوانین، ملکان، بیگ و ارباب در احراز مقامات و بالاتر از همه در اشغال تخت و تاج بحد جنون رسیده بود و اعتماد و اعتبار از همه سلب و دورویی و استفاده‌آنی و بخصوص پله بینی جزء عادات عادی مردم شده بود، طبیعی آرامش بادوام در نقطه حساسی مانند کابل بکلی از بین رفته و شهر مانند کشتی که روی طلائم امواج باشد، همیشه در معرض باد و طوفان و شورش و خطر بود. اهالی کابل جز اینکه تماشا کنند چاره‌ئی نداشتند. البته سائر شهرها نقاط و ودهات و قصبات مملکت از این آفت در امان نبودند و پیوسته در آمد و رفت حکام و حرکت شهزادگان و شاهان خساره می‌کشیدند. ولی شماره رفت و آمدها و میزان خساره وارده بر اهالی آن نقاط به مراتب از شهر کابل کمتر بود.

بهر حال اینک میرویم قضایائی را مطالعه کنیم که در اثر مراجعت همایون از بدخشان به کابل و مقاومت و فرار کامران میرزا بوقوع می‌پیوندد.

مراجعت همایون به کابل - عفو میرزا سلیمان - جاگیر میرزا هندال - باغ خسرو شاه - کتل ریگ - تنگی آبدره - چاریکار - رمزه (زمه)

چون خبر اشغال کابل به گوش همایون در بدخشان رسید، با شدت سرما و برف زمستان ۹۵۳ هجری قمری مصمم به حرکت شد. سلیمان میرزا را که به پار دریا فراری شده بود، خواسته وی را عفو کرد و بدخشان را مجدداً بوی سپرد و قندوز و اندراب و خوست و کهمرد و غوری و نواحی مجاور آنها را طور جاگیر به میرزا هندال

داد. مدتی به باغ خسروشاه در قندوز ماند و بعد از راه آب دره و کوتل شبرتو و کتل ریگ وارد خواجه سیاران شد و از اینجا به چاریکار آمد و در اینجا عده‌ئی از امرای او مثل اسکندر سلطان و میرزا سنجر برلاس ولد سلطان جنید برلاس خواهرزادهٔ ظهیرالدین محمد بابر از همایون روگردانیده به سمت کابل روان شدند و به کامران میرزا ملحق گردیدند. همایون از چاریکار به (زمه) آمد و متوقف شد.

قراریکه در دفتر اول اکبرنامه مسطور است هنگامیکه همایون به زمه توقف داشت مجلس کنکاش منعقد ساخت و بعضی از همراهان وی چنین نظریه دادند که چون کامران میرزا دروازه‌های شهر کابل را بسته و در بالاحصار متحصن شده است، بهتر است که از کابل گذشته و در حدود (بوری و خواجه پشته) اخذ موقع شود تا به عساکر آذوقه خوب‌تر برسد.

خود همایون این رای را نه پسندید. به این دلایل که اول عدهٔ از مردمی که با وی آمده اند عیال‌هایشان در شهر است و قهراً از سلک عسکری جدا خواهند شد و ثانی چون بوری و خواجه پشته سر راه قندهار است، تصور خواهد شد که کابل را گذاشته و به قندهار خواهند رفت. (بوری) و (خواجه پشته) هر دو در حوزه چهاردهی واقع بوده و بگمان غالب (ده بوری) که تا حال اسم آن از بین نرفته و آبادی‌هائی هم بنام ده نو در آن حدود بعمل آمده است همان (بوری) است که اینک در عصر همایون در نواحی کابل خارج از شهر سر راه قندهار اسم آنرا به شهادت مأخذی می‌شنویم. خواجه پشته هم در چهاردهی در حوالی قریب (بوری) بوده ولی تعیین موقعیت آنرا عجالتاً مشکل می‌بینم. اگر چه در دند چهاردهی دهکده‌ئی بنام ده خواجه موجود است.

راه کوتل منار - ده افغانان - روضه بابا شمشیر - نگاهی به اندرون بالاحصار - تکلیف کامران به گلبدن بیگم و مادرش

بالاخره همایون رفتن به بوری و خواجه پشته را قبول نکرده، چنین نقشه کشید که به راه کوتل منار (کوتل پای منار) مستقیم سر کابل حمله کند. چون پیش‌قراول سپاه او به سرگردگی میرزا هندال به حدود ده افغانان نزدیک روضهٔ بابا شمشیر رسید، شیرافکن از طرف کامران میرزا به جنگ برآمد. ده افغانان تا حال موجود و موقعیت آن معلوم است. روضه بابا شمشیر در متن اکبرنامه بصورت (روضه بابا

ششپر) قید شده و بابا شمشیر در پاورقی صورت ضبط یک نسخه دیگر نشان داده شده است. روضه بابا شمشیر همین روضه یا زیارتی است که در روزگار ما به نام شاه دو شمشیره (ع) شهرت دارد و از ده افغانان چندان فاصله ندارد.

طبیعی نزدیک شدن همایون میرزا در نواحی کابل اضطراب و تشویش زیاد در قلعه و بالاحصار کابل تولید کرد. سراسیمگی زیاد کامران میرزا بحدی بوده که از موقعیت زنانی که جزو خانواده همایون و خودش بودند، یعنی از خواهر اندر و مادر اندر خویش هم در هراس بود. گلبدن بیگم می‌گوید که کامران میرزا می‌خواست که من و مادرم یکجا در یکخانه باشیم. اینک خودش می‌گوید:^۱

«چون حضرت به نواحی کابل رسیدند، میرزا کامران حضرت والدۀ را و مرا از خانه طلبیدند و حضرت والدۀ را حکم کردند که در خانه قوریگی باشند و مرا گفتند که این هم خانۀ شما است، همین جا باشید. من گفتم که برای چه اینجا باشم در جائی که والدۀ من خواهد بود من نیز آنجا خواهم بود.»^۲

برخورد اول میان دو سپاه

طوری‌که دیدیم میرزا هندال با جمعی از سپاهیان پیشتر از همایون رسیده و بین ده افغانان و زیارت بابا شمشیر اخذ موقع نموده بودند. کامران میرزا از بالاحصار یکی از امرای خود شیرافکن نام را در مقابل فرستاد. به شهادت همایون‌نامه «آخر حضرت از منار که گذشتند درین اثناء شیرافکن پدر شیرویه را میرزا کامران ترتیب داده و ترتیب کرده تمام لشکر خود همراه کرده پیش فرستادند که رفته جنگ کند.»

گلبدن بیگم در تألیف خود همایون‌نامه علاوه می‌کند: «مایان از بالا می‌دیدیم که

^۱ در میان شش اولانگی که بابر در ترک خود در اطراف کابل اسم می‌برد (صفحه ۶۷ [صفحه ۵۴ طرح دیجیتالی] این اثر ملاحظه شود) دو اولانگ (تیبه) (کوش نادر) بیک نام اولانگ (دیورین) هم خوانده شده. این کلمه به ضبط‌های مختلف (انورین) (دیورتن)، (دیوزین) دیده شده. حینی که باب حدود کوه شاه کابل یعنی شیردروازه را تعیین می‌کند یک حد آنرا تنگی انورین (صفحه ۸۱ ترجمه فارسی ترک) می‌خواند. آیا احتمال ندارد که مقصد از ین اولانگ (بوری) باشد که یک وقتی به کل چهاردهی اطلاق می‌شد؟

^۲ صفحه ۱۳۰ همایون‌نامه

او نقاره زده از پیش بابا دستی می‌گذشت و مایان می‌گفتیم که خدا نصیب نکند که تو رفته جنگ کنی و گریه می‌کردیم»^۱

نمی‌دانم بابا دستی کجا بود؟ گلبدن بیگم از فراز بالاحصار برآمدن شیرافگن و سپاه کامران میرزا را مشاهده کرده است، بابا دستی هر جا بوده چندان از بالاحصار دوری نداشته است.

بهر حال اینک واقعات تصادم هر دو گروه متخاصم را از روی اکبرنامه نقل می‌کنیم:

«عساکر فیروزی ماثربه سرکردگی میرزا هندال بحدود ده افغانان نزدیک روضهٔ بابا ششپُر رسیده بود که شیرافگن اکثر مردم کارآمدنی میرزا کامران را سرکرده به جنگ آمد و چپقاش‌های نمایان از جانبین واقع شد و اکثر مردم پادشاهی را قدم تمکین برجای نماند میرزا هندال پای ثبات محکم کرده در میدان نبرد ایستاد و داد مردانگی و جانفشانی داد. چون این معنی مکشوف خاطر اقدس شد قراچه‌خان و میر برکه و جمعی دیگر از مردم مثل شاه قلی نارنجی و امثال آنرا اشارت عالی بنفاذ پیوست که کمر همت بسته کرده گمراه را تنبیه نمایند. این جماعه بمقتضای اشارت اقدس متوجه نبرد شدند و میر برکه از همه پیش تاخت. در این اثناء حاجی محمدخان و جمعی دیگر (که از آن راه تعیین شده بودند) بوقت رسیدند و شکست بر گروه مخالف افتاد. شیرافگن را دستگیر کرده به ملازمت آوردند. آنحضرت (که معدن مروت و فتوت بودند) می‌خواستند (که او را روزی چند در بند و زندان پند پذیر ساخته در مسلک ملازمان درارند) بموجب التماس قراچه‌خان و ابرام جمعی از دولتخواهان (که از کافر نعمتی و بی‌حقیقتی او خون‌ها در جگر داشتند) بحضور اقدس بسیاست رسید و آنحضرت از راه خیابان متوجه کابل شدند.»

گلبدن بیگم که از بالاحصار ناظر واقعات است و از ده افغانان که میدان جنگ بود تا پای دیوارهای قلعه همه را می‌دید با کلمات زنانه خود چنین به ملاحظه می‌رساند:

«آخر چون در برابر دیپه افغانان که رسید و قراولان روبرو که شدند به مجرد روبرو شدن قراولان حضرت بادشاه قراولان میرزائی را برداشتند و اکثر دستگیر کرده

^۱ صفحه ۱۳۱ همایون‌نامه

پیش حضرت آوردند. حضرت حکم کردند بمغولان که آنها را پاره کردند و اکثر مردم میرزا کامران که بجنگ رفته بودند بدست مردم پادشاهی اسیر شدند و دستگیر گشتند و آن حضرت بعضی را کشتند و بعضی را در بند کردند. از آن میان جوکی خان که از امرایان میرزا کامران بود او نیز بدست افتاد. حضرت بادشاه و میرزا هندال در ملازمت حضرت بفتح و فیروزی شادیانه نواختند و به کوکبه و دبدبه در عقابین درآمدند و از برای خود خیمه و خرگاه و بارگاه برپا کردند. میرزا هندال را مورچال پل مستان تعیین نمودند و بامرایان هرجا هرجا مورچال تعیین کردند.^۱

جنگ در داخل قلعه بالاحصار

به ترتیبی که تا اینجا دیدیم صحنه جنگ بعد از تصادم اولی میان قوای متخاصم تغییر کرد و بطرف قلعه بالاحصار نزدیک شد و اینک قوای همایون به یکی از دروازه‌های قلعه که دروازه آهنین باشد واصل شده است. متون چنین می‌نویسند که همایون «از راه خیابان متوجه کابل شد» خیابان که امروز در نفس شهر است در آنوقت خارج کابل بود و شهر کابل در پیرامون بالاحصار افتاده بود. قبل از اینکه پیشتر به میدان جنگ نزدیک شویم موقعیت و مفهوم جغرافیائی دو موضع دیگر را که قبل برین در اوائل این کتاب تصریح شده است، مجدداً یادآوری می‌کنم که یکی قلعه و دیگری ارگ است.

قلعه شهر مستحکم کابل بود که چهار طرف آن به دیوارها و دروازه‌ها محاط بود. در داخل آن مساکن اهالی شهر و باغ‌ها و بازارها و غیره وجود داشت و آنرا به جهت اینکه بالاحصار در یک گوشه داخل آن بود، بالاحصار هم می‌گفتند و بالاحصاری‌ها یعنی اهالی آنوقت داخل قلعه شهر که در داخل آن مسکن داشتند. ارگ در گوشه جنوب یا جنوب غربی قلعه کابل روی پشته سنگی که آنرا درین وقت‌ها (تپه زمرد) هم می‌خوانند قرار داشت.

همایون که از راه خیابان متوجه کابل شده است به ضلع شمالی یا شمال غربی به قلعه تصادم کرده است. در اینجا دروازه‌ئی بوده بنام دروازه آهنین. عده‌ای از نفری کامران میرزا بعد از شکست در ده افغانان که می‌خواستند در داخل قلعه به

^۱ صفحه ۱۳۱ همایون‌نامه

خانه‌های خود پناه برند بطرف همین دروازه رو به فرار نهادند و عده‌ای از افراد معیتی همایون به تعقیب ایشان تاخته خویش را به دروازهٔ آهنین رسانیدند. معلوم نمی‌شود که دروازه باز شد یا نشد. زیرا قراریکه در اکبرنامه مرقوم است یکی از امرای همایون میرزا «شیرعلی بیراهه قلع درآمد»^۱

بهر حال قلعهٔ کابل مفتوح شد و به اصطلاح مورخان وقت «شهر بند بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد»^۲.

ورود همایون به داخل قلعه

متعاقب دستهٔ پیش قراول، همایون خود به دروازهٔ آهنین رسید. درین وقت دروازه باز شده بود و شادیانه نواخته با میرزا هندال یکجا وارد قلعه شد و «آنحضرت آنروز در باغ قراچه‌خان نزول اجلال فرمودند و خیلی از مفسدان بد سرانجام (که در جنگ بدست اولیای دولت افتاده بودند) بیاسا رسیدند. شیرعلی بیراهه به قلعه درآمد مضطربان قلعه را اطمینانی حاصل شد و حضرت جهانبانی از آنجا سیر باغ دیوانه‌خانه و ارته باغ نموده به کوه عقابین (که بر قلعهٔ کابل مشرف است) نزول اقبال فرمودند.

قبل برین در ذیل عنوان آبادی‌های بابر در کابل گفتم که به قراین زیاد می‌توان گفت که اورته باغ یا ارته باغ در بالاحصار وقوع داشت اینک این نظریه اینجا بکلی تائید می‌شود و می‌بینیم که ارته باغ داخل قلعهٔ بالاحصار بود و همایون قبل از ینکه برای سومین مرحله جنگ در عقابین موقع بگیرد باغ دیوانه‌خانه و ارته باغ را تماشا نمود و از آنجا عازم کوه عقابین شد.

مرحلهٔ سوم جنگ - کوه عقابین - نصب توپ‌ها و ضرب زن‌ها - دروازهٔ پارک - برج قاسم برلاس - مورچال پل مستان - هفت ماه محاصره - غوغای بالاحصاری‌ها - قتل اطفال - آویختن اشخاص از کنگره‌های حصار - بریدن پستان زنان

«حضرت جهانبانی از آنجا سیر باغ دیوانه‌خانه و ارته باغ نموده بکوه عقابین (که

^۱ صفحه ۲۸۶ اکبرنامه حصه اول طبع لکنهو ۱۹۱۸.

^۲ صفحه ۲۶۲ دفتر اول اکبرنامه طبع لکنهو ۱۹۷۷.

قلعه مشرف است) نزول اقبال فرمودند و توپها و ضربزن‌ها نصب کرده سرمی‌دادند و هر روز مردم میرزا کامران برآمده چپقاش‌های مردانه می‌کردند. مهدی‌خان و چله بیگ خویش او، و بابا سعید قبیچاق و اسماعیل کوز و ملا مبتلایی اوجی و تیره بختی چند دیگر از لشکر منصور فرار نموده پیش میرزا کامران رفتند.

حضرت جهانبانی به قراچه‌خان و حاجی محمدخان و جمعی دیگر فرمودند که روبروی دروازهٔ پارک جای اردوی معلی به بینید که آنجا نزول اجلال صلاح دولت است و در محاصرهٔ قلعه بیشتر توجه نموده و مورچل‌ها قسمت کرده کار بر میرزا تنگ‌تر باید گرفت.

فرستاده‌ها در جستجوی منزل‌گاه بودند که سی چهل کس بیکبار از دروازهٔ پارک بیرون آمده ایستادند. حاجی محمدخان با جمعی از مردم پادشاهی بجانب این جماعت تاخت آنها تاب مقاومت و ایستادن نیاورده رو به قلعه گریختند در این اثنا شیرعلی از دورن قلعه برآمد به حاجی محمدخان چپقاش نمایان کرد و بدست راست او زخم کاری از دست شیرعلی رسید. درین زد و خورد مردم پادشاهی زور آورده شیرعلی را بدرون قلعه گریزانند و حاجی محمدخان را از ناتوانی و ضعف برداشته به خانه او بردند و مدتی بیمار بود و شهرت چنان یافت که ودیعت حیات سپرده است. حضرت کس پیش او فرستادند که سوار شده به مورچل‌ها خود را نماید. به موجب اشارت مقدس سوار شد و بازار شماتت اعدا کساد یافت. روزی میرزا سنجر پسر سلطان جنید (که داغ بی‌حقیقی بر جبین حال خود نهاده رفته بود) از قلعه برآمده تاخت. اسب سیخ جلو بود او را برداشته تا باغ بنفشه آورد قوی بازوان حقیقت ورز او را دستگیر کرده بحضور اقدس آوردند و آنحضرت جان بخشی فرموده بزندانیان خانه فرستادند. محمدقاسم و محمدحسین (که خواهرزاده‌های پهلوان دوست میر بربو بودند) و الحال هر کدام در خور استعداد تربیت یافته در سلک امرای عظام و هواخواهان حقیقت منش به مراتب عالیه شرف اختصاص دارند بدستیاری بخت بیدار از برجی (که میان دروازهٔ آهنین و برج قاسم برلاس) بود خود را انداخته در عقابین بپابوس گرمی استسعار یافتند و چون عقابین بصید سعادت جاودانی کامیاب شدند و مشمول عنایت بیغایت گشتند. و در عین جنگ و جدل قافلهٔ کلان از ولایت به چاریکاران آمد اسب و اسباب بسیار در آن قافله بود. میرزا کامران شیرعلی را با جمعی کثیر از معتمدان خود تعیین نمود

که رفته آن اسباب بگیرد هر چند (تردی محمد جنگ جنگ (که از معتبران میرزا بود) منع کرد و بصریح گفت که اگر حضرت جهانبانی خبردار شوند و مردم خود را فرستاده سر راه ما بگیرند و نگذارند که بشما ملحق شویم هم کار شما ساخته نمی‌شود و هم حال ما بتباهی می‌کشد) میرزا که چشم به اموال مردم دوخته بود این سخن را بگوش هوش در نیاورد و لشکر را به سرکردگی شیرعلی نامزد ساخت. همان لحظه این خبر به سامع عالی‌ه رسید حاجی محمد باین خدمت مقرر شد که آن ظلمه را ازین تعدی و تاراج باز دارد. حاجی محمد به عرض اشرف رسانید که آن جماعت شب‌شب رفته اند و کار خود ساخته. اگر ماتعاقب نکنیم و بایشان دوچار نشویم از دست می‌روند اگر صلاح دولت باشد مورچل‌ها و سر راه‌ها گذرها را استحکام دهیم تا نتوانند بدرون قلعه رفت. حضرت جهانبانی را این رای موافق آمد خود بدولت و اقبال از کوه فرود آمده در استحکام موارد و مداخل اهتمام فرمودند. شیرعلی و تردی محمد جنگ جنگ و سایر مردم (که به سوداگران رسیدند) اسباب ایشان را بزور کشیده گرفتند و بسیاری از متاع سوداگران به تاراج رفت و چون مراجعت کرده خواستند که بقلعه درایند مستحکمی راه‌ها و گذرها ظاهر شد. تردی محمد و شیرعلی با هم به گفت و گو درآمدند. تردی محمد جنگ جنگ گفت اینک سخن من پیش راه آمد هر چند بچپ و راست نگاه کردند راهی (که توانند بقلعه درآمد) نیافتند سرگردان شده خود را بکناری کشیدند و منتظر فرصتی شدند که به حيله خود را درون قلعه اندازند.

روزی باقی صالح (که از یکه جوانان مردانه حصار بود) بجد شده میرزا کامران را نزدیک دروازه آهنین آورد و بگراف گفت که بیک حمله شیرعلی را از همین دروازه بدرون می‌آورم. چون دروازه کشوده جمعی از دلیران میرزا قدم پیش نهادند مردم مورچل محمد قاسم خان موجی و قاسم مخالص و جمیل بیگ حاضر شده داد آگاهی و مردانگی دادند سنبل خان با شصت هفتاد نفر غلام در بندوق اندازی کار پردازی کرد جمیل بیگ بشهادت رسید باقی صالح که باعث این فتنه بود به تیر بندوق آتش به خرمن هستی او افتاد و جلال‌الدین بیگ را (که از معتبران میرزا بود) زخم کاری رسید و اکثر مردم زخمی نشدند و از ارادهٔ خود باز آمده دروازهٔ قلعه بستند. شیرعلی از درآمدن قلعه مایوس شد و بجانب غزنین شتافت.

حضرت جهانبانی خضر خواجه خان و مصاحب بیگ و اسماعیل بیگ و ولدی و جمعی کثیر را بر سرایشان تعین فرمودند که بپای مردی همت رفته این بیدولتان را دستگیر کنند فرستاده‌ها در کتل سجاوند به شیرعلی رسیدند و جنگ در پیوست و لشکر پادشاهی نصرت یافت و اکثر اسباب و اموال و اسپان بدست افتاد و جمعی کثیر دستگیر شدند و شیرعلی با معدودی بجانب هزارجات رفته بخانه خضرخان پناه برد. فرستاده‌ها مظفر و منصور با غنائم فراوان رسیده مشمول عواطف نامتناهی گشتند و سوداگران تاراج شده که التجا به درگاه مقدس آورده بودند حکم شد هر که (اسباب و اسب خود بشناسد) بگیرد و اکثر اسپان بصاحبان مال رسید و این معنی باعث تازگی اقبال شد و باغیان اسیر را در برابر مورچل‌ها آورده علانیه به عقوبت‌های گوناگون از هم گذرانیدن تا با عث بیداری غنوده بختان بستر ضلالت شود. میرزا کامران چون از همه دروازه‌های تدبیر آمد و شد نمود و از هیچ بابی بر کامرانی خود ظفر نیافت به جز ناکامی راهی نگشود همت ناقص خود را بر سیاست کودکان معصوم و طفلکان بی‌گناه آلودگی پاک دامنان مصروف داشت. زن بابوس را به اهل بازار سپرد و خون سه پسر او را که یکی هفت ساله و دوم پنج ساله و سوم سه ساله بو به عذاب تمام بر خاک ریخت و از فراز قلعه نزدیک مورچل قراچه بیگ و مصاحب بیگ انداخت. سردار بیگ پسر قراچه بیگ و خدا دوست پسر مصاحب بیگ را به کنگره‌های قلعه بسته آویخت و پیغام فرستاد که آمده مرا ببینید یا مرا راه دهید تا بدر روم یا پادشاه را از محاصره برخیزانید و گر نه پسران شما را مثل پسران بابوس خواهم کشت. قراچه‌خان (که در آن زمان وکیل مطلق بود) آواز بلند برداشته گفت حضرت پادشاه سلامت باشند خان و مان و فرزندان ما (که عاقبت در عرصه تلف اند و نابود شدن شان ناگزیر) چه ازین بهتر که در راه صاحب و ولی نعمت بکار آیند فرزندان چه باشند که جان ما فدای حضرت است ازین اندیش‌های نادرست بگذر و عالم دولت خواهی و راه بیچارگی آماده ملازمت کن که سرمایه نجات و پیرایه حیات تو همان تواند بود تا به آنچه که از خیرخواهی تو از دست ما آید به جان کوشیم و گر نه ما را به کشتن فرزندان چه میترسانی اگر فرزندان ما را امری واقع شود عوض آن به آسانی میسر است آن حضرت قراچه‌خان و مصاحب بیگ را طلب داشته به لطف‌های نمایان خوشوقت ساختند و به عنایت‌های تازه نوازش فرمودند. میرزا در عرض و ناموس مردم دست

زده به فرزندان و زن مردم به غایت ناشایسته پیش آمد. زن محمد قاسم خان موجی را پستان بسته آویخت و چون میرزا بیمار رنج و حسد بود هر مخالفتی که به ظاهر با حضرت جهانبانی می کرد در معنی آن ستیزه مخالفت با دادار جهان آفرین پیش گرفته بود و این چنین ستیزه کاری که اختیار کند لامحاله بهیچ وجه راست نیاید و بسر در افتد و سرانجام کار موجب خسران دین و دنیای او شود.

آخرین مرحله جنگ و مقاومت - مقابلهٔ قوای بالاحصار و عقابین - فرار شبکی کامران میرزا - داخل شدن مجدد همایون در ارگ بالاحصار - زن ها و اولاد همایون در بالاحصار

آخرین مرحلهٔ این جنگ ها میان همایون و کامران بین ارگ بالاحصار و عقابین شکل مخصوصی داشت که باید آنرا یکنوع جنگ خانگی خواند. برای اینکه خودخواهی و آرزوهای حکمفرمائی و پادشاهی دو برادر عنود سر براه شود، مدت هفت ماه مردم طرفین رنج و تعب کشیدند. چون عقابین بر بالاحصار حاکم بود و با توپ و تفنگ بر قلعه فیر می کردند، مجال حرکت هم بر قلعه نشینان نمانده بود. آخرین حيله کامران میرزا این بود که هرگاه آتش باری توپ ها بر ارگ بالاحصار شدید می شد حکم می کرد که شهزاده جلال الدین اکبر پسر همایون را که در دست او بود بیرون بکشند و به معرض آماج گلوله قرار دهند. این کار سبب می شد که سنبل خان توپچی همایون از فیر توپ دست بکشد. می گویند روزی کامران میرزا می خواست از حویلی به دالان حرکت کند از عقابین بر وی تیر تفنگ شد. امر داد تا جلال الدین اکبر را آورده پیش روی وی نگاه بدارند. برای اینکه رفتار بالمثل شده باشد هرگاه از بالاحصار فیرهای بر عقابین می شد، سپاهیان همایون میرزا عسکری را از مرچل ها بیرون کشیده به معرض خطر قرار می دادند.

خلاصه بعد از هفت ماه محاصره که طرفین خسته و قلعه نشینان بیشتر مستاصل شده بودند و داد و فریاد و غوغای ایشان بلند شده بود، کمک های تازه به همایون میرزا رسید. بدین شرح که میرزا الغ بیگ از زمین داور و قاسم حسین خان شیبانی از قلات و خواجه غازی و شاه قلی سلطان از قندهار و جمعی دیگر از بدخشان رسیده و به مورچل قریب دروازهٔ پارک اخذ موقع کردند و کار بر کامران میرزا سخت تر شد. کامران میرزا بالاخره مصمم به تسلیم شد و پيامی بوسیله قراچه خان به همایون

میرزا فرستاد تا بشرط حفظ جان و مال تسلیم شود. همایون هم پیشنهاد را می‌پذیرفت ولی به اساس نوشته‌های ابوالفضل علامی، میرزا هندال و قراچه‌خان ولد صاحب بیگ کامران میرزا را از نیت تسلیم برگردانیدند، اغوا کردند و به فرار مخفیانه تشویق نمودند. در نتیجه میرزا کامران به بهانه اینکه به استالف رفته و از آنجا با دسته قوای جدید بر همایون حمله می‌کند، شب پنجشنبه هفتم ربیع‌الاول ۹۵۴ از همان دروازه دهلی^۱ که تعیین شده بود از جناح شرقی ارگ بالاحصار برآمده و به قصد بدخشان فرار اختیار کرد.

گلبدن بیگم که خود درین موقع در ارگ بالاحصار بود، می‌گوید که معمولاً در این وقت‌ها حاضریش‌ها از شام تا صبح در بالاحصار غوغا داشتند. شبی که میرزا کامران خیال فرار داشت از شام تا خفتن غوغا خاموش بود و سرو صدا بلند نشد. در شهر هم آرام آرامی بود. ناگهان آواز جیبه و جوشن و زره بلند شد. خیال کردیم بنای حمله دسته جمعی دارند. در حقیقت کامران میرزا فرار کرده و در حدود هزار نفر از سپاهیان او در پیش جلو خانه جمع شده و آنها هم بنای فرار را داشتند و بی‌سر و صدا پراکنده شدند اینک عین متن همایون‌نامه:^۲

«... تا مدت هفت ماه محاصره داشتند. از قضا یک روزی میرزا کامران از حویلی در دالان می‌رفتند که شخصی از عقابین تفنگ انداخت و ایشان دیده خود را در کناره گرفتند و اکبر بادشاه را گفتند که در روبرو برده نگاهدارید. آخر مردم بعرض اقدس اشرف رسانیدند که میرزا محمد اکبر را در روبرو نگاه داشته اند. حضرت فرمودند که تفنگ نه اندازید. بعد از این مردم در بالای حصار تفنگ نمی‌انداختند و از شهر کابل مردم میرزا کامران بعقابین در لشکر حضرت تفنگ می‌انداختند و مردم پادشاهی میرزا عسکری را در برابر روبرو ایستاده می‌کردند. سپاهیان پادشاهی شوخی می‌نمودند و مردم میرزا کامران هم از قلعه برآمده جنگ می‌کردند و از جانبین مردم کشته می‌گشتند. اکثر مردم حضرت غالب آمدند. می‌دیگر از قلعه دلیر نمی‌برآمدند و حضرت از ملاحظه عیال و اطفال و بیگمان و مردم و حرمان و جماعه

^۱ این دروازه دهلی به گمان غالب در حدود دروازه پی قرار داشت که درین اواخر بنام دروازه لاهوری شهرت دارد.

^۲ صفحه ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳

دیگر توپ و ضرب جنگی نمی‌انداختند و بخانه‌ها آب را تنگ نمی‌کردند.

چون محاصره به دور و دراز انجام شد خواجه دوست خواند مداریچه را پیش حضرت فرستادند که از برای خدا میرزا کامران هر چه التماس می‌کنند قبول فرمایند و بنده‌های خدا را از محنت خلاص بکنند. حضرت از بیرون از برای ایشان نه گوسفند و هفت شیشه گلاب و یک شیشه آب لیمون و هفت توقوز پارچه و چند تیمه دوخته فرستادند و نوشتند که از جهت ایشان نه می‌توانم بقلعه زور آورد که مبادا بدشمنان ایشان بنومی دیگر پیش آید و در آن ایام جهان سلطان بیگم دو ساله شده در همان قبل فوت شد و می‌نوشتند که اگر بقلعه زور آوریم زمان میرزا محمداکبر را پنهان خواهد کرد. غرض دائم در بالاحصار مردم از نماز شام صبح حاضر باش غوغا داشتند شبی که میرزا کامران می‌گریزند نماز شام گذشت بلکه خفتن شد که هیچ غوغائی ظاهر نشد و کوتلی بود که از آنجا مردم پایان به بالا می‌برآمدند در آن حین مردم شهر آرام و تسکین یافته بودند که بیک بار آواز جیبه و جوشن و زره برآمده که به همدیگر خبر کردیم که غلو می‌نماید. در پیش جلوخانه قریب هزار کس ایستاده باشند مایان همه در وهم بودیم بیک بار بی‌خبر برآمدند و پسر قراچه‌خان - بهادرخان آمده خبر کردند که میرزا فرار نموده و خواجه معظم را از راه دیوار ریسمان انداخته برآوردند.»

اینجا گلبدن بیگم چند سطری راجع به خود و زنان همایون و اولادهای وی و برخی زن‌های دیگر که همه را در یک اتاق تاریک نمناک جمع کرده بودند، شرحی دارد که خالی از دلچسپی نیست:

«... و مردمان مایان و بیگمان و غیره که در بیرون بودند و دری که بالای مایان برآورده بودند وا کردند. بیگه بیگم مبالغه کردند که برویم بخان‌های خود. من گفتم زمانی صبر کنید از راه کوچه باید رفت و شاید که از پیش حضرت هم کسی آید که درین ضمن عنبر ناظر آمد و گفت که حضرت فرموده اند که تا من نیایم ازین خانها نبرائید. زمانی گذشته بود که حضرت آمدند و به دلدار بیگم^۱ و بمن دریافتند بعد از آن به بیگه بیگم و به حمیده بانو بیگم^۲ دریافتند و فرمودند که زود ازین خانه

^۱ دلدار بیگم والده میرزا هندال زن بابر بود.

^۲ حمیده بانو بیگم از زن‌های همایون میرزا بود.

برآئید که دوستان را خدا ازین تورخانه نگاه دارد^۱ و نصیب دشمنان شود بناظر فرمودند که در یک طرف تو باش و در یک طرف تردی بیگ‌خان باشد و بیگمان را بگذرانید. آخر همه برآمدند و آتش در ملازمت حضرت بودیم و از خوشحالی تمام شب در یک زمان صبح شد. ماه‌چوچک بیگم و خاننش آغا^۲ و حرمان که در لشکر همراهی حضرت آمده بودند دریافتیم.

ماه‌چوچک بیگم چهار دختر و دو پسر زائید: بخت نسا بیگم و سکیه بانو بیگم و آمنه بانو بیگم و محمدحکیم میرزا و فرخ فال میرزا وقتی که حضرت متوجه هندوستان شدند ماه‌چوچک بیگم حامله بودند در کابل پسر زائیدند فرخ فال میرزا نام نهادند و بعد از چند گاه از خاننش آغا پسر تولد شد ابراهیم سلطان میرزا نام نهادند و مدت یکنیم سال کامل بدولت و سعادت در کابل بعیش و عشرت گذرانیدند.^۳

شب پنجشنبه هفت ربیع‌الاول سال ۹۵۴

در صفحه‌های صفحه ۱۱۱ و بعد این اثر واقعات شب چهارشنبه ۱۲ رمضان ۹۵۲ را در بالاحصار شرح دادیم. پیش‌آمدهای شب پنجشنبه هفت ربیع‌الاول ۹۵۴ عیناً شبیه آنست و اینکه می‌گویند تاریخ تکرار می‌شود، مصداق آن در ظرف دو سال در دو شب مختلف در بالاحصار بارز و برجسته در نظر مجسم می‌شود.

شب چهارشنبه ۱۲ رمضان ۹۵۲ و شب پنجشنبه ۷ ربیع‌الاول ۹۵۴ دوشبی است که همایون حمله می‌آرد و کامران میرزا از تاریکی استفاده نموده از بالاحصار فرار می‌کند. دفعه اول قراریکه دیدیم از میان دسته‌های سپاه خویش از گذرگاه پنهانی برآمده از راه قول نداف به پای دیوارهای ارگ بالاحصار می‌آید و زن و فرزند خود را خواسته و از راه بینی حصار بطرف غزنی و از آنجا بطرف سواحل سند می‌گریزد و دفع ثانی بعد از هفت ماه مقاومت در بالاحصار و تحمل محاصره بالاخره باز به تنگ آمده و شبانگاه بعد از نماز خفتن از راه دروازه دهلی از جناح شرقی ارگ

^۱ گمان میکنم کلمه (تور) عبارت از (طور) باشد اگر مقصد از (تورخانه)، (سیاه‌خانه) باشد، ملتفت باید بود که تور در پشتو (سیاه) را گویند.

^۲ ماه‌چوچک بیگم یکی دیگر از زن‌های همایون بوده که وی را به بدخشان با خود برده بود.

^۳ خاننش بیگم زوجه دیگر همایون بود. این زن دختر جوجوق میرزای خوارزمی بود.

بالاحصار برآمده و راه بدخشان را پیش می‌گیرد.

در شب ۱۲ رمضان ۹۵۲ همایون با دهل و نقاره وارد بالاحصار شد و در شب ۷ ربیع‌الاول ۹۵۴ که در پیرامون متصل شهر در اورته باغ بود بدون کر و فر داخل ارگ شد و برای گذراندن شب به اورته باغ مراجعت کرد. در دفعهٔ اول میرزا هندال را برای تعقیب کامران میرزا فرستاد و در دفعهٔ ثانی حاجی محمدخان نامی را عقب وی بطرف سمت شمالی گسیل کرد.

خلاصه در ظرف دو سال دو دفعه بالاحصار کابل را از پیش کامران میرزا گرفت و جریان واقعات فردای شب فتح را که ۸ ربیع‌الاول ۹۵۴ باشد، در ذیل مطالعه می‌کنیم:

حکمروائی مجدد همایون بر کابل و فرار کامران میرزا به بدخشان

فردای شب فتح یعنی ۸ ربیع‌الاول ۹۵۴ همایون میرزا بار دیگر خویش را مالک‌الرقاب کابل دید و با اقتدار پادشاهانه در (اورته باغ بالاحصار) دربار کرد. اگرچه حاجی محمدخان که برای دستگیری کامران میرزا فرستاده شده بود به میرزای اخبرالذکر رسید، ولی عمداً از گرفتن او تعلل نمود و کامران میرزا با علی‌قلی قوری آخرهای شب مذکور از سنجددره برآمده از راه‌های کوه‌ها و گردنه‌ها خویش را به قلعهٔ ضحاک رسانید و از آنجا رهسپار سمت غوری شد. چون میرزا بیگ برلاس حاکم غوری روی موافقت به کامران نشان نداد، میان هر دو جنگ شد و غوری بدست کامران افتاد و شیرعلی نام یکنفر از همراهان خود را به آنجا گذاشته کسی را نزد سلیمان میرزا به بدخشان فرستاد و خود متوجه بلخ شد تا به کمک پیرمحمدخان حاکم آنجا بر بدخشان حمله کند.

در حالیکه کامران میرزا از کابل فرار کرده مصروف انجام نقشه‌های فوق بود، همایون میرزا فوراً در اورته باغ بالاحصار مجلس قضاوت دایر کرد و جمعی از امرای برادر خود را که در اغوای او دست داشتند مانند آق سلطان به سزا رسانید و چون از طرف کامران میرزا متوحش بود، قراچه‌خان را فوری به امداد سلیمان میرزا فرستاد و خود هم مصمم شد که بجانب شان حرکت کند و تا گلپهار هم رفت. ولی

طوفان‌های شدید شمال و برف در کوتل‌های هندوکش عایقی تولید کرد که اقدامات خویش را برای بهار سال آینده گذاشت و بکابل مراجعت نمود.

درس خواندن جلال‌الدین اکبر در کابل

در هفتم شوال ۹۵۴ جلال‌الدین اکبر پسر همایون که جشن‌های ختنه سوری وی را در باغ‌های بالاحصار شرح دادیم، چهارساله و چهارماه و چهار روزه شده و با صغر سن پدرش خواست که برای وی معلم بگیرد و شروع به خواندن کند. ملازاده ملا عصام‌الدین نامی را برای معلمی پسرش انتخاب کرد. چون طفل هنوز کوچک بود به کتاب و خواندن چندان تمایل نشان نمی‌داد. حواشی پادشاه این بی‌میلی طفل را حمل بر عدم توجه استاد کردند و بیچاره ملا عصام‌الدین را از این وظیفه برکنار نموده شاگرد را به مولینا بایزید نام سپردند و به این ترتیب جلال‌الدین کوچک که بعدها بنام جلال‌الدین اکبر از پادشاهان بنام مغل‌های بزرگ هند شد در بالاحصار کابل نزد استادان کابلی صاحب سواد شد.

دوشنبه پنجم جمادی‌الاول سال ۹۵۵ محمد قاسم موجی داروغه کابل

همایون به تاریخ ۸ ربیع‌الاول ۹۵۴ ارگ بالاحصار کابل را بار دوم از کامران میرزا گرفت و تقریباً یک سال و دو ماه بعد بتاريخ دوشنبه پنجم جمادی‌الاول سال ۹۵۵ به تعقیب برادر خود به قصد بدخشان برآمده، از بالاحصار به اولنگ چالاک آمد و بعد از دو سه روز توقف به قراباغ رسید. ده یازده روز درین جا اقامت کرد از قراباغ چون به گلبهار رسید زن و فرزندش جلال‌الدین اکبر را که تا آنجا مشایعت نموده بودند بکابل فرستاد و محمد قاسم موجی را به داروغگی کابل نامزد نموده به معیت آنها یکجا بکابل فرستاد. سپس همایون و پیش قراول سپاه او از بازارک پنجهر، قلعه اندراب، اولنگ قاضان (محلی بود در اندراب) و طالقان گذشت.

کامران میرزا در حدود قلعه ظفر و کشم معسکر ساخته بود و بالاخره در محلی موسوم به (خلسان) جنگ واقع شد. کامران میرزا یک ماه در محاصره افتاد و ناچار به تسلیم شد. در احوالی آب طالقان با جمعی از امرای خود نزد همایون آمد و در کشم هر چهار برادر: همایون، کامران، عسکری و هندال یکجا بر سر سفره طعام نشستند و بی‌اتفاقی در میان برادران به اندازه‌ئی بود که اجتماع چهار برادر بر سر

یک سفره در یک روز از یادگارهای عجیب آنوقت تلقی شد.

سپس همایون به نارین^۱ آمد و بر سر چشمه (کشا) نزدیک اشکمش خرگاه زد و بزم نشاط تشکیل نمود.

قراریکه مأخذ می‌نویسند روزی ظهیرالدین محمد بابر پدر همایون کنار همین چشمه متوقف شده و خان‌میرزا و جهانگیر میرزا خاله زاده و برادرزادهٔ بابر در همین جا به اطاعت و تسلیم حاضر شده بودند و خاطرهٔ این کامیابی را در تخته سنگی نقش نموده بود. همایون به سنت پدر در همین جا موضوع تسلیم شدن کامران میرزا و اجتماع برادران را در سنگی ثبت نمود. سپس برای هر کدام جاگیری معین کرد. بدین ترتیب ختلان را که مشهور به کولاب بود تا سرحد موکب و قرائنگین به میرزا کامران، داد قلعه ظفر و طالقان را به میرزا سلیمان سپرد، غوری و کهمرد و بغلان و اشکمش و ناری را به به میرزا هندال عنایت نمود و یورش بلخ را به سال آینده ماند. برادران را به جاگیرهای شان رخصت نمود و خود از راه خوست و پریان عازم کابل شد.

بریان یا پریان در قسمت علیای درهٔ پنجشیر همان قلعهٔ بود در سر کوتل خاواک که تیمور بعد از فتح کنور نورستان بنا نهاده و نام آنرا اسلام‌آباد گذاشته بود. همایون عندالورود به قلعهٔ مذکور امر مرمت کاری آنرا به پهلوان دوست میربر داد که در ظرف یک هفته دروازه و کنگره‌های آنرا مرمت کاری نمود. سپس از کان نقره پنجشیر دیدن کرد و چون استخراج آن مخارج را پوره نمی‌کرد توجه‌ئی به آن نکرد و از آب پنجپیر گذشته نزدیک کوتل (اشترگرام) توقف نمود. بعد از چند روز توقف در حالیکه برف‌های زمستان سال ۹۵۵ هجری قمری شهر و ماحول آنرا پوشانیده بود به کابل نزدیک شد. اتکه‌خان و جمعی از بزرگان جلال‌الدین اکبر پسر همایون را گرفته به استقبال برآمدند و همایون میرزا روز جمعه دوم رمضان وارد شهر گردید.

اوائل سال ۹۵۶

همایون زمستان ۹۵۵ را در ارگ بالاحصار کابل گذراند و چون برف همه جا را

^۱ اکبرنامه طبع لکنهو سال ۱۹۱۳ صفحه ۳۰۹ نام نارین را بصورت (ناری) ضبط کرده است.

پوشانیده بود عناد و کینه ورزشی‌ها که میان وی و برادرانش و مخصوص میان وی و کامران میرزا تسکین نمی‌یافت و زد و کند ایشان مردم را به ستوه آورده بود، بعلت سردی زمستان و بند شدن راه‌های حمله چندقابلی متوقف شد. با آمدن بهار سال ۹۵۶ همایون قصد بلخ کرد و عزمی را که سال گذشته جزم کرده بود و فسخ شد از سر گرفت.

درین وقت‌ها که همایون و برادرانش میان خود در زد و خورد بودند در بلخ پیرمحمدخان ازبک نفوذی بهم رسانیده بود.

گلبدن بیگم در همایون‌نامه این سفر همایون را از کابل بطرف بلخ به سال ۹۵۸ نسبت می‌دهد و می‌گوید که همایون چون در زمستان ۹۵۵ از بدخشان بکابل مراجعت کرد یک و نیم سال در کابل ماند. محل رهایش همایون در کابل درین وقت‌ها بیشتر باغ (دلکشا) بود که به اساس اشاره همایون‌نامه در دامن کوه قرار داشت، تا اینکه در بهار سال ۹۵۸ بقصد بلخ برآمد. گلبدن بیگم در این میان قصه تماشای روئیدن رواج (رواش) را می‌کند و چنین می‌نماید که همایون حینی که می‌خواست از کابل عازم بلخ شود، زنان حرم و بعضی از مادراندرهای خویش، بیوه‌های بابر را با خود گرفته تا پغمان و فرزه و استالف با ایشان یکجا بود و بعد از تماشای روئیدن رواش در پغمان و توقف‌های مختصر در فرزه و استالف از ایشان جدا شده و رهسپار بلخ گردید.

در خط‌سیر او نقاطی مثل چالاک، استالف، پنجپیر، اندراب، کوتل ناری، دشت نیل بر، خلم، بابا شاه و استانه ذکر شده اند. آخر جنگ‌های بین همایون و پیرمحمدخان صورت می‌گیرد ولی به نتیجه نهائی نرسیده و همایون بدون فتح بلخ بار دیگر بکابل مراجعت می‌کند.

در علل ناکامی او در فتح بلخ، باز مداخله‌های مستقیم و غیر مستقیم کامران میرزا و طرفداران او دخیل دیده می‌شود. زیرا هنگام که همایون مصروف پیکار بلخ بود کامران میرزا بار دیگر خویش را مصمم بر حمله کابل ساخته و با وجودیکه عملاً هنوز از کولاب نبرآمده بود طرفداران او طوری آوازه انداختند که سپاه همایون اکثر متفرق شده و خودش مجبور به مراجعت کابل گردیده است. کامران میرزا بعد از یک سلسله حمله‌ها بر تالقان قلعه ظفر و قندوز که در تصرف سلیمان میرزا و

میرزا هندال بود از راه بامیان و ضحاک خویش را به هزاره‌ها رسانید و باز آهنگ کابل کرد.

قاسم برلاس و دفاع قلعهٔ کابل - جنگ همایون و کامران میرزا در بین ضحاک و بامیان - تسلط سه مامه کامران بر کابل

طبق روحیه این وقت با اینکه همایون میرزا پادشاه و کامران میرزا جاگیری از طرف برادر در کولاب داشت، معذالک در میان حواشی دربار همایون عدهٔ زیادی چشم به راه آمدن کامران میرزا بکابل بودند. یک برادر را تخویف و برادر دیگر را تشجیع می‌کردند و زمانیکه کامران در بامیان و ضحاک رسیده بود، همایون را تحریص کردند که قبل از اینکه دشمن وارد کابل شود، مقابل وی برآید. همایون میرزا قاسم برلاس و پسرش جلال‌الدین اکبر را به قلعهٔ کابل گذاشته به درهٔ غوربند برآمد و پیش رفت تا تصادم‌هایی میان او و کامران در حوالی بین بامیان و ضحاک واقع شد و در اثر سازش برخی از امرای همایون با کامران اخیرالذکر پیشرفت‌هایی کرده خویش را به چاریکار رسانید. می‌گویند در اینجا شخصی جبهه همایون را بوی عرضه کرد و کامران از خوشی فوری طریق کابل پیش گرفت. قاسم برلاس چندی در بالاحصار مقاومت کرد ولی آخر کامران جبهه همایون را با عهد و پیمان فرستاد و قلعه را گرفت و جلال‌الدین اکبر را به محبس افگند و میرزا عسکری را به جوی شاهی که بعدها بنام جلال‌آباد مشهور می‌شود، فرستاد و تسلط کامران بر کابل قریب سه ماه دوام کرد.

معاودت همایون میرزا به کابل - مقاومت کامران میرزا در قلعهٔ کابل - میر برکه و مولانا عبدالباقی صدر ایلچی‌های همایون در بالاحصار - آویزان کردن سرقراچه قراخت از دروازهٔ آهنین کابل - تقرر همایون میرزا در کابل - تلاش کامران میرزا از نقاط شرقی و جنوبی بطرف کابل - کامران و حاجی محمد و سازش باهمی علیه همایون

کامران میرزا که بار دیگر خویش را در قلعهٔ مستحکم کابل می‌دید، طبیعی در حالیکه از خوشی در پوست نمی‌گنجید ب فکر ایستادگی و مقاومت بود و بیشتر یکی از امرای او قراچه قراخت را به مقاومت تشویق می‌کرد. همایون بعد از اندراب بار اول میر برکه را بعنوان ایلچی به کابل نزد کامران میرزا فرستاد و دفعه دیگر مولانا عبدالقادر

صدر را با ایلچی سابق یکجا کرده به بالاحصار گسیل نمود تا کامران را از راه نصیحت و اندرز رام کند.

اساس پیشنهادات همایون میرزا این بود که کابل را برای خود می‌خواست و قندهار را برای کامران میرزا واگذار می‌شد و چون این تقسیم را کامران قبول نکرد، طرح یک مزاحمت سیاسی را به برادر خود پیش کرد بدین ترتیب که اگر دختر خود را به جلال‌الدین اکبر پسر همایون بدهد کابل را هر دو برادر برای پسر و دختر خود واگذار شوند و خود ایشان متفقاً به عزم فتح هند برآیند.

کامران میرزا آخر تمایل به قبول این پیشنهاد نشان می‌داد، ولی قراجہ قراخت با اینکه می‌گفت «سر ما و کابل، کابل را با دادن سر هم که باشد خواهیم گرفت» کامران میرزا را تحریک کرد و باز کار میان او و همایون به جنگ کشید.

خود همایون هنوز دور و در حوالی گلپهار بود که ناگهان یکی از ملازمان او عبدالصمد نام با جنگجویان از قبچاق رسیدند و رسیدن ایشان اسباب دلگرمی سپاه همایون شد و دسته‌های طرفین در اشتراگرام سمت شمالی بهم کلاویز شدند و در اثنای جنگ قراجہ قراخت کشته شده و سر او را آورده در پای اسپ همایون افکندند و از طرف اخیرالذکر امر شد که سر شوریده او را به کابل برده از دروازه آهنین قلعه کابل آویزان کنند تا آنچه گفته بود «سر ما و کابل» مصداق پیدا کند.

خلاصه کامران میرزا شکست خورد و از راه کوتل باد پیچ بطرف لغمان گریخت و میرزا عسکری دستگیر شد. روز فتح در باغ چاریکار بزم خوشی تشکیل داد و فردای آن روانه کابل شد و وارد ارگ بالاحصار گردید و سپس قرار موعود به ارته باغ که از باغ‌های قشنگ بالاحصار بود به گردش و تفریح برآمد.

همایون میرزا بار دیگر بر تسلط سه ماهه کامران میرزا بر کابل خاتمه داده وارد بالاحصار شد و علاقه چرخ لوگر را به پسر خویش جلال‌الدین اکبر اختصاص داد. کامران میرزا بعد از شکست اشتراگرام به حصص مشرقی کابل رفت و مدتی در مندراور و الیشنگ و الینگار و خلیل و مهمند و بنگش به گردش بود و انتظار حمله بر کابل را می‌کشید. در این فرصت ارتباطی با حاجی محمدخان حکمران غزنی قایم کرد.

همایون در کابل میان غزنی و جلال‌آباد قرار گرفته و نمی‌دانست اولتر بکدام سمت حمله کند. بالاخره طرف جلال‌آباد برآمد. خان خانان بیرام‌خان که از قندهار متوجه کابل بود، حاجی محمدخان را به بهانه‌ئی بکابل آورد. در این فرصت کامران از راه جنوب خویش را به کابل نزدیک کرده و نزدیک بود شهر را از حکمران همایون میرزا یعنی خواجه جلال‌الدین محمود بگیرد، ولی بیرام‌خان پیشتر وارد شهر شد و کامران میرزا بطرف لغمان رجعت کرد.

حاجی محمدخان حکمران سابق غزنی با اینکه با بیرام‌خان وارد شهر کابل شده بود سازش با کامران و بیم از همایون او را به فکر نقش جدیدی افکند و آن این بود که دفعتهً به دروازهٔ آهنین قلعهٔ بالاخصار حمله کند. ولی خواجه جلال‌الدین حکمران شهر ممانعت نموده و در همین فرصت موکب همایون میرزا از جلال‌آباد به حدود سیاه‌سنگ رسید و خواجه محمد مجبور شد از راه لندر رهسپار غزنین شود.

همایون پنجاه و پنج روز عقب کامران میرزا در لغمان بحرکت بود و حاجی محمد بالاخره تسلیم شد و بهار سال آینده از راه کوتل بادپیچ به کابل آمد.

بیرام‌خان را برای انتظام امور قندهار فرستاد و خواجه غازی را از کابل بعنوان رسالت با تحف و هدایا نزد والی عراق اعزام نمود و ولایات غزنین، گردیز، بنگش و لوگر را به میرزا هندال داد.

ظهور کامران میرزا در حوالی جوی شاهی - حرکت همایون از کابل به سرخاب - کشته شدن میرزا هندال و انتقال نعش او بکابل - قبر میرزا هندال در جوار پدرش ظهیرالدین محمد بابر

کامران میرزا در حصص شرقی بین جوی شاهی و نیلاب (یعنی بین جلال‌آباد و اباسین) گاه ظاهر و گاه مخفی در تک و پو بود تا در هر فرصتی که موقع دست دهد حمله کند. در این میان همایون میرزا بکابل بوده و گاهگاه بیشتر در سرمای زمستان‌ها برای دیدن باغ‌های نارنج و شکار بطرف جوی شاهی می‌رفت.

باری در سال ۹۵۸ دفعتهً خبر ظهور کامران میرزا در حوالی جوی شاهی رسید. همایون میرزا هندال را از غزنی احضار کرد و با او یکجا از کابل بطرف سرخاب (سرخرو) حرکت نمود. قبل از همایون یکنفر از امرای او حیدر محمد اخته‌بیگی

خویش را در (سیاه آب) بین (گندمک و سرخاب) رسانیده بود. چون کامران میرزا برای جنگ میدان آمادگی نداشت بر اخته‌بپیگی مذکور شبخون زد. سپس خود همایون به موضع (چپرهار) موقوف گرفت و به کندن خندق و ساختن دیواری بدور موقوف خود مشغول شد.

شب بیست و یکم ذیقعه سال ۹۵۸ کامران میرزا دفعه‌تاً بر سر همایون در چپرهار شبخون زد. درین حمله قبایل افغانی بیشتر افغان‌های مهمند با وی بودند. همایون میرزا و پسرش جلال‌الدین اکبر بر پشته‌ئی اخذ موقع نموده بودند. در تاریکی شب یک نفر از افغان‌های مهمند موسوم به جرنده با پیکان زهر آلود هندال میرزا را از پا درآورد.

جسد میرزا هندال را امانت در جوی شاهی سپردند و بعد از چند گاهی بکابل آورده در گذرگاه نزدیک مرقد پدرش ظهیرالدین محمد بابر ب خاک سپردند ماده تاریخ کشته شدن او از این رباعی برمی‌آید:

هندال محمد شه فرخنده لقب	ناگه ز قضا شهید شد در دل شب
شبخون بشهادتش جو گردید سبب	تاریخ شهادتش ز شبخون بطلب

میرزا هندال در سال ۹۲۴ متولد و در ۹۵۸ کشته شده است و از ۳۴ سال عمر او بیشترش در کشمکش‌های برادران بزرگش همایون میرزا و کامران میرزا سپری شد. قبر هندال میرزا در باغ بابر متصل جناح شرقی مرقد پدرش افتاده و جهانگیر حین ورود به کابل در سال ۱۰۱۶ هجری قمری لوحه سنگی بر آن نصب کرده که شرح آن را در موقع نگارش رویدادهای تاریخی کابل در عصر جهانگیر خواهیم داد.

اختصاص دادن غزنین به جلال‌الدین اکبر - تعقیب کامران میرزا

همایون به کابل مراجعت کرد و چون پسرش جلال‌الدین اکبر به سن ده سالگی رسیده بود بعد از کشته شدن میرزا هندال غزنین را که جاگیر او بود به پسر خود اختصاص داد.

زمستان سال ۹۵۹ به بهسود مشرقی رفت. زیرا کامران میرزا همیشه هوش و گوش او را متوجه خود ساخته بود. چون کامران میرزا خود را به نقاط جنوبی تر کشیده بود، همایون میرزا رهسپار گردیز و بنگش شد.

همایون حراست کابل را به خواجه جلال‌الدین محمود سپرده و خودش با جلال‌الدین اکبر پیشتر کامران میرزا را تعقیب کرد تا اینکه نامبرده خویش را به آنطرف اباسین رسانید. همایون از اباسین گذشت. کامران میرزا به خانه یکی از خان‌های قبایل افغانی موسوم به سلطان آدم پناه برد. همایون اول قاضی حامد قاضی اردو و بعد منعم‌خان را نزد سلطان آدم فرستاد و مشارالیه با کامران میرزا تسلیم شدند و بالاخره بعد از سال‌ها کشمکش و جنگ و نقاضت و دشمنی همایون میرزا فرصت یافته در اواخر سال ۹۶۰ به چشم برادرش میل کشید و کامران چهار سال دیگر را به حال کوری گذرانیده و در ۹۶۴ وفات کرد.

سپس پسرش جلال‌الدین اکبر را به حراست کابل فرستاد و خود عزم رفتن کشمیر کرد تا از آنجا باز برای استرداد تخت از دست رفتهٔ هندوستان کوشش کند. ولی چون عده‌ئی از امراء از همراهی او سر پیچیدند و بطرف کابل مراجعت کردند همایون هم مجبور شد بصوب کابل باز گردد. در راه در موضع بگرام قریب پشاور به تعمیر قلعه‌ئی امر داد و خود در اوائل سال ۹۶۱ بکابل وارد شد.

تولد حکیم میرزا و سلطان ابراهیم

شب چهارشنبه پانزدهم جمادی‌الاول سال ۹۶۱ محمدحکیم میرزا در کابل تولد شد. مادر وی ماه‌چوچک بیگم نام داشت و چون برخی مادهٔ تاریخ این مولود را (ابولمفاخر) و (ابوالفضائل) یافته بودند، محمدحکیم میرزا به این کنیت معروف شد. مقارن همین زمان از زن دیگر همایون (خان‌ش) صبیئه جوجوق میرزای خوارزمی فرزند دیگری در کابل تولد شد که او را سلطان ابراهیم نام نهادند.

حرکت همایون بطرف قندهار - علی‌قلی‌خان اندرابی حاکم کابل

همایون در زمستان ۹۶۱ متوجه قندهار شد. چون اخباری مبنی بر بی‌اعتنائی و سرکشی از جانب بهرام‌خان حکمران خویش در قندهار شنیده بود، مصمم به رفتن آن شهر گردید. حکومت شهر کابل را به علی‌قلی‌خان اندرابی تفویض کرد و جلال‌الدین اکبر او را تا غزنی مشایعت نمود و بکابل برگشت. چون اخبار وارده همه غلط بود، بهرام‌خان از همایون استقبال شایان بعمل آورد. خواجه غازی که چندی قبل بر سبیل رسالت به ایران فرستاده شده بود با تحایف به قندهار رسید

و نزد همایون بار یافت. معظم سلطان از زمین داور و محمدخان حاکم هرات با پیشکش‌ها حاضر شدند و در اواخر سال مذکور به کابل مراجعت کرد.

سوقیات بطرف هند - خانواده همایون در کابل - محمدحکیم و شاه‌ولی بکاول بیگی

در صفحه‌های قبل این اثر تحت عنوان همایون دیدیم که نامبرده بتاريخ نهم جمادی‌الاول ۹۳۷ هجری قمری در آگره بر تخت نشست و بعد از دو سال سلطنت در اثر غلبه شیرشاه سوری هند را گذاشت و به دربار شاه طهماسب صفوی پناهنده شد. باز به کمک صفوی‌ها به کشور مراجعت نموده قندهار و بعد کابل را از برادرانش میرزا عسکری و میرزا کامران گرفت. از ۹۵۲ که وارد کابل شد تا ۹۶۱ در حدود ده سال دیگر در کابل ماند و با تفصیلاتی که دادیم میان او و برادرش کامران میرزا بکرات جنگ‌ها شد و بکرات بالاحصار کابل دست بدست آنها گردید تا بالاخره کامران میرزا دفعهٔ اخیر بدست او افتاده و بچشمش میل کشیده شد و مردم افلاً از شر فتنه‌انگیزی‌های یکی از شهزادگان خودخواه رهائی یافت. درین وقت‌ها که همایون اول در ایران آواره بود و بعد در کابل بار دیگر بنای سلطنت را گذاشت در هند دودمان سوری افغانی سلطنت داشت.

اول خود شیرشاه ۵ سال و دو ماه و سیزده روز سلطنت کرد و بعد پسرش سلیم شاه ۸ سال و دو ماه و هشت روز حکمفرمائی نمود تا اینکه در ذیقعه نهصد و شصت وفات نمود. اگر چه متعاقباً پسر خورد سالش (فیروزخان) بجایش نشست ولی مبارزخان پسر نظام‌خان برادر خورد شیرخان او را کشته و سلطنت را برای خود گرفت. اول خویش را سلطان محمد (عادل) و بعد (عدلی) خواند. خلاصه بعد از وفات سلطان سلیم سوری هرج و مرج در هند پیدا شد و زمانی قدرت بدست بقالی معروف به (هیمو) افتاد و سپس ابراهیم و اسکندر سوری مدعی سلطنت شدند. همایون که مترصد فرصت مساعد بود و از طرف برادرش کامران بالاخره آسوده خاطر شده بود ب فکر استرداد تخت سابقه هندوستان افتاد. جلال‌الدین اکبر را که درین وقت ۱۲ ساله و هشت ماهه شده بود با خود گرفت و پسر دیگرش محمدحکیم را که بعدها به حکیم میرزا معروف می‌شود و درین وقت طفل خوردسال بود بکابل گذاشت و شاه‌ولی بکاول بیگی را اتکه او مقرر کرد.

مهمات صوبه‌داری کابل را به منعم‌خان سپرد و خود در اواسط ۹۶۱ هجری قمری از بالاحصار کابل به فتح هندوستان برآمد تا مجدداً به تخت دهلی رسید که شرح آن خارج موضوع این اثر است. فقط در چند جمله کوتاه یک سال دیگر عمر او را چنین خلاصه می‌کنم که همایون در سال ۹۶۲ وارد علاقه بگرام پشاور شد. بتاريخ ۵ صفر سال مذکور رود سند را عبور نمود و در همین روز بیرام‌خان از کابل آمده بوی پیوست. بتاريخ ۲ ربیع‌الثانی سال ۹۶۲ وارد لاهور گردید و سپاه اسکندر سوری را در مقام سرهند شکست داد و روز پنجشنبه غرهٔ رمضان سال مذکور در سلیم‌گده که در شمال دهلی واقع است رسید و چهارم رمضان سال مذکور بشهر داخل شد.

همایون در طی ۱۲ سال که تقریباً ده سال آن در افغانستان امروزی گذشت آرزوی رسیدن مجدد را در دهلی فراموش نکرد و همیشه می‌طپید تا بدین هدف واصل شد. ولی بعد از اینکه وارد پایتخت قدیم خود در هند شد، اجل مجالش نداد که سالی را پوره کند. چنانچه شام روز جمعه آخرین روز ماه ربیع‌الاول سال ۹۶۳ در بام کتابخانهٔ مسجد جامع شهر دهلی بود و پهلوان دوست میربر و مولانا اسد با مکاتیب منعم‌خان از کابل آمده و به سخنان ایشان گوش می‌داد. بین عصر و شام که هوا تاریک شده بود حین فرود آمدن از بام کتابخانه مذکور پایان افتاده و پدرود حیات گفت.

جلال‌الدین اکبر

محمد حکیم میرزا - کابل و سایر خاک‌های کشور ما

مراجعت همایون از کابل به هند و مقابله با اسکند سوری منتج به اشغال مجدد دهلی از طرف شهزاده مغلی شد. ولی به ترتیبی که گفتم همایون سالی را پوره نکرده در اثر افتادن از بام کتابخانه مسجد وفات کرد.

همه می‌دانیم که بعد از همایون پسر بزرگش جلال‌الدین اکبر به پادشاهی رسید، ولی هدف اصلی این کتاب که مختص به واقعات کابل و مخصوصاً بالاحصار است همیشه ایجاب کرده و می‌کند تا منظور اصلی را مرکز مطالعات قرار داده برای روشن ساختن تسلسل واقعات و جادادن پیش‌آمدهای محلی در افق بزرگتر از جریانات بزرگ تاریخ کشور هم وقت بوقت مختصراً صحبت کنیم تا در چوکات عمومی واقعات کوچکتر جای خود را پیدا کند و مطالعه و فهمیدن مطالب آسان گردد.

بعد از اینکه در سال ۹۶۱ همایون میرزا مانند پدرش ظهیرالدین محمد بابر بار دیگر مرکز پادشاهی خویش را از کابل به دهلی منتقل می‌کند، دو نفر از پسران او روی صحنه می‌آیند یکی پسر بزرگش جلال‌الدین اکبر بحیث پادشاه و دیگر پسر خورش محمد حکیم میرزا بحیث والی و وکیل سلطنت. در موقع وفات پدر یکی ازین پسران ۱۴ ساله و دیگرش دو و یا دونیم ساله است. اولی که جلال‌الدین اکبر باشد فوری در نزدیکی‌های لاهور اعلان سلطنت می‌کند و دومی یعنی حکیم میرزا که طفلی بیش نیست در کابل در آغوش مادر افتاده و سایر اعضای دودمان شاهی بدور وی جمع اند.

این دو شهزاده مغلی یکی در خطوط عمومی تاریخ افغانستان و هند و دیگری در اوضاع محلی کابل ذیدخل است و مواقعی هم می‌رسد که حتی در شرح پیش‌آمدهای محلی بالاحصار کابل از هر دو ذکر خواهیم کرد. پس در شروع این محبت نوین از معرفی مختصر این دو شهزاده و شرح اوضاع کشور ناگزیریم تا سر رشته بدست آید

و مطالعات محلی خویش را مربوط به کابل و بالاحصار ادامه داده بتوانیم.

جلال‌الدین اکبر

جلال‌الدین اکبر پسر بزرگ همایون است. مادرش بانو بیگم نام داشت. در حالیکه پدرش در اثر فشار فتوحات شیرشاه سوری افغان تخت و تاج دهلی را از دست داد و در عالم غربت در کابل یا قندهار یا در دربار صفوی‌ها نقطهٔ اتکاء می‌جست بتاريخ ۹۴۹ هجری قمری در کناره‌های سند نزدیک امرتسر متولد شد.

به شرحیکه در صفحات قبل این اثر آمده است، پدرش همایون بعد از اینکه در حوالی (مستنگ) از عسکری میرزا شکست خورد به امید استعانت از صفوی‌ها راه ایران پیش گرفت و جلال‌الدین کوچک که درین وقت یکساله و سه ماهه بود بدست عسکری میرزا افتاد. بظاهر به اعزاز و در حقیقت طور یرغمل در قندهار ماند.

حینیکه آوازهٔ مراجعت همایون از ایران بگوش کامران میرزا بکابل رسید، به احضار جلال‌الدین اکبر نزد خود سعی بلیغ کرد تا برادرزادهٔ خویش را طور گروگان نزد خود در کابل نگهداری کند. بدین طریق جلال‌الدین کوچک دور از عاطفت پدر بازیچهٔ آز و خودخواهی و کشورگیری عموهای که رقیب پدرش بودند قرار گرفته، مدتی در قندهار در چنگ عسکری میرزا و زمانی در کابل در تصرف کامران میرزا درآمد تا اینکه پدرش همایون در رمضان ۹۵۲ بالاحصار کابل را متصرف شد. جلال‌الدین که زندگانی گروگانی داشت، کاکایش کامران برای حفظ جان و مقام خود در همین بالاحصار کابل وی را آماج توپ‌های پدرش قرار می‌داد.

در سایه عاطفت پدر شهزاده واقعی شد و مراسم ختنه سوری او بسن چهارونیم سالگی در بالاحصار و باغ‌های مربوط آن با شکوهی صورت گرفت که نظیر آنرا کهن دژ تاریخی ندیده بود.

جلال‌الدین اکبر شاگرد دبستان بالاحصار است. اینجا نزد دو نفر استادان کابلی الفبا آموخت و با سواد شد و در اولانگ‌های اطراف کابل مشق سواری می‌کرد. به سن ده سالگی در ۹۵۹ غزنی را از طرف پدر بحیث جاگیر دریافت کرد. در ۹۶۱ سالیکه پدرش همایون نقشه اشغال مجدد هند را در بالاحصار کابل طرح می‌کرد

وی ۱۶ ساله شده بود. درین فتوحات جلال‌الدین با وی بود تا بعد از شکست اسکندر سوری در سرهند، آگره و دهلی را متصرف شدند.

جلال‌الدین اکبر با بیرام‌خان سپه سالار و جمعی از امراء و لشکریان علیه عادل شاه یا عدلی در پرگنه کلانور از توابع لاهور لشکرکشی داشتند که خبر وفات همایون رسید.^۱ سپه سالار بیرام‌خان، شهزادهٔ مغلی را همان روز به پادشاهی برداشت (روز جمعه اخیر ماه ربیع‌الاول سال ۹۳۶) و جلال‌الدین اکبر از آن روز به بعد سی و هشت سال سلطنت کرد و دو مرتبه به غرض تفریح و تأدیب برادرش محمدحکیم میرزا بکابل آمد که شرح آنرا در مواقعش خواهیم دید.

محمدحکیم میرزا

محمدحکیم میرزا شب چهارشنبه پانزدهم جمادی‌الاول سال ۹۶۱ یعنی در همان سالی که پدرش عزم لشکرکشی به هند داشت در بالاحصار کابل متولد شد. مادر وی ماه‌چوچک بیگم نام داشت. همایون در سفربری هند پسر جوان خود جلال‌الدین اکبر را با خود گرفت و طفل نوزاد را بکابل گذاشت. در حالیکه شاولی بیگ بکاوی را آنکه وی تعیین کرد و منعم‌خان را صوبه‌دار کابل مقرر نمود.

در زمانی که همایون با سوری‌ها مصروف پیکار بود و حینیکه برادرش در هند بجای پدر نشست، حکیم میرزا بحکم تقاضای طفولیت از جار و جنجال سیاست و دردسر مملکت داری برکنار بود. طفل بود و در عالم طفلی در حرم سرای بالاحصار بازی مشغول بود و آنکه و اتالیق شاولی بیگ بکاوی و منعم‌خان و مادرش چوچک بانو بیگم و همشیره اش بخت‌النسا هر کدام برای حفظ جای و احراز قدرت از وجود او به نحوی استفاده کرده و هر چه سن و سال شهزده بیشتر می‌شد، منفعت‌جویی و اغراض حواشی وی از اعضای خانواده اش گرفته تا دیگران زیادتیر می‌شد. تا اینکه به اقتضای جوانی و مشاهدهٔ خیالات دیگران و تشویق و تحریک که امر عادی وقت شمرده می‌شد، خود مدعی تخت و تاج شد.

^۱ بعد از وفات سلیم شاه سوری، برادر زاده شیرشاه- سلطان محمد عادل یا عدلی وزیر وی (همیو) و ابراهیم خان سوری شوهر خواهر عدلی و احمدخان سوری برادرزاده و داماد شیرشاه که بنام اسکندر سوری بیشتر شهرت دارد همه روی صحنه برآمده و همین نفاق سبب شد که بالاخره همایون تخت دهلی را مجدداً تصاحب کند.

در سال ۹۶۳ هجری قمری که برادر کلانش جلال‌الدین اکبر به سن ۱۴ سالگی در نزدیکی لاهور پادشاه شد، منعم‌خان صوبه‌دار کابل و اتالیق محمدحکیم میرزا فوراً عریضه از کابل فرستاده به جلال‌الدین بیعت و اظهار انقیاد نمود. بدین منوال حکیم میرزا عنوان والی کابل را احراز کرد. ولی چون طفل بود همه اقتدار بدست مادرش چوچک بانو بیگم افتاد.

محمدحکیم میرزا یازده ساله شده بود که در طی سال نهم سلطنت جلال‌الدین اکبر در سنه ۹۷۱، ابوالمعالی نام یکنفر از سادات ترمذ که از امرای دوره همایون بود علیه جلال‌الدین سر مخالفت بلند می‌کند و از پنجاب رهسپار کابل می‌شود و به ماه‌چوچک بیگم می‌نویسد که غرض وی از آمدن بکابل پناه جستن است. ماه‌چوچک بیگم نه تنها از او حسن استقبال می‌کند، بلکه مزاجت با وی را هم قبول می‌نماید. این ازدواج سیاسی دوام نمی‌کند و ابوالمعالی برای احراز مقام و قدرت مادر حکیم میرزا را بقتل می‌رساند و حکیم میرزا از سلیمان میرزا از بدخشان استعانت می‌کند و در نتیجه کابل بدست سلیمان میرزا می‌افتد و حکیم میرزا ابوالمعالی را بقتل می‌رساند. سلیمان میرزا دختر خویش را به حبالة نکاح حکیم میرزا می‌درآرد و امیدعلی نام را بوکالت وی در کابل تعیین می‌کند و کابل را به حکیم میرزا تفویض کرده، خود به بدخشان مراجعت می‌کند.

بعد از این تاریخ وضعیت محمدحکیم میرزا در کابل تقویت می‌شود. به نحوی که نه به سلیمان میرزا و نه به جلال‌الدین اکبر به هیچ کدام تمکین نمی‌کند. بر عقاید برادر بزرگش خورده‌گیری می‌کند و مردم را علیه او تحریک می‌نماید. خود می‌خواهد مقام پادشاهی را احراز کند. چنانچه اطرافیان و بعضی مأخذ او را به صفت پادشاه هم خوانده اند. ازین تاریخ به بعد میانه دو برادر بهم می‌خورد و جنگ‌هایی هم واقع می‌شود. اکبر خود بکابل می‌آید، حکیم میرزا به غوربند فراری می‌شود و جلال‌الدین از نظر برادری مسأله را چندان بسختی نمی‌گیرد و خواهر حکیم میرزا را که بخت‌النسا نام داشت به حکومت کابل می‌گمارد و خود به هند مراجعه می‌کند. محمدحکیم میرزا تا سال ۹۹۲ یا ۹۹۴ در کابل زندگی می‌کند و بالاخره در اثر افراط در باده نوشی فوت می‌کند و در جوار قبر جدش بابر دفن می‌شود.

محمدحکیم میرزا در ۳۳ سال زندگانی از تولد تا وفات، در حیات پدر و در دورهٔ

سلطنت برادرش جلال‌الدین اکبر تقریباً همیشه در کابل بوده و با صغرسن مدتی بعنوان والی و وکیل و نظر به بعضی مأخذ به لقب پادشاه هم خوانده شده است. از کارهای مهم که خود بدان اقدام کرده یا در اثر ایمای برادرش بدان مبادرت نموده، لشکرکشی علیه کفار دره‌های کافرستان لغمان است که در سال ۹۹۰ سه - چهار سال قبل از وفات او صورت گرفته است. قاضی محمد سالم، امام سپاه با نگارش کتابی بنام جنگنامه درویش محمدخان غازی* که سپه سالار قوای اعزامی بود، این خاطره را در آغوش تاریخ سپرده است.

در سال ۹۶۳ که جلال‌الدین محمد اکبر در قریه کلانور از توابع لاهور اعلان پادشاهی کرد، خاک‌هایی که افغانستان حالیه را تشکیل می‌دهد عموماً بدست حکام و امرای مغلی اداره می‌شد. ولایت کابل و غزنین و سائر حدود متعلقه این توابع از دامنه‌های جنوب هندوکش تا آب سند که به نیلاب شهرت دارد به منعم‌خان سپرده شده بود. قراریکه پیشتر دیدیم منعم‌خان اتالیق محمد حکیم میرزا بود و زمانیکه همایون رونده هند بود، شهزاده اتالیق وی را در کابل گذاشته بود. منعم‌خان که بلقب صوبه‌دار کابل هم یاد شده به صفت اتالیق محمد حکیم میرزا از بالاحصار کابل به ساحة وسیعی که از حدود غزنی تا کنارهای سند می‌رسید، حکومت می‌کرد. محمد حکیم میرزا و مادر و خواهرش با دیگر اعضای خاندان پادشاهی در کابل می‌زیستند.

قندهار و توابع و لواحق آن که اصلاً به جاگیری بهرام‌خان اختصاص داشت، خود در رکاب همایون در هند رفته بود به اهتمام شاه محمد قلاتی اداره می‌شد. در بدخشان سلیمان پسر خان میرزا پسر سلطان محمود پسر سلطان ابو سعید حکمروائی داشت و علی‌العموم خویش را در پناه کوه‌ها مستقل می‌پنداشت و وقت بوقت ادعاهائی در باب انقیاد کابل هم داشت.

هرات و توابع آن در این موقع در تصرف صفوی‌ها بود. ناگفته نماند که همانطور که بابر بعد از اعلان پادشاهی در کابل آگره و دهلی را فتح کرد، پسرش همایون هم بعد از اشغال کابل از دست کامران میرزا و احراز قدرت پادشاهی برای اشغال مجدد

* [لینک دانلود این جزوه در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]

دهلی روانه هند شد. یعنی مرکز پادشاهی مغلی بار دوم از کابل به دهلی منتقل شد.

بغاوت ابوالمعالی - جنبش سلیمان میرزا در بدخشان - حمله سلیمان بر کابل - حرم بیگ مشهور به ولی نعمت - منعم‌خان و مرمت کاری برج و باره قلعهٔ کابل - محاصرهٔ کابل - قاضی‌خان بدخشی - حرکت زنان دودمان بابری از کابل بطرف هند - محمدقلی برلاس

به مجرد اعلان پادشاهی جلال‌الدین اکبر در هند، دو واقعهٔ مهم پیش می‌شود که از نظر ارتباط با کابل و بالاخص از ذکر آن ناگزیر هستیم. این دو واقعه یکی بغاوت ابوالمعالی و دیگری جنبش سلیمان میرزا از بدخشان و حمله او بر کابل است.

ابوالمعالی از سادات ترمذ بود که در عصر همایون مقام و شهرت زیاد داشت و در آغاز جلوس جلال‌الدین اکبر در اثر غرور و قدرت زیاد سر تخلف بلند کرد و مدتی در لاهور محبوس شد. برادرش میرهاشم را که حاکم غوربند و کهمرد و ضحاک بود، منعم‌خان صوبه‌دار کابل و اتالیق محمدحکیم میرزا به لطایف‌الحیل بکابل خواسته محبوس نمود. ابوالمعالی چندی بعد از محبس لاهور فرار نموده متوجه کابل می‌شود که از آن بجایش ذکر خواهیم کرد.

واقعه دوم جنبش سلیمان میرزا و محاصره کابل است. سلیمان میرزا پسر خان میرزا پسر سلطان محمود پسر سلطان ابوسعید کورگان کسی است که در صفحات قبل این اثر بکرات از او اسم برده شده و از موقعیکه همایون در آگره به تخت نشست و هنگامه برادران را با اعطا حکومت‌های ولایات تسکین داد. بدخشان را بیکی از بچه‌های خاله خود سلیمان میرزا تفویض کرد و نامبرده با انواع سرکشی‌ها بالاخره تا زمان وفات همایون در بدخشان ماند.

در موقعیکه جلال‌الدین اکبر به پادشاهی رسید، سلیمان میرزا که پادشاه را خورده‌سال (جلال‌الدین اکبر درین وقت ۱۴ ساله بود) و محمدحکیم میرزا را که در کابل بود، طفل می‌پنداشت (حکیم میرزا دو یا دونیم ساله بود) در صدد حمله از بدخشان به کابل برآمد. می‌گویند که در طرح این نقشه نسبت به سلیمان میرزا زنش حرم بیگ که به ولی نعمت مشهور بود، سهم بیشتر داشت.

حرم بیگ در روزهای اولی که همایون رهسپار هند شده بود، برای ادای مراسم

تعزیت میرزا هندال بکابل آمده و همشیره‌های همایون مانند گلچهره بیگم و گلبدن بیگم از مشارالیه‌ها استقبال کردند. حرم بیگ زن سلیمان میرزا بواقع از زنان مدبر، جسور و هنگامه جو بود و قدرت زیادی در بدخشان احراز کرده بود. همین کسب قدرت باعث بستن بعضی اتهامات هم بوی شده بود. چنانچه میرزا ابراهیم پسرش، مامای خود حیدر بیگ، برادر حرم بیگ را به حساب همین اتهامات بقتل رسانید و حرم بیگ بفکر حج و ظاهر رنجیده برای ادای تعزیت بکابل آمد و اوضاع حرم‌سرای و قلعه بالاحصار و شهر کابل را مطالعه کرد و شوهر و پسرش سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا بالاخره از کرده خود پشیمان شده، حرم بیگ را به بدخشان خواستند. عندالمراجعه به بدخشان حرم بیگ شوهر خویش سلیمان میرزا را به حمله کابل تشویق و تحریک کرد تا اینکه همایون وفات کرد و جلال‌الدین اکبر تازه به پادشاهی رسیده بود که سلیمان میرزا به کابل حمله آورد.

قراریکه پیشتر دیدیم کابل درین وقت بدست منعم‌خان اداره می‌شد که هم عنوان صوبه‌داری داشت و هم اتالیق محمدحکیم میرزا برادر کوچک جلال‌الدین اکبر بود. منعم‌خان فوری در صدد دفاع از قلعه کابل برآمد در باره و بروج قلعه مرمت کاری‌هایی را شروع کرد. اینک شهادت متن اکبر نامه:^۱

«منعم‌خان چون بر حقیقت کار اطلاع یافت به مقتضای عقل دوراندیش خود به جنگ صف قرار نداده بسرانجام قلعه‌داری اشتغال نموده، دل بر تحصن نهاد و به تعمیر شکست و ریخت قلعه کابل و مرمت برج و باره پرداخت و پیش از آنکه میرزای فتنه‌سگال در حوالی کابل غبار تفرقه انگیزد، حقیقت شورش انگیزی و حسد اندوزی را عرضه داشت کرده بدرگاه گیتی پناه فرستاد. میرزا کثرت خود را و قلت اولیای دولت را در نظر کوتاه بین آورده کوچ به کوچ اوائل سال اول الهی (که اواسط بهار بود) آمده کابل را محاصره نمود و در صدمه اول آثار تسلط و فساد ظاهر ساخته بجنگ و جدال قدم پیش نهاد و میان کابلیان حقیقت گذار بدخشیان جرئت نشان هنگامه کارزار گرم شد و آتش گیر و دار زیانه زدن گرفت. هر روز جوانان کار طلب از جانب میرزا سلیمان بپای قلعه رفته داد دلیری و دلاوری می‌دادند و پا از اندازه بیرون نهاده به دروازه می‌تاختند و اخلاص منشان کابل در

محافظت قلعه کمال اهتمام بجای آورده از بالای حصار بضرب توپ و تفنگ چاره کار این بی‌اعتدالان می‌نمودند و بهادران شیردل چابک پای از قلعه برآمده داد جلادت و شهامت می‌دادند. چون این نبرد آزمایان اخلاص پیشه اعتماد بر اقبال ابد پیوند حضرت شاهنشاهی داشتند با وجود افزونی مخالف مظفر و منصور می‌گشتند و هیچ اندیشه بخاطر حق‌گزین این طبقه راه نمی‌یافت.»

درین متن (از شکست و ریخت قلعهٔ کابل و مرمت برج و بارهٔ آن) ذکرى رفته و چون واقعه حمله سلیمان میرزا بر کابل و دفاع منعم‌خان در سال اول جلوس جلال‌الدین اکبر در سال ۹۶۳ بعمل آمده، بهار این سال را در فهرست تاریخ‌های مرمت کاری باره و بروج قلعه کابل یا بالاحصار یادداشت باید نمود.

منعم‌خان که تنهائی خود و شدت عمل سلیمان میرزا را خوب احساس کرده بود، از آغاز امر از جنگ صف به صف صرف نظر نموده و به فکر دفاع بالاحصار کابل افتاد. شکست و ریخت‌های قلعهٔ کابل که وی به مرمت کاری آن اقدام کرده، حتماً در نتیجه جنگ‌هائی بعمل آمده بود که میان کامران میرزا و همایون میرزا ۹۵۴ ده سال قبل واقع شد و شرح آنرا در صفحات قبل خواندیم.

در روزهائی که بالاحصار کابل در محاصره افتاده بود، محمدحکیم میرزا برادر جلال‌الدین اکبر، ماه‌چوچک بیگم مادر حکیم میرزا، حمیده بانو بیگم مادر جلال‌الدین اکبر، خواهران همایون گلچهره و گلبدن همه در بالاحصار بودند و جلال‌الدین اکبر به مجرد رسیدن از لاهور به دهلی، جمعی را مرکب از محمدقلی‌خان برلاس، شمس‌الدین محمدخان اتکه و میرزا حسن‌خان و میرزا خضرخان هزاره و بابوس و خواجه جلال‌الدین محمود بخشی با دسته سپاه بطرف کابل فرستاد تا زنان خانوادهٔ پادشاهی را از کابل به دهلی ببرند. این جمعیت در راه بود و از رود سند نگذشته بود که کابل محاصره شد، جنگ میان منعم‌خان صوبه‌دار کابل و سلیمان میرزا در پیرامون بالاحصار در تمام بهار سال ۹۶۳ جریان داشت. بدخشی‌ها حمله‌ها کرده خویش را به دروازهٔ قلعه می‌رسانیدند و از داخل حصار با فیرهای توپ و تفنگ از نزدیک شدن یورش آوران جلوگیری بعمل می‌آمد. بالاخره سلیمان میرزا، قاضی‌خان بدخشی را برسم ایلچی به درون حصار فرستاد. منعم‌خان به امید رسیدن کمک از جانب جلال‌الدین اکبر از هند ایلچی را به ناز و

نعمت نگهداشت و ضمناً گوش‌های وی را از کثرت آذوقه و جبه خانه و مهمات جنگی در داخل حصار پر کرد و آنگاه وی را رخصت نمود.

چون در این فرصت هیئتی که از جانب دهلی برای بردن زنان حرم پادشاهی می‌آمد به کناره‌های نیلاب (سند) رسیده و آوازه حرکت ایشان بطرف کابل مسموع شد. سلیمان میرزا حاضر به صلح نشده بار دیگر ایلچی خود قاضی‌خان بدخشی را به اندرون قلعه بالاحصار فرستاد و شرایطی پیش کرد که قرار آن نام وی در خطبه خوانده شود و خاک‌های آنطرف آب باران (یعنی آب‌های مشترک غوربند و شتل و سالنگ پنجشیر) جزء بدخشان و داخل قلمرو وی باشد. منعم‌خان هر دو شرط را پذیرفته در یکی از مساجد بالاحصار اسم سلیمان میرزا را در خطبه خواندند. سلیمان میرزا سپاه خود را از عقب دیوارهای بالاحصار عقب کشید و حین رسیدن به آب باران مقدم بیگ یکی از کسان خود را در آنجا گماشت و خود جانب بدخشان رفت. دروازه‌های قلعه بالاحصار باز شد. جمعیتی که برای بردن زنان دودمان شاهی مغلی خیال آمدن کابل داشتند، وارد بالاحصار شدند و زنان دودمان بابری که در آن میان حمیده بانو بیگم مادر جلال‌الدین اکبر و دختران بابر گلچهره و گلبدن بیگم و بعضی‌های دیگر بودند آماده حرکت بطرف هند شدند.

منعم‌خان صوبه‌دار کابل شهر را به محمدقلی‌خان برلاس که با هیئت مذکور آمده بود، سپرده خود حاضر به همراهی کاروان زنان شد. ولی بعد از جلال‌آباد از حدود کتل ستاره که تعیین موقعیت آن دشوار است فسخ عزیمت هندوستان نموده بکابل مراجعت کرد. میرزا محمدحکیم میرزا و والده‌اش و همشیره اعیانی اش بنابر امر جلال‌الدین اکبر پادشاه در کابل ماندند. درین موارد متن اکبرنامه چنین است:

«... و منعم‌خان (که ممالک کابل به صفت او انتظام داشت) نیز بر افزونی دولت و فراوانی سامان هندوستان نظر داشته در ملازمت حضرات قدسی سمات روانه هندوستان شد تا هم در راه بدرقه این قافله مغلی شود و هم در هندوستان خدمات شایسته بتقدیم رسانیده رونق افزای کار خود گردد و کابل را به کاردانی و سربراهی محمدقلی‌خان برلاس (که بطریق کمک از درگاه مغلی آمده بود) سپرد و میرزا محمدحکیم با والده ماجده و همشیره‌های اعیانی خود بموجب حکم حضرت شاهنشاهی در دارالنشاط کابل مانده و بخواجه جلال‌الدین محمد بجوق حکومت

غزنین قرار یافت.

چون قافلهٔ اقبال بعرضهٔ جلال‌آباد رسید و بجهت سامان بعضی اسباب سفر روزی چند توقف اتفاق افتاد، درین اثناء منهیان درگاه قضیه استیلای بیرام‌خان و کشتن تردی بیگ‌خان به تفصیل رسانیدند. بنابراین منعم‌خان فسخ عزیمت هندوستان لایق حال خود دید و حضرات را بدرقه شده از کتل ستاره گذراند و از انجام رخصت گرفته بکابل آمد و چون منعم‌خان بکابل رفت، محمدقلی‌خان را رخصت هندوستان داد و بعد از آن امراء و سائر جان سپاران درگاه در خدمت هودوج اقبال حضرت مریم مکانی زمام راحله عزم و عنان قافله توجه بمستقر خلافت منعطف گردانیدند»^۱

سر هیمون در دروازهٔ آهنین کابل

هیمون نام اصلاً بقالی بود از مصافات که در زمان سلطنت مبارزخان از بنی اعمام شیرشاه سوری به شحنگی و وزیری رسیده و بعد از خاتمه یافتن مقاومت سوری‌ها و جلوس جلال‌الدین اکبر بر تخت هند بنای مقابله‌های شدید را با پادشاه مغلی گذاشت ولی آخر کار در جریان سال دوم سلطنت جلال‌الدین اکبر (۹۶۴ هجری قمری) مضمحل شده و بقتل رسید و سر او را آورده از دروازهٔ آهنین دارالملک کابل آویخته و نقاره شادی بلند آوازه کردند.^۲

غنی‌خان حکمران کابل

در جریان سال پنجم سلطنت جلال‌الدین اکبر یعنی سال ۹۶۷ هجری قمری بیرام‌خان خان‌خانان که مهمترین شخصیت دربار اکبری بود و از زمان پدرش به حسن خدمت در آن دودمان معروف شده بود و مدتی حکمران قندهار هم بود، سر مخالفت بلند کرد. جلال‌الدین اکبر منعم‌خان را که صوبه‌دار کابل و اتالیق محمدحکیم میرزا بود از کابل خواسته و جاه و مقام بیرام‌خان را بوی تفویض نمود. منعم‌خان قبل از اینکه از کابل حرکت کند، پسر خویش غنی‌خان را به حکومت کابل نصب نمود. خواجه نظام‌الدین در جلد دوم طبقات اکبری (ص ۱۶۲) مدعی

^۱ صفحه ۵۵ دفتر دوم^۲ صفحه ۵۴ دفتر دوم اکبرنامه

است که منعم خان حین حرکت از کابل حیدر محمد خان اخته بیگی را بحکومت کابل منصوب کرد. ولی چون متعاقباً خبر بدگذرانی او بگوشش رسید، پسرش غنی خان را بجای او تعیین نمود. ابوالفضل علای در دفتر دوم اکبرنامه (ص ۱۲۲) معتقد است که چون به اقتضای فرمان شاهنشاهی منعم خان متوجه پایه سریر اعلی شد کابل را به غنی خان پسر خود سپرده، او را بجای خود نصب کرد و در تقویت و تمشیت مهمات او حیدر محمد اخته بیگی را آنجا گذاشت که مساعد و معاون او بوده مهمات آن حدود انتظام دهد و از کوتاه حوصلگی طرفین و طفل مشربى جانبین ناسازگاری پدید آمد. درین والا^۱ (که موکب عالی به دهلی نزول اجلال فرمود) عرضداشت غنی خان به درگاه گیتی پناه آمد تا رضامندی حیدر محمد اخته بیگی بظهور پیوست. بنابراین باستصواب منعم خان، حیدر محمد را منشور طلب صادر شد و بجهت کمک غنی خان و اعانت او شگون پسر قراچه و درویش محمد و خواجه دوست و خواجگی محمد حسین برادر محمد قاسم خان و جمعی کثیر را بسر کردگی ابوالفتح برادرزاده منعم خان بکابل روان ساختند.

بدرفتاری غنی خان - مخالفت غنی و تولک - آزردهی اهالی کابل - جنگ در ضلع شرقی بالاحصار - از دروازه دهلی تا پشته سیاه سنگ - نقشه های ماه کوچک بیگم - محمد حکیم بالای دروازه آهنین - وکالت فصیل بیگ و نیابت ابوالفتح - تقسیم جاگیر - همکاری مادر حکیم میرزا و سران کابلی - مجلس شراب در دیوانخانه چهل ستون - قتل ابوالفتح و فضایل بیگ در بالاحصار - شاه ولی اتکه ملقب به عادل شاه - حیدر قاسم کوهبر - جنگ منعم خان و مادر حکیم میرزا در حوالی جوی شاهی

در دوران هشت سال اول سلطنت جلال الدین اکبر با بودن منعم خان یا نبودن او در شهر کابل بحیث صوبه دار و حکمران، تقریباً همیشه اوضاع آشفته بود. بعد از آنکه منعم خان به هند احضار شد و پسرش غنی خان بجایش زمام اداره شهر را گرفت، در اثر بد سلوکی او اوضاع روز بروز بدتر شد. بودن محمد حکیم میرزا (با اینکه سال اول طفلی را می پیمود) مخصوصاً بودن مادرش ماه کوچک بیگم بکابل که زن جاه طلب و مقتدر و هنگامه جو بود، بر دامنه مخالفت ها افزوده و عقد

^۱ درین وقت جلال الدین اکبر از آگره به دهلی مراجعت کرده بود.

پیمان‌های او با ارباب نفوذ جبهه مخالفت‌ها را پیوسته رنگ دیگر می‌داد تا اقتدار همیشه بدست خودش باشد.

جلال‌الدین اکبر در سال هشتم سلطنت که از تثبیت و تقویت مقام و موقعیت تاج و تخت خودش در هند کمی فارغ شد، مجدداً منعم‌خان را به عنوان اتالیق محمدحکیم میرزا بکابل اعزام کرد. ولی مادر محمدحکیم میرزا بعد از بند و بست‌ها و فایق شدن بر یک‌عده روسا بقدری احرار قوت کرده بود که منعم‌خان را در (جلال‌آباد) شکست داده و خود زمام ادارهٔ کابل و مضافات را بدست گرفت و از بالا حصار مشغول ادارهٔ امور بود. خواجه‌محمد ناظم خلص این واقعات را در طبقات اکبری و ابوالفتح علامی مفصل‌تر آنرا در اکبرنامه می‌دهد اینک به تدریج هر دو متن را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

متن طبقات اکبری^۱: « ذکر توجه منعم‌خان بکابل: وقتی که منعم‌خان از کابل متوجه درگاه عالم پناه گشت حیدر محمدخان اخته‌بیگی را بحکومت کابل نصب نموده بود. چون خبر بدمعاشی او به مردم کابل به منعم‌خان رسید، او را معزول ساخته پسر خود غنی‌خان را بجای او نصب کرد و برادرزادهٔ خود ابوالفتح بیگ ولد فضایل بیگ را که همراه بود بکابل فرستاد تا در مهمات آنجا ممد غنی‌خان باشد.

بعد از چندگاه مردم کابل و والدۀ میرزا محمدحکیم ماه‌چوچک بیگم از اوضاع ناپسندیده غنی‌خان بجان آمده، غنی‌خان را از کابل برآورده، فضایل بیگ و ابوالفتح بیگ را بقتل رسانیده، مهمات کابل را باتفاق شاه‌ولی اتکه از پیش خود گرفت و از غنی‌خان اعمال نالایق بسیار بظهور آمدن گرفت. از جمله تولک‌خان قولچین را که از قدما خدمتگاران این دودمان بود بیجهت گرفته در حبس نگاه می‌داشت.

بعد چندگاه مردم در میان آمده تولک‌خان را خلاص کردند. تولک‌خان به موضع ماما خاتون که جاگیر او بود رفته انتظار فرصت می‌کشید. اتفاقاً قافلهٔ بلخ به چاریکاران فرود آمده بود و غنی‌خان جریده باستقبال آن قافله رفت. تولک‌خان جمعی از نوکران و خویشان خود را یکجا کرده نیم شب برسم ایلغار آنجا رسیده غنی‌خان را گرفته و در زنجیر کرده باز به موضع ماما خاتون مراجعت نمود و

^۱ صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۴ جلد دوم

غنی‌خان را باهانت تمام در حبس نگاه می‌داشت»

به آزاری دل مردم چه کوشی؟ هرن شربت که نوشانی بنوشی

به آخر مردم در میان آمده غنی‌خان را خلاص داده و عهد و پیمان گرفتند که دگر با تولک‌خان در مقام نزاع و عداوت نباشد. غنی‌خان پیش از آنکه بکابل رسد نقض عهد نموده به جمعیت تمام بر سر تولک‌خان رفت. تولک‌خان خبر یافته و بدرگاه گیتی پناه آورد. غنی‌خان پارهٔ راه تعاقب او نموده باز گشت.

بعد از چند روز غنی‌خان بسیر فالیز از کابل بیرون رفته، والدۀ میرزا محمدحکیم باتفاق شاه‌ولی اتکه و فضایل بیگ و پسرش ابوالفتح بیگ بقلعه درآمد دروازه‌ها بروی غنی‌خان بستند. چون بحوالی قلعه رسید دروازه‌ها را بسته دید. دانست که مردم ازو برگشته اند، ناچار کابل را گذاشته رو بدرگاه معلی آورد.

والدۀ میرزا مهمات کابل را پیش خود گرفته، وکالت میرزا را به فضایل بیگ تفویض نمود و پسرش ابوالفتح به نیابت او بلوازم وکالت می‌پرداخت. چون او در وقت تقسیم موضع، جاگیرهای خوب را برای خود جدا کرد و مواضع خراب را جهت سرکار میرزا و سایر ملازمان تعیین نموده، شاه‌ولی اتکه و ولی محمد اسپ و دیگران تاب ستم شریکی او نیاورده با والدۀ میرزا متفق شده در مقام دفع او شدند. ناگاه شبی ابوالفتح بیگ مست بدرخانه آمده در خواب فرورفت. میرم بیگ خبر یافته بر سر او آمده بیک ضرب شمشیر کار او را کفایت کرد. پدرش فضایل بیگ با زر و سپاهی که داشت گریخته خواست که بمیان هزاره در آید که بعضی از نوکران میرزا از عقب او رفته او را گردن زد و بعد از آن شاه‌ولی بیگ اتکه باتفاق والدۀ میرزا خود را عادل شاه خطاب کرد.

چون این خبر بسامع علیه رسید منعم‌خان برلاس و حسین‌خان برادر شهاب‌الدین احمدخان و تیمور ازبک و دیگر مردم را بکومک تعیین نمود والدۀ میرزا تمام لشکر را یکجا کرده و میرزا را که در آن آوان سن او به ده رسیده بود همراه گرفته بعزم جنگ بجلال‌آباد که سابقاً به جوی شاهی موسوم بود آمده انتظار وصول منعم‌خان می‌کشید. منعم‌خان از این طرف به تعجیل رفته و جنگ کرده در حملۀ اول شکست یافت و تمام لشکر و حشم بباد داده باهانت تمام رو بدرگاه آورده و والدۀ

میرزا محمدحکیم بعد از فتح به کابل رفته، شاه‌ولی اتکه را بمظنه اتکه او نسبت به بیگم قصد غدر دارد بقتل رسانید و حیدر قاسم کوه‌بر را بوکالت میرزا موسوم ساخت.»

متن اکبرنامه^۱: «ذکر تعیین نمودن منعم‌خان خان خانان بکابل و سوانجی که روی نمود. چون (باطن جهان‌آرای شاهنشاهی همواره توجه اقدس بانتظام کابل و آنحدود و استخبار سوانج آن داشت) درین والا بمسامع علیه رسید که فضیل بیگ برادر منعم‌خان باتفاق امیر بابوس و شاه‌ولی اتکه و علی محمد اسپ و سیونج سیدی بائی و خواجه خاص ملک و جمع دیگر عفت قباب ماه چوچک بیگم والدۀ میرزا محمدحکیم را بر بی‌اعتدالی غنی‌خان اطلاع بخشیده در برآوردن او از عشرت‌سرای کابل کمال سعی بتقدیم رسانیده برآوردند منعم‌خان را اتالیق میرزا محمدحکیم ساخته بکابل رخصت فرمودند و تفصیل این سرگذشت آنکه فضیل بیگ اگر چه چشمش از بینش بهره نداشت اما در گریزت و شرارت همه تن چشم بود و از حکومت برادرزادهٔ خود پیوسته پیچ و تاب داشت و غنی‌خان ولد منعم‌خان در اصل از هوشمندی و سعادت منشی بی‌نصیب بود و با این همه سرمستی ریاست او را از پایه اعتدال انداخته بود و به مصاحبی که بدترین آفات آدمیزاد است بکمند ادبار او را از فراز سعادت به نشیب شقاوت می‌کشید از آنجمله میر امانی و گل بابا بهره‌گویی ژاژخائی سنگ راه سعادت او بودند تا آنکه آنجماعه مهد علیا بیگم را با خود متفق ساختند و در اوائل شهریور ماه الهی سال هفتم غنی‌خان بسیر فالیز بجانب زمه رفته بود شهر را استحکام نموده در حصار را بروی او بستند و او لشکر آراسته در برابر دروازهٔ دهلی^۲ آمده بر پشتۀ سیاه‌سنگ ایستاد و کاری نتوانست کرد. پهلوان عیدی کوتوال را برسالت فرستاد که شاید به فکر و تزویر کاری بسازد نام بردها جواب دادند که تو از جانب حضرت شاهنشاهی بحکومت اینجا تعیین نبودی مردم از ستمکاری و بی‌اعتدالی تو به تنگ بودند. اکنون مناسب آنست که بسلامت بدر روی و اگر می‌خواهی (که باز بریاست این ولایت برسی) بدرگاه جهان پناه رفته عیار خود را درست کن و منشور والا از دیوان خلافت گرفته بیا تا به

^۱ از صفحه ۱۸۳ تا صفحه ۱۸۸ دفتر دوم

^۲ دروازهٔ دهلی به سمت شرق بالاحصار بوده چنانچه در همین سمت شهر دروازه لاهوری تا همین سال‌های اخیر معروف بود و این اسم هنوز از بین نرفته است.

موجب آن عمل نموده آید. درین گفت و گو بود که مردم از او جدا شدن گرفتند و چون ایستادن او بامتداد کشید و دانست (که رفتن درون شهر صورت نمی‌بندد و نزدیک است که گرفتار شود) آخرهای روز برهنمونی حمزه عرب (یا) میر (عرب) و میر مغیث‌الدین نیشاپوری بجانب جلال‌آباد رفت و تمام اسباب و اموال او را در شهر غارت کردند و باعث دلیری کابلیان بر این امر سرگذشت تولک‌خان قوچین است.

و شرح این قضیه برسم اجمال آنکه (غنی‌خان که مستی جوانی و اعتبار او را ضمیمه شقاوت ذاتی شده بود) سود خود را در زیان دیگران دانستی و بستیزه کاری و هرزه درائی بسر بردی و پایه قدر مردم ندانستی و بدمستانه سلوک کردی ازانجمله تولک‌خان قوچین را (که از دلاوران نامور و از مقربان بساط اقدس حضرت جهانبانی جنت‌آشینی بود) بی‌سببی گرفته با جمعی از خویشان او در بند کرد.

بد با تو نکرد هر که بد کرد آن بد بیقین بجان خود کرد

تا آنکه بعضی ارباب صلاح در میان آمده خلاص کردند و تولک‌خان ازین بی‌آبرویی که روی داد به موقع ماما خاتون که به جایگیر او مقرر بود رفته و پای جرئت در دامن صبر پیچیده فرصت انتقام جست. در خلال این حال قافله از جانب بلخ آمد غنی‌خان خبر قافله به چاریکاران شنیده با معدودی باستقبال قافله و انتخاب اسباب سیر خواجه سیاران را که سرمزلی‌ست خاطر فریب بهانه ساخته از شهر بیرون رفت و آنجا بزم بدمستی ترتیب داد و ترانه خودپرستی ساز کرد. چون تولک‌خان که گاه و بیگاه در کمین انتقام بود از برآمدن او آگاه شد فرصت را غنیمت دانسته با جمعی از خویشان و نوکران از پی شتافت. نیم شبی بر سر غنی‌خان (که خرد به شراب و تن به خواب داده بود) رسیده بخت بکام و صید بدام یافت. او را و شگون پسر قراچه‌خان را دستگیر کرده در بند کشید و بسرزنش زبانی دل شوریده خود را خالی ساخت و گمان آنکه (چون حاکم را به قید درآورده شاید شهر هم تواند گرفت) از آنجا عنان تاب شده و احشام کابل را بخود متفق ساخته در موضع خواجه رواش که در دو گروهی کابل است فرود آمد. فضیل بیگ و ابوالفتح پسر او و مردم غنی‌خان در استعداد جنگ شدند. تولک‌خان دریافت که قصد او بجائی نمی‌کشد و دست او بشهر نمی‌رسد بحصه قانع شده صرف صلح و تقسیم ولایت

در میان آورد. فضیل بیگ نیز بسبب استخلاص برادرزادهٔ خود این معنی را غنیمت شمرده اکبر شهر را فرستاد و از معموره پای منار تا حد ضحاک و بامیان (که قریب به خمس کابل است) باو مسلم داشت و اطفای نایره آشوب کرده غنی‌خان را از چنگ او خلاص کرد.

در اندیش‌ای حکیم از کار ایام که پاداش عمل یابی سرانجام
سلامت بایدت کس را نیازار ادب را در عوض تیز است بازار

غنی‌خان بکابل جای گرم نکرده دفتر عهد و پیمان را بر طاق نیسان گذاشت به جمعیت تمام بقصد انتقام بر سر او روانه شد تولک‌خان صلاح وقت در بودن خود ندانسته با خویشان و مردم خود را بدرگاه جهان پناه نهاده شاه‌راه هندوستان پیش گرفت غنی‌خان با لشکری گران تعاقب نمود. چون تولک‌خان تاب ستیزه نداشت راه گریز پیش گرفت و قریب به موضع ژاله (که از گذرهای آب غوربند است) لشکر کابل باو رسید و جنگ در پیوست. آخر تولک‌خان تاب نیاورده با پسر خود اسفندیار و معدودی از خویشان و نوکران مردانه از میان چندین لشکر برآمد و بابای قوچین و مسکین قوچین و چندی دیگر از ملازمان او بقتل رسیدند و از آنجا غنی‌خان کامیاب برگشته بکابل آمد و بساط تحکم و ترفع مبسوط ساخت و دست تطاوول بر رعایا و سایر اهل شهر دراز کرد و بخودرانی و خود آرائی پرداخت و با آنکه (حقیقت بی‌سامانی سرکار میرزا محمدحکیم معلوم او بود) پروای آن نکرد مردم میرزا و سایر اهل کابل از این ممر تنگدل شده باتفاق فضیل بیگ (فضایل بیگ) و پسرش ابوالفتح کمر همت بدفع او بستند اتفاقاً در همان ایام در قریه معموره فالیزها بکمال رسیده بود هوای سیر فالیز از خاطر او سر بزد غافل از اینکه گفته اند:

مصرع: تو خربزه خور، ترا بفالیز چه کار

چون هنگام ادبار او رسیده بود بسیر فالیز روان شد و شب آنجا توقف کرد. ابوالفتح بیگ و دیگر ناموران شهر فرصت یافته میرزا محمدحکیم را بالای دروازه آهنین آورده نقاره و نفیر بلند آوازه کردند و غلغله عظیم از وضع و شریف برخاست غنی‌خان از استماع این خبر سراسیمه با معدودی که همراه او بودند بجانب شهر شتافت چون بان حوالی رسید دید که منصوبه طوری دیگری دیگری

نشسته ابواب موافقت مسدود است و مداخل مخالفت مفتوح و کاری از پیش نمی‌تواند برد و اگر نزدیکتر آید یحتمل که همراهان او (که عیال ایشان در شهر است) او را تنها گذاشته بروند بلکه دستگیر کرده ببرند حیران و مضطرب بر پشتۀ سیاه‌سنگ شامیانه زده ایستاد. اهل قلعه توپی بجانب او انداختند بحسب تقدیر تیر آن بشامیانه رسید غی‌خان از مشاهدۀ آن هراسان شده بصد داغ حسرت حرمان و هزاران درد آرزو و ارمان دل از خان و مان و حکومت کابل برکنده روی بجانب هندوستان آورد.

بعد از رفتن غی‌خان عفت قباب مهد علیا ماه‌چوچک بیگم مهمات کابل را متمشی ساخته وکالت میرزا محمدحکیم را فضیل بیگ نمودند و چون نظرش از سرمه بینائی پرتوی نداشت ابوالفتح پسرش به نیابت پدر مهمات و معاملات فیصل می‌داد و او را هم (چون شایستگی بزرگی نبود و عقل دوراندیش معامله دان نداشت) در تقسیم جایگیر و قطع معاملات عدالت منظور نداشته بیخردانه بسر می‌برد و از همه بدتر آنکه جایگیرهای چیده را برای خود و موافقان خود مقرر ساخت و جاهای زیون را برای سرکار میرزا نامزد کرده و مظالم غریب برای خود سامان نمود. از آنجمله غزنین را به میرزا خضرخان که از سرداران هزاره است داد و بابوس بیگ را مقید ساخته باو سپرد و او تمام اموال و اسباب باقیمانده او را گرفته بناکامی گشت و هر که نه عقل صلاح‌بین داشته باشد که بفروغ آن در مسالک اعمال رود و نه دیده‌بینا که از دید احوال دیگران عبرت‌گزین شود و نه مصاحبی خیراندیش دوربین که بسخن او اقتدا نماید.

هر آینه درین سرای مکافات سزای لایق در کنار او نهاده آید و لہذا چون دوماه از این معامله گذشت والدۀ ماجده میرزا ملازمان قدیمی تاب این ستم شریکی و ستیزه کاری نیاورده کمر عربده بستند و جماعۀ از آن مردم (مثل شاهولی اتکه و علی محمد اسپ و میرم خویش شاهولی و معصوم کابلی و سیوندوک و عیدی سرمست و جمعی دیگر) در قصد پسر فضیل بیگ همدستان شده مترصد فرصت نشستند تا شبی بهمین داعیه او را بدرخانه طلبیده در خرگاهی (که در صحن دیوانخانه چهل ستون نصب کرده بودند) مجلس شراب منعقد ساختند و پیاله را بگردش در آوردند از شام تا نیم شب بانگ نوشانوش بود. درین اثناء چند نوبت ابوالفتح آهنگ بیرون رفتن کرد اهل مجلس به تملق مستانه از مجلس برآمدن نگذاشتند و

این بدمست خون گرفته بیخبر از سنگ اندازی دوران چون (وقت بدردی شب کشید و کیفیت شراب زور آورد و فراختگی خواب با او هم آغوش شد) جمعی شمشیرها کشیده بخرگاه در آمدند و بضریات تیغ جان ستان کار او را تمام ساختند و میرم بهادر خویش شاولی سر او را بریده بر سر نیزه علم کرد و جسدش را از بالای حصار پایان انداختند و غلغله عظیم در کابل افتاد.

چون سرگذشت ابوالفتح بفضیل بیگ رسید از سر اضطراب اسباب و اموال بمدد میرزا سنجر پسر خضرخان هزاره (که پسر سنجر سکندر نام باو نسبت دامادی داشت) بار کرده خواست که خود را با لوس هزاره رساند و باین اندیشه برآمد بعضی از ملازمان میرزا خبر فرار او شنیده از دنبال شتافتند و دستگیر کرده بقلعه آورده آوارهٔ صحرای عدم ساختند و بعد از این واقعه شاهولی اتمک کافل حل و عقد مهمات کابل گشت و خود را از بی‌خردی عادل شاه‌خان خطاب کرد و حیدر قاسم‌خان کوه‌بر را منصب‌خان خانانی داد و خواجه خاص ملک خواجه سر را اخلاص‌خان لقب کرد و از خودسری و بیخردی لقب‌هایی که پادشاهان به بندهای خود مکرمت فرمایند دادن گرفت و بسی خویشت در فنای خود اتمام نمود و در اندک فرصتی بیگم قصد غدیری ازو فهمیده بعدم آباد فرستادند و برای رزین خود مهمات کابل پیش گرفته بجهت مصلحت وقت حیدر قاسم کوه‌بر را (که آبا و اجداد او در سلک امرای حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی و حضرت جهانبانی جنت آشیانی انتظام داشتند) وکیل میرزا اندیشیده برای انتظام مهمات مقرر ساختند.

و بالجمله چون (شرح برآوردن غنی‌خان و کیفیت بی‌سر و سامانی مهمات کابل معروض بارگاه معلی شد) بخاطر نکته دان دورین حضرت شاهنشاهی رسید که منعم‌خان بودن کابل را بسیار می‌خواهد مناسب آنست که او را اتالیق میرزا محمد حکیم ساخته روانه کابل باید نمود که هم انتقام پسر خود را بکشد و هم تدارک پریشانی احوال کابلیان نماید و هم قدر عنایت و مرحمت شاهنشاهی بهتر ازین دریابد. بنابراین اندیشه صواب انتها منعم‌خان را که (که بر سر راجه مذکور تعین فرموده بودند) از اتاوه باز گردانیده با این خدمت عالی رخصت فرمودند و چندی از امراء مثل محمدقلی‌خان برلاس و حیدرمحمدخان اخته‌بیگی و شاه حسین‌خان تکدیری و حسن‌خان برادر شهاب‌الدین‌خان احمدخان و تیمورخان یکه و جمعی

دیگر از بهادران و یکه جوانان نیز تعیین شدند منعم‌خان چون از تبه رائی قدر دولت حضور نمی‌شناخت و پایه عنایت شاهنشاهی نیک در نمی‌یافت و از کابلین اعتباری نمی‌گرفت این نقش را فوزی عظیم دانست و به مجرد رخصت بسرعت تمام متوجه کابل شد و از روی استعجال طی منازل و قطع مراحل نموده بجلال‌آباد رسید و چندان توقف نکرد که امرای کمک بتمام باو ملحق شوند و محمدقلی‌خان برلاس حاکم ملتان که جمعیت تمام داشت گردی ازو پیدا نبود.

بیگم باستماع آمدن منعم‌خان با عیان کابل کنکاش کرده قرار دادند که اهل کابل را از سپاهی و اویماق فراهم آورده و میرزا را همراه گرفته متوجه پیش شویم که در لمغانات جنگ صورت بندد اگر در مصاف غالب شدیم از آن چه بهتر و اگر نه گریخته خود را بقبائل مهمند و خلیل می‌رسانیم و از آنجا روی توجه بملازمت حضرت شاهنشاهی می‌آوریم و خود را بحماییت درگاه والا می‌سپاریم و اگر نه خانان بسیاست‌های گوناگون انتقام برادر و پسر و برادرزاده خود خواهد کشید.

چون منعم‌خان بده غلامان رسید خبر آمد که عیدی سرمست بجلال‌آباد آمده در استحکام انجاست و تیمور یکه و خواجه کلان و جمعی را بر سر عیدی فرستاد عیدی قلعه را محکم کرده بجنگ پیش‌آمد روز دیگر خان خانان متوجه محاصره جلال‌آباد شد. درین اثناء خبر رسیدن میرزا حکیم و لشکر کابل رسید. جبار بردی بیگ را (که در زمره نامداران حضرت فردوس مکانی انسلاک داشت و درویش شده عمری می‌گذراند و درین سفر همراه شده بود) پیش میرزا فرستاد که شاید بی‌جنگ مهم صورت یابد و اگر صورت نیابد قرار دهد که جنگ روز دیگر باشد که ستاره روبروست تیمور یکه از فوج هراول جدا شده آمد که غنیم اندکیست و بفردا نیندازد که شاید غنیم شب بجانبی پدر رود و کار دراز شود. خان خانان بکوشش خود و اهتمام حیدر محمدخان (که هر دو عاشق کابل و مغرور شجاعت خود بودند) راه جنگ پیش گرفت. درین اثناء خواجه کلان که سردار هراول بود کشته شد. میرزا حسن که در جوانگار بودند از جای خود نجنبید و قاقشالان و جمعی که در برانگار بودند نیز توفیق خدمت نیافتند و ابوالمعالی توبچی که کابلین به او خطاب رومی خانی داده بودند در گرد اسب خود تعبیه آتش بازی کرده بود تیری از آن به چلمه حصاری رسید و از هم گذشت و چون از کشته شدن خواجه کلان دل بای داده بودند در این مرتبه عنان از دست داده پای ثبات در رکاب نماند

نزدیک چهارباغ در مقام خواجه رستم این مصاف رویداد و بجهت مجازات و مکافات نادانستن قدر چنان نعمتی و باد فراه غرور که نکوهیده‌ترین خصلت انسان‌یست شکست بر منعم‌خان افتاد و جمعی بی‌حقیقی نموده بکابلیان ملحق شدند و تمامی اموال و اسباب منعم‌خان بتاراج رفت بازید بیگ که یکی از معتمدان منعم‌خان است تقریر می‌کرد که مقدار سی لک تنگه از نقد و جنس همراه من بود که بغارت رفت و اگر مردم به تاراج مشغول نمی‌شدند منعم‌خان هم گرفتار می‌شد منعم‌خان بال و پر ریخته به بگرام آمد و چند روز در آنجا بوده صلاح کار خود می‌جست آخر یاری تواچی باشی را با عرضداشت بدرگاه گیتی پناه فرستاده التماس نمود که روی آمدن علیه ندارم امید که رخصت مکه معظمه یابم.»

ماه‌چوچک بیگم مالک الرقاب کابل در بالاحصار - پناه آوردن ابوالمعالی به کابل - انتقال قدرت در اثر ازدواج فخرالنساء در عقد ابوالمعالی - کابل و بالاحصار صحنه قتل و قتال - کشته شدن ماه‌چوچک بیگم مادر حکیم میرزا - قتل حیدر قاسم کوه‌بر وکیل امور کابل - جنگ اندرون قلعهٔ بالاحصار - تردی محمد میدانی مداخله سلیمان میرزا و زنش حرم بیگ از بدخشان - قتل ابوالمعالی - ازدواج محمدحکیم با دختر سلیمان میرزا - امیدعلی وکیل محمدحکیم میرزا در کابل

بودن حکیم میرزا برادر کوچک جلال‌الدین اکبر در کابل با اینکه طفلی بیش نبود بصورت یک نقطه یا یک هستهٔ مرکزی تشکیل داده بود که بدور آن عناصر دور و نزدیک به خاندان بابری تجمع نموده و هر کس به نفع خود نقشه‌هایی می‌کشید. این هسته با گذشتن سنین عمر محمدحکیم میرزا کلان‌تر می‌شد و چوچک بیگم مادر محمدحکیم زن همایون که جاه‌طلبی و نفوذ شخصی او را تا حدی در صفحات قبل مطالعه کردیم در اثر خلق ذاتی خود و با اتکاء به وجود فرزند خود کم‌کم به ادارهٔ امور کابل در بالاحصار بکنوع خودی و استقلال عمل داده بود که رشته‌های پیوند آن از دربار اکبر از هند گسیخته می‌رفت.

قراریکه در صفحات پیش دیدیم ماه‌چوچک بیگم مادر محمدحکیم میرزا بعد از کشته شدن غنی‌خان پسر منعم‌خان نفوذ بیشتری در ادارهٔ امور کابل پیدا کرده و به انتخاب شخصی خود شاه‌ولی اتکه و بعد حیدر قاسم کوه‌بر را به عنوان وکالت

پسرش در کابل بر سر اقتدار آورده و خود به اندازه‌ئی کسب قدرت کرد که در جنگ چهارباغ جلال‌آباد یکی از معروفترین امرای دربار اکبری را که منعم‌خان حکمران سابق کابل باشد چنان شکست فاحش داد که روی مراجعت به دهلی نداشت. این وقتی است که زنی که روزی ملکه همایون بود در بالاحصار کابل تکیه بر بالش حکمفرمائی زده و خویش را در کارهای خود طوری مختار می‌دانست که به اکبر و مقام شاهنشاهی وی در هند واقعی نمی‌گذاشت.

در صفحات پیش دیدیم که ابوالمعالی یکی از سادات ترمذ که مردی کهن سال و روزگاری در دربار همایون گذرانیده بود به پادشاهی جلال‌الدین اکبر چندان واقعی نگذاشته سر مخالفت بلند کرد. وی در لاهور حبس شد و از حبس گریخت و به مکه معظمه رفت و به هند مراجعت کرد. به جزئیات سایر مخالفت‌های او با دربار اکبری کاری نداریم، همین قدر کافی است که در اثر تعقیبی که جلال‌الدین اکبر از وی بعمل آورد بالاخره عرصهٔ پنجاب را بر خود تنگ دیده روی التجا بطرف کابل و به ماه‌چوچک بیگم آورد. زیرا می‌دانست که در کابل مادر حکیم میرزا بعد از شکست دادن منعم‌خان و سپاه او طوری اقتدار پیدا کرده که به دربار هند و جلال‌الدین محمد اکبر واقعی نمی‌گذارد.

ابوالمعالی حین قصد بطرف کابل عریضه‌ئی مبنی بر عجز و انکسار به ماه‌چوچک بیگم فرستاد و در آن تذکار داد که حوادث فکر جاه‌طلبی و مقام را از دماغ او کشیده و محض بحیث یک پناه‌گزین به آن درگاه رو آورده است. ماه‌چوچک بیگم بعد از مشوره با خاصان اعتمادی خود به ورود وی روی موافقت نشان داد. حتی حاضر شد که دختر خویش فخرالنساء بیگم خواهر محمد حکیم میرزا را هم به زنی به وی بدهد.

به این طریق ابوالمعالی مرد با تجربه که چون گرگ باران دیده در اثر تعقیب سپاهیان اکبری در پنجاب جای نداشت، راهی برای خود بکابل باز کرد و با ازدواجی که به نفعش صورت گرفت باخاندان پادشاهی مغلی تعلقات خویشاوندی پیدا کرد و داماد زنی شد که از بالاحصار سرنوشت کابل و قلمرو بزرگی را اداره می‌کرد.

ابوالمعالی عجز و انکسار روزهای اول ورود را که به حیث یک پناه‌گزین داشت فراموش نموده، کم کم در کارها بنای مداخله را گذاشت و دستش طوری قوی شد

که خطر تصادم تولید گردید. چون حکمفرمائی و کسب اقتدار همیشه مزهٔ خاصی دارد و در عصری که مشغول مطالعه آن هستیم آرزوی قلبی هر خان و بیگی که بنام شگون پسر قراچه‌خان و شادمان ذکر شده اند به ابوالمعالی توصیه نمودند که تا کار ماه‌چوچک بیگم را یکطرفه نکند اقتدار واقعی به دستش نخواهد آمد.

اینجاست که ابوالمعالی دست به جنایت زده و به دستیاری شگون و مرد دیگری بنام قاضی زاده نقشه قتل ماه‌چوچک بیگم را که به وی اینقدر نیکی کرده بود، طرح کرد و شبکی وی را در خانه اش بقتل رسانید. تاریخ بصورت دقیق از محل وقوع این فاجعه چیزی نمی‌گوید ولی واضح است که این قتل فجیع که تاریخش را ابوالفضل علامی (اواسط فروردین) ماه سال نهم جلوس اکبر قید کرده در فروردین ۹۷۱ در بالاحصار کابل واقع شده است. زیرا ماه‌چوچک بیگم ملکه بیوهٔ همایون مادر حکیم میرزا مالک‌الرقاب و حکمفرمای مقتدر کابل جایگاهی جز قلعهٔ بالاحصار نداشت.

ابوالمعالی بعد از کشتن ماه‌چوچک بیگم فوری به سراغ محمدحکیم میرزا رفته و طفل را با خود گرفته به دیوانخانه بالاحصار آورد و پهلوی خود نشانید تا در سایه او و به انکای وجود او دامنه عملیات خویش را وسعت دهد. شبهه‌ئی نیست که شهادت ماه‌چوچک بیگم مقدمهٔ یک سلسله گیر گرفت و قتل و قتال را فراهم کرد. اول‌تر از همه حیدر قاسم کوه‌بر وکیل محمدحکیم میرزا را دستگیر نموده بقتل رسانید. سپس به سراغ خواجه خاص ملک دیگر برآمدند و جمع و برادر وکیل مذکور که او هم محمدقاسم نام داشت به حبس افکندند و غوغای عظیمی در کابل چاغ شد و جمعی به خون‌خواهی ماه‌چوچک بیگم و هواخواهی پسرش محمدحکیم میرزا برخاستند.

تردی بیگ میدانی جمعی را که در آن میان محمدخان قاشقال و حسین خین را می‌توان نام برد برای اخذ انتقام بیگم از ابوالمعالی آماده ساخت و محمدقاسم برادر کوه‌بر وکیل حکیم میرزا از محبس فرار نموده به بدخشان نزد سلیمان میرزا رفت. چون محمدحکیم میرزا هم کسی را نزد سلیمان میرزا فرستاد، میرزای مذکور باز به اتفاق حرم بیگ زن خود متوجه کابل شد.

ابوالمعالی لشکر کابل و محمدحکیم میرزا را با خود گرفته از بالاحصار برآمد و در

قسمت شمالی در کنار آب غوربند صف آرایی کرد. جمعی از کابلیان که در جناح راست بودند از بدخشی‌ها شکست کردند. در فرصتی که ابوالمعالی خود برای تقویت ایشان حرکت کرد، جمعی دیگر محمدحکیم میرزا را از آب غوربند عبور داده نزد سلیمان میرزا بردند و باقی لشکر کابل پراکنده شدند. ابوالمعالی از مشاهده این احوال جز گریز چاره نیافت. معذالک وی را در حدود چاریکار دستگیر کرده نزد سلیمان میرزا بردند. سلیمان میرزا حریف اسیر را با محمدحکیم میرزا گرفت و فاتح به کابل وارد شد و دو سه روز بعد ابوالمعالی را دست و گردن بسته نزد حکیم میرزا فرستاد و اخیرالذکر زیان قاتل مادر خود را از حلق کشیده به قصاص رسانید (۱۷ رمضان ۹۷۰)

بعد از آن سلیمان میرزا دختر خویش را از بدخشان خواسته به حبالة ازدواج حکیم میرزا درآورد و امیدعلی نام را که از معتمدان او بود بوکالت میرزا در کابل تعیین نمود و خود بطرف بدخشان مراجعت کرد.

کابلی‌ها مخصوصاً بالاحصاری‌ها که در کانون شهر مسکن داشتند، این واقعات مترقبه و غیرمترقبه را چون فیلم رنگه تماشا می‌کردند و در عین تماشا خود در تحول واقعات سهم داشتند. آدم‌هائی محض با گرفتن عنوان وکالت میرزا محمدحکیم میرزا به دیار عدم رفتند و عده دیگر را انتقام خون مقتولان ناپدید ساخت. عروسی‌ها، ازدواج‌ها، دوستی‌ها، عهد‌ها و پیمان‌ها همه برای تقرب و احراز جاه و مقام بود.

در هندوستان جلال‌الدین اکبر آرامی نداشت و در کابل ملکه بیوه همایون قربان نقشه‌های خود شد و اگر محمدحکیم میرزا جانی به سلامت برد، تنها علتش صغر سن بود که همه بقای خود و کامروائی‌های خود را در سایه او می‌دانستند تا اینکه اطراف او به تدریج صاف شده رفت و به عمر ده سالگی دختر سلیمان میرزا و شهر کابل از طرف میرزای اخیرالذکر به وی تفویض گردید. ولی با اینکه ازدواج کرده هنوز در اداره امور وکیلی دارد و این دفعه این وکیل امیدعلی نام دارد و از معتمدان حکمفرمای بدخشان است چون مطالب این اثر همیشه متکی به متن مأخذ است، واقعاتی را که به درام (تراژیدی کومیک) ابوالمعالی و ماه‌چوچک بیگم در صحنه کابل ارتباط دارد در طبقات اکبری و اکبرنامه مطالعه می‌کنیم:

«... چون ابوالمعالی احمد بیگ^۱ را کشت و معلوم کرد که افواج قاهره به تعاقب او می‌آیند سراسیمه شده راه‌های راست را گذاشته روی گریز بجانب کابل نهاد. چون به حدود کابل رسید عرضداشت متضمن اظهار نسبت خلوص عقیدت و صدق و اردات که به حضرت جنت آشیانی داشت نوشته به ماه‌چوچک بیگم فرستاده باین بیت مصدر ساخت:

ما بدین در نه پی عزت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

ماه‌چوچک بیگم به مضمون عرضداشت او وقوف یافته در جواب او اینمصرع را نوشت که:

«کرم نما و فرود آکه خانه خانهٔ تست»

و باحترام تمام طلبیده صبیحه خود را در عقد ازدواج او درآورد و ابوالمعالی مرجع کل گشته تمام مهمات در خانه میرزا محمدحکیم را از پیش خود گرفت. جمعی که قبل ازین از سلوک ماه‌چوچک بیگم گرفته بودند مثل شوگون پسر قراچه‌خان و شادمان و غیره در مزاج ابوالمعالی درآمده خاطرنشان او نمودند که تا بیگم در حیات است مهمات تو رواج نخواهد یافت. ابوالمعالی این مصلحت را صواب دیده آن عورت بیچاره را به خنجر بیداد کشت و میرزا محمدحکیم را که خورده سال بود در دست خود کرده تمامی مهمات را از پیش خود گرفت و حیدر قاسم کوه‌بر را که وکیل میرزا بود بدست آورده بقتل رسانید و برادرش محمدقاسم را مقید ساخت. تردی محمدخان و باقی محمدخان قاشقال و حسین‌خان با جمعی از ملازمان بیگم یکجا شده بر سر ابوالمعالی روان شدند که انتقام بیگم را بکشند. عبدی سرمست ابوالمعالی را از این معنی خبر دار ساخت. ابوالمعالی با جمعی که به او متفق بودند مسلح و مکمل و مستعد قتال ایشان گشت. جماعت مذکور بطرف راست بدرون قلعه در آمدند. ابوالمعالی نیز به مدافعت پیش آمد و بسیاری از طرفین بقتل آمدند آخر ابوالمعالی زور آورده ایشان را از قلعه بیرون آورد چنانچه هر یک از ایشان متفرق شده رو بطرفی نهادند و محمدقاسم که در بند بود خلاص

^۱ احمد بیگ از خویشاوندان حسن قلی حاجی پوری بود و بدست ابوالمعالی در تارنول کشته شد.

شده در بدخشان نزد میرزا سلیمان رفته کیفیت واقعه را معلوم ساخته میرزا را به رفتن کابل تحریص نمود و میرزا محمدحکیم نیز کس خود نزد سلیمان میرزا فرستاده استدعای حضور او کرد. میرزا سلیمان چون بر کیفیت واقعه اطلاع یافت لشکر بدخشان را جمع کرده باتفاق حرم محترم خود خرم بیگ رو بکابل آورد ابوالمعالی نیز لشکر کابل را یکجا کرده، میرزا محمدحکیم را همراه گرفته بکنار آب غوربند رفت و از طرفین صفها ترتیب یافته آتش قتال اندوخته شد. جمعی از کابلیان که بجانب دست راست ابوالمعالی بودند از بدخشیان شکست خورده روگردان شدند ابوالمعالی میرزا محمدحکیم را از آب گذرانده نزد میرزا سلیمان بردند و باقی لشکر کابل از مشاهده این حال پراکنده شده هر کس خود را بگوشه کشید ابوالمعالی چون باز بجای خود آمد از میرزا محمدحکیم و لشکر او اثری ندیده مضطرب شده راه گریز پیش گرفت بدخشیان سر در تعاقب او نهاده در موضع چاریکاران باو رسیده، گرفته بخدمت میرزا سلیمان آوردند. میرزا سلیمان بخوشحالی تمام، میرزا محمدحکیم را همراه گرفته بکابل درآمد و ابوالمعالی را بعد از دو سه روز دست و گردن بسته نزد محمدحکیم فرستاد میرزا فرمود تا زبان او را از حلق کشیده بقصاص رسانیدند و این واقعه در شب هفدهم رمضان سنه سبعین و تسعماته واقع شد بعد از آن میرزا سلیمان صبیحه خود را از بدخشان بکابل طلبیده در ازدواج میرزا محمدحکیم درآورد و اکثر ولایت را به مردم خود جاگیر داده امیدعلی را که محل اعتماد او بود بوکالت میرزا تعیین نموده خود بجانب بدخشان مراجعت فرمود.^۱

«... و از جلائل وقایع سزا یافتن ابوالمعالی ست و شرح این واقعه عبرت بخش دولت آرای آنست که چون ابوالمعالی به نیت تباہ کابل رویه رفت و عسکر منصور که به تعاقب و اخراج او از ممالک محروسه متعین بود ازینجانب گذرانده مراجعت نمود. این بی سعادت از حوالی سند عرضداشتی متضمن نسبت توجهات قدسیه حضرت جهانبانی جنت آشیانی به ماهچوچک بیگم والدۀ میرزا محمدحکیم که تق و فتق کابل برای زرین او تمشیت می یافت فرستاد و شرح خسران احوال خود را

^۱ طبقات ۱۶۸ - ۱۶۹ جلد دوم طبقات اکبری

ضمیمه آن ساخته عریضه را باین بیت مضمون گردانید:

ما بدین در نه پی عزت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

ماه‌چوچک بیگم بعد از اطلاع بر فحوای عریضه در وادی او با مردم اعتمادی خود کنگاش نمود جمعی کوتاه اندیشان ناقص تدبیر و صاحب غرضان بیدولت خیانت در مشورت نموده خاطر نشان بیگم کردند که شاه ابوالمعالی از سادات کرام ترمذ است و فرمان رویان مغلستان و سلاطین کاشغر بان سلسله پیوست کرده اند لایق دولت آنست که چون او پناه باین دودمان عالی آورده است اساس التجای او را استحکام تمام بخشند و سر رفعتش باوج عزت و احترام رسانند بحدیکه در نظرها عزیز و گران قدر شود و صبیبه شریفه خود را که همشیره میرزا محمدحکیم است باو نسبت کنند تا او این خانه را از خود دانسته رونقی و روایی بخشد و کارها را برو تیره خیراندیشی و مصلحت‌گزینی از دغدغهٔ تفرقه فارغ ساخته بجانب جمعیت و رفاهیت آورد. دل ساده بیگم از سخنان فریبنده این مردم برین اندیشه نادرست مایل گشت و کلمات ملائمت ترجمان در جواب شاه ابوالمعالی نوشته باعزاز و احترام تمام بکابل آوردند و بی‌آنکه حقیقت حال بدرگاه حضرت شاهنشاهی عرضداشت نمایند از پیش خود با فخرالنساء بیگم عقد نکاح صورت دادند و آن سلاله دودمان دین و دولت را بان نادرست خوی بداندیش پیوند کردند و به نتایج و ثمرات آن در اندک فرصتی گرفتار شدند و در کمتر زمانی بیگم از شامت آن وصلت ناعاقبت بخیر نقد حیات خود را از جیب بقاگم کردند و تفصیل این مقال آنست که ابوالمعالی چون در آن خانه صاحب اختیار و قدرت گشت در پیراهن حوصله خود نگنجید و از مصاحبت اهل اغوا به مقتضای طبیعت اصلی و فطرت جبلی خود خبث بر خبث افزود. از بیگم و منتسبان آن سلسله اصلاً حساسی نمی‌گرفت و از نصایح گرانبایه بیگم پندپذیر نمی‌شد و رایحه حق‌شناسی و حقیقت‌ورزی ازو بظهور نمی‌آمد و بعضی مفتنان تیره رأی مثل شگون پسر قراچه‌خان و شادمان (که سابقاً از بیگم رنجشی داشتند) در ینولا با ابوالمعالی پیوستند و چنان وانمودند که تا بیگم در قید حیات باشد ترا در امور ملک و تمشیت کار استقلال صورت نخواهد بست و در اندک فرصتی مثل فضیل بیگ و پسرش ابوالفتح و

شاه ولی اتکه ترا ضایع خواهند کرد. صلاح کار تو آنست که پای جرئت در میان نهاده پیش دستی کنی و میرزا محمد حکیم را (که هنوز خرد سال است) موافق اراده خرد نشو و نما دهی تا همه کابلیان سر اطاعت بر خط متابعت تو نهند. آن نکوهیده سرشت ناعاقبت اندیش گوش بسخنان بدآموز داشته باین چنین کاری ناپسندیده اقدام نمود و کلید عقلی که نداشت در تیه جهالت گم کرد و خرمن حقوق این دودمان بباد عقود داد و احسان‌های تازه بیگم را پشت پا زده بقصد خون (که بدترین انواع عقود است) در کمین نشست. الحاصل آن بیدولت شگون و قاضی زاده لقب خبیثه ماورالنهر را با خود یار کرده روی بمنزل بیگم آورد. ابوالمعالی از راهی و آن دو بی سعادت از راهی دیگر بدرون خانه درآمدند. جماعه از عورات در آن بودند بغلطی بانوئی را خون ناحق ریختند و چون ظاهر شد که خطا کردند و بیگم نبوده اند باز از پی تفحص بیگم شده خود را بجانب ابول المعالی کشیدند و بقصد اتمام مقصود سعی شدند. بیگم به حقیقت حال آگاهی یافته در خانه بر روی ظالمان بربست. ابوالمعالی باتفاق این دو بی سعادت در را شکست و باندرون درآمد بیگم را بشهادت رسانید و باین تیره رائی رایت ظلم برافراشت و این سانحهئی عبرت بخش در اواسط فروردین ماه الهی موافق اواسط شهر شعبان بظهور آمد و بعد از خون ریزی بیگم بتفحص میرزا محمد حکیم شتافت و او را از میان خورده سالان آورده در دیوانخانه پهلوی خود جای داد و مردم در خانه میرزا خواهی نخواهی پیش او رفتند. روز دیگر قاسم کوهبر را (که پدر بر پدر درین دودمان عالی از امرای بزرگ بود و درینولا بر در خانه میرزا منصب وکالت یافته کارگذار مهمات ملکی بود) و خواجه خاص ملک و بعضی دیگر را بقتل رسانید و برادرش محمد قاسم را مقید کرد. تردی محمد میدانی و باقی قاشال و حسن خان و محسن خان برادر شهاب الدین احمد خان با جمعی از ملازمان بیگم اتفاق به کشتن ابوالمعالی کردند. عیدی سرمست از میان این جماعت خبر به ابوالمعالی رسانید او با موافقان و ملازمان خود سلاح پوشیده آماده قتال شد و آن غیرتمندان از روی قدرت و استیلا از راه راست به قلعه درآمدند و ازین جانب ابوالمعالی پیشرفت و در میان نقش جنگ نشست، کشش و کوشش بسیار شد و از جانبین خلقی بقتل رسیدند و جماعت ابوالمعالی غالب آمد آن مردم را از قلعه بدر کردند و شب پرده ظلمت را بین الفریقین فروهشته هر کدام را بجانبی متفرق ساخت. قاقشالان به

غوربند شتافتند و میدانیان طریق میدان سپردند و حسن‌خان و محسن‌خان روی بجلال‌آباد آوردند محمد برادر حیدر قاسم که دربند بود نجات یافته راه بدخشان پیش گرفت و حادثهٔ کابل و فتنه انگیزی آن بی‌دولت بمیرزا سلیمان رسانیده او را به آمدن کابل برانگیخت و میرزا محمدحکیم با وجود خرد سالی از واقعه والده خود سراسیمه و غمناک گشته به تعلیم دولخواهان پنهانی کسان پیش میرزا سلیمان فرستاده چاره جوی انتقام شد و استدعای آمدن او کرد.

میرزا سلیمان بعد از اطلاع بر حوادث کابل کمر عزیمت بسته سامان رفتن آن نشاط آباد که همواره گره طمع آن بر باد میزد و آرزوی حکومت آنجا پی سپر اوهام و خیالات او بود پیش دید همت خود ساخت و لشکر و حشم بدخشان جمع کرده باتفاق حرم بیگم روی بکابل نهاد. ابوالمعالی خبر عزیمت میرزا سلیمان شنیده از جای رفت و لشکر و احشام کابل جمع ساخت و میرزا محمدحکیم را از بیخبری بخود متفق انگاشته و دست آویز خود دانسته تهیه پیشرفتن نمود و پیش ازآنکه میرزا سلیمان بکابل رسد پیش دستی کرده از شهر برآمد و بکنار آب غوربند رفته و سر پل را گرفته بر ساحت انتظار نشست و ازآنطرف میرزا سلیمان با لشکر بدخشان جلو ریز بر سر پل رسید و فریقین مقابل همدیگر فوج‌ها ترتیب داده صف‌ها آراستند. در خلال این حال فوجی از جماعت کولابی‌ان میمنه سیاهی کرد. ابوالمعالی از سپاه کابل جمعی را بمدافعه آن فوج روان ساخت و بعد از درامیختن مبارزان طرفین خبر شکست کابلیان بابوالمعالی رسید او میرزا محمدحکیم را در قول مقابل میرزا سلیمان نصب کرده خود بکمک هزیمت‌یان رفت در چنین قابو مردم میرزا محمدحکیم وقت را غنیمت دانسته جلو اسپ میرزا را گرفته بآب زدند و گرم شتافته به میرزا سلیمان رسانیدند و تمامی سپاه کابل بوقوع این حال پراگنده شده هر کدام رو به جانبی نهاد ابوالمعالی چون باز آمد و به حقیقت حال آگاهی یافت از غایت حیرت و اضطراب دل از معامله جنگ برکنده راه هزیمت پیش گرفت و بدخشیان بپای مردی همت تعاقب او نموده در حوالی موضع چاریکاران بآن مدبر بی‌باک پیوستند و او را دستگیر کرده پیش میرزا سلیمان آوردند. میرزا سلیمان باستبشار تمام با میرزا محمدحکیم در کابل درآمد و بعد از دو روز آن بی‌اعتدال را مقید و مسلسل پیش میرزا فرستاد. میرزا فرمود تا آن حرام نمک حق ناشناس را روز اومرد غرهٔ خرداد ماه الهی موافق عید رمضان بکمند مکافات از حلق برکشیده

قصاص نمودند.

چشم خویش دیدم در گذرگاه که زد موری بجان مورکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
چو بد کردی مباحش ایمن ز افات که واجب شد طبیعت را مکافات

در هنگام حلق کشیدن جوهر ذات ناپاک او بظهور آمد و عجز و زاری پیش آورد که شاید بهزاران خواری و نگون‌سازی بچند روزه زندگانی که برتر از مردن باشد کامیاب گردد. اما بغیر از ظهور جوهر بی‌جوهری امری دیگر بران ترتیب نگشت و قالب ناپاک او را بشفاعت بعضی عزیزان در حوالی مرقد غفران قباب خانزاده بیگم و مهدی خواجه مدفون ساختند. الله الحمد که عالم از وجود خبیث او پاک شد و بیای سعی و اهتمام خود بگور هلاکت شتافت. هر که قدر نعمت نداند و کفران نعمت کند او را باین مذلت و هوان نیست و نابود گردانند. اگر از چنگال اولیای دولت بدر رود متصدیان اقبال مخالفان را بروگمارند تا بجهت عبرت هوشمندان دمار از روزگار او برارند.

بعد از آن میرزا سلیمان در مقام سرانجام مهمات کابل و ترتیب میرزا محمدحکیم شده کسان بدخشان فرستاد و صبیۀ خود را بکابل طلبیده بعقد ازدواج میرزا درآورد و اکثر ولایت کابل را به مردم بدخشان جایگیر کرده امیدعلی را که از عیان امرای او بود بوکالت میرزا محمدحکیم تعین نموده محل اعتماد خود ساخت و خود به بدخشان مراجعت نمود. حرم بیگ بجد بود که میرزا حکیم را همراه بدخشان برد و کابل را بدخشیان سپارد. میرزا سلیمان این معنی را قبول نکرد که عجلاته‌الوقت صورت نیکنمی ندارد به مرور ایام صورت داده خواهد شد. سه حصه ولایت کابل را به مردم خود جایگیر کرد و جاهای چیده را بآنها داد و یک حصه زبون به میرزا حکیم و کابلیان مقرر ساخت و این معنی را توطیۀ گرفتن کابل دانست.^۱

^۱ از صفحه ۲۰۴ تا ۲۰۸ دفتر دوم اکبر نامه تالیف ابوالفتح علای.

کابل و حکیم میرزا بدخشان و سلیمان میرزا - هند و جلال‌الدین اکبر

از حوالی سال ۹۷۳ تا ۹۹۳ هجری قمری که تقریباً ۲۰ سال را دربر می‌گیرد و به ۲۰ سال (از سال ۱۰ تا ۳۱) سلطنت جلال‌الدین اکبر مطابقت دارد، واقعات کابل، بدخشان و هند در خطوط عمومی طوری بهم پیچیده که جدا کردن آن از هم مشکل است. چون در رأس امور این سه جا محمدحکیم میرزا، سلیمان میرزا و جلال‌الدین اکبر است، واقعات هم به نقشه و ارادهٔ این سه نفر بمیان می‌آید.

محمد حکیم میرزا برادر خورد جلال‌الدین محمد اکبر که در کابل تولد شده و از شیرخوارگی ببعد در همین شهر کلان شد در دورهٔ که حالا مطالعه می‌کنیم بسن ۱۱ سالگی رسیده، ازدواج کرده و سال‌های اول جوانی را می‌گذراند. بشهادت واقعاتی که دیدیم این شهزاده که از عاطفت پدر در طفولیت محروم شد در یک فضای پر حرص و آز و پر از اضطراب و تشویش در بالاحصار کابل کلان شد و وکیل‌ها، اتالیق‌های مختلف را دید.

آنچه بالاحصار کابل در ده سال اول عمر این شهزاده دیده واقعاتی است که تار و پود آن را حرص و جاه‌طلبی و دسیسه‌های احراز مقام و موقعیت تشکیل می‌داد تا اینکه مخالفان یکی بعد دیگر در مقابل نگاه او از بین رفتند و خودش به سنی رسید که به نفع خود کاری کند.

درین وقت بالاحصار مرکز کابل و کابل کانون یک علاقه‌ئی بود که از طرف شمال غوربند و از طرف جنوب غرب غزنین و از طرف جنوب بنکش و از جانب شرق نیلاب یا مجرای سند آنرا محدود می‌ساخت.

دو نفر دیگر که سلیمان میرزا و جلال‌الدین اکبر باشند هر کدام نظریاتی نسبت به محمدحکیم میرزا و کابل زمین داشتند. سلیمان میرزا که دو مرتبه قبل هم نظر به استعانت حکیم میرزا به کابل آمده و فتوحاتی نموده بود می‌خواست با جلب حکیم میرزا در بدخشان یا با گذاشتن وی در کابل این علاقه را به قلمرو نفوذ خویش که بدخشان باشد، وصل کند. چنانچه ۳ بر ۴ علاقهٔ کابل را به معتمدان و بدخشی‌ها طور جایگیر داده و بقیه را به تدریج به گماشتگان خود می‌داد. جلال‌الدین اکبر برادر بزرگ حکیم میرزا شاهنشاه مغلی هند که خود را وارث تخت و تاج بابر و همایون

می‌دانست مدعی بود که کابل و حکیم میرزا جزء حیطة امپراطوری اوست. خلاصه محمد حکیم میرزا هر چه به سن رشد پیش می‌رفت فکر خودی و استقلال طلبی در وی نشو و نما می‌کرد و به همین اساس با ضعف شخصی و محیطی اول با سلیمان میرزا و بعد با جلال‌الدین اکبر بر سر پرخاش شد. شبهه‌ئی نیست که بزرگان کابلی محمد حکیم میرزا را در احراز استقلال فکری تشویق و تحریص می‌کردند و با اتکاء خود به مراتب شهزاده می‌افزودند.

نقشه سلیمان میرزا راجع به محمد حکیم و کابل - عبدالرحمن بیگ - تنگری بردی قوش بیگی - رجال کابل: خواجه حسن نقشبندی، باقی قاشقال سیوندک، علی محمد اسپ بنده، علی میدانی، خواجه خضریان، یار محمد آخوند، خلیفه عبدالله، فیروز نقشه و تلقین کابلیان به حکیم میرزا قرایتیم ابن حسین کابلی، قاسم بیگ پروانچی، مراد خواجه قاضی‌خان، سعیدخان، مبارزخان، بهال‌الدین‌خان، غازی‌خان ده منار، یساول غریب خانه علی مسجد، پشاور خاکی گله بان، حاجی غالب بیگ، میر محمد خان، میرزا خواجه بیگ، محمود، مقصود جوهری، قاضی عماد راه کرپه، هارون شنواری، قنبر، محاصره کابل: قطب‌الدین‌خان اتالیق جدید کیم میرزا در کابل، ساقی ترنابی، سرفنبر در کنگره قلعه کابل، گریختن سلیمان میرزا از گرد گابل، خواجه ریواج، آب پروان، خلاصه قلعه بندی کابل، مراجعت خان کلان از کابل به هندوستان، سکینه بانو بیگم، ازدواج خواجه حسن نقشبندی با خواهر بیوه حکیم میرزا

خطوط اساسی واقعاتی که درین مبحث ذکر می‌کنم، عبارت از سومین حمله سلیمان میرزا به کابل، رفتن حکیم میرزا بطرف رود سند، کمک خواستن وی از جلال‌الدین اکبر و رجعت سلیمان میرزا به بدخشان می‌باشد که ابوالفتح علامی در اکبرنامه تحت عنوان التجای میرزا محمد حکیم بدرگاه گیتی پناه شاهنشاهی و استخلاص کابل از میرزا سلیمان^۱ قید کرده است. اینک اول متن نوشته‌های او را اقتباس می‌کنیم:

«در مطاری احوال فرخنده مثال پیشتر صورت گذارش یافت که میرزا سلیمان کار

^۱ دفتر دوم اکبر نامه ص ۷۳۲

ابوالمعالی تیره بخت خسران عاقبت را بانجام رسانیده بدخشیان را در کابل گذاشته رفت و قدر حقوق نعمت این دودمان مقوس ندانسته در لباس دوستی کار دشمنی را ترتیب می‌داد و همواره در مقام آن بود که کابل را بتصرف خود درآورد. و میرزا محمدحکیم را در یکی از محال بدخشان داشته باشد. کابلیان حقیقت شناس اگر چه (بقدری پی به ارادهٔ میرزا سلیمان می‌بردند) اما چون امری دور از کار بود یقین شان نمی‌شد تا آنکه میرزا سلیمان بهمان مردم پیش اکتفا نکرده برخی دگر را بتدریج فرستادن گرفت. دفعهٔ عبدالرحمن بیگ پسر میر تولک قدیمی را با جمعی فرستاد و دفعهٔ تنگری بردی قوش بیگی را با جماعتی روان ساخت. کابلیان گمان خود را یقین دانسته در معالجه کار اهتمام نمودند و عمدهٔ ارباب اهتمام خواجه حسن نقشبندی و باقی قاشقال و سیوندک و علی محمد اسپ و بنده‌علی میدانی با سایر میدانیان و خواجه خضریان و یارمحمد آخوند و فیروز و خلیفه عبدالله بودند. حقیقت معامله را به میرزا (حکیم که بسن تمیز رسیده بود) رسانیدند. میرزا (که از تنگی معاش و بد سلوکی بدخشیان به تنگ بود) این اندیشه را مستحسن دانسته در اخراج بدخشیان اهتمام نمود. ولایت غزنین (که میرزا سلیمان به قزاقیتیم و ابن حسین کابلی داده بود) آنرا تغیر داده به قاسم بیگ پروانچی داد.

و بنگش و آنحدود را از مراد خواجه کشیده تنخواه ملازمان خود نمود و جلال‌آباد و آنحدود را تا نیلاب (که میرزا سلیمان بقاضی‌خان و سعیدخان و مبارزخان و بهاء‌الدین‌خان داده بود) گرفته بخالصهٔ خود مقرر ساخت و بتدریج کمند تسلط بدخشیان از ولایت کابل گسسته همه را از آن ولایت بیرون آورد و اهل بدخشان منکوب و مخذول گشته بخدمت میرزا سلیمان رفتند و غازی‌خان در کتل هندوکوه بمیرزا سلیمان (که متوجهتدارک کار کابل بود) ملاقات نموده بشرح و بسط آنچه گذشته بود گفت. میرزا سلیمان سرعت نموده متوجه کابل شد و چون خبر آمدن میرزا سلیمان به میرزا حکیم رسید قلعهٔ کابل را به باقی قاشقال سپرد و طایفه از مردم کار کردهٔ تجربت یافته (که محل اعتماد بودند) همراه او ساخت و خود با جمعی از هواخواهان بطرف جلال‌آباد و پشاور روی عزیمت نهاد. میرزا سلیمان چون بکنار آب باران رسید سه چهار روز در آن منزل مقام کرد که لشکر از تردد سفر برآساید و چون معلوم او شد که میرزا به جلال‌آباد رفته فکر گرفتن کابل بوقت دیگر موقوف داشته از ده منار بقصد دستگیر کردن میرزا بطرف جلال‌آباد حرکت

نمود و چون میرزا محمد حکیم بدکه رسید خبر غلط شهرت یافت که میرزا سلیمان از عقب نمی‌آید میرزا حکیم برگشته بکوه باران شتافت و دختر میرزا سلیمان (که در جلال‌آباد به مقتضای نقصان عقل مانده بود) پشیمان شده متوجه همراهی میرزا محمد حکیم شد و در همین منزل بیقین پیوست که میرزا سلیمان متوجه این حدود است و آن خبر غلط بود. میرزا بسرعت تمام بغریب خانه رسید و از آنجا به علی مسجد و از آنجا به پشاور در نواحی قبیله حبیب فرود آمد و در همین روز ایلچی میرزا سلیمان پیش میرزا حکیم رسید که شاید دام فریبی تواند سرانجام نمود.

میرزا سر سواری او را دیده وداع کرد و خواجه حسن را پیش میرزا سلیمان فرستاده خود متوجه حدود نیلاب شد. درین اثناء خاکی گله‌بان (که بجهت آوردن حقیقت حال مانده بود) آمد و خبر رسانید که میرزا سلیمان بجلال‌آباد رسیده حرم بیگم را با جمعی در جلال‌آباد گذاشته خود متوجه این حدود است. میرزا محمد حکیم باستعجال از آب سند عبور نموده عرضداشتی مشتمل بر اظهار انکسار و افتقار مصحوب حاجی غالب بیگ و طوفان اوجی بدرگاه گیتی پناه حضرت شاهنشاهی فرستاد و سرگذشت کابل و مستمندی خود را معروض داشته استمداد توجه و هرگونه استعانت نمود و خود برکنار سند ساگر توقف کرد. و (چون در آن ایام حکومت صوبه پنجاب برای زرین و عهده اخلاص میر محمدخان برادر کلان اتکه‌خان مفوض بود) میرزا خواجه بیگ محمود دیوان خود و مقصود جوهری را پیش او فرستاده مدد طلبید. میر محمدخان قاضی عماد را با تحف و هدایا فرستاده دلدهی نمود و هم چنین امرای پنجاب فراخور حالت خود هدایا فرستادند. میرزا سلیمان چون گذشتن میرزا محمد حکیم را از آب سند شنود مأیوس گشته از پشاور برگشت و از راه کرپه متوجه جلال‌آباد شد و در اثنای راه با افغانان شنواری جنگ روی نمود. جمعی از بدخشیان مسافر ملک نیستی شدند، بعضی اسباب اردو بازاری بتاراج رفت و هارون شنواری (که کلانتر این قوم بود) بعدم خانه شتافت و در جلال‌آباد قنبر و جمعی را گذاشته متوجه کابل شد. از روی استیلا رفته محاصره کابل کرد. متحصنان قلعه کابل لوازم حقیقت و مراسم کار آگاهی بجای آورده در استحکام قلعه اهتمام تمام نمودند و در هنگامی (که فکرچین از فرورود حضرت شاهنشاهی قبله گاه هفت اقلیم بود) ایلچیان میرزا محمد حکیم رسیده بوسیله واقفان پایه سریر سلطنت بسعادت استانبوس سریلندی یافتند و عرضداشت میرزا

بمسمع علیه رسید و بعد از اطلاع بر حقیقت حال گوشهٔ نظر عنایت خسروانه شامل حال میرزا حکیم شد و (چون خلاصهٔ اسباب تفرقه میرزا نابودن اتالیق خردمنش خیراندیش بود) حضرت شاهنشاهی از فرط دانش فکر اتالیق فرموده قطب‌الدین‌خان را که بعقل و تدبیر و اعتبار امتیاز تمام داشت به این منصب والا اختصاص بخشیدند و حکم مقدس شرف نفاذ یافت که خلاصه لشکر پنجاب بسرکردگی میر محمدخان به میرزا محمدحکیم رسیده او را بکابل رسانیده بر مسند حکومت آن ملک متمکن سازند و بعد از تمکن و اسقرار میرزا قطب‌الدین‌خان در کابل توقف نماید و امر به جایگیرهای خود باز گردند و مناشیر مطالبه (بنام میر محمدخان و امرای کرام مثل محمدقلی‌خان برلاس حاکم ملتان و قطب‌الدین‌خان و مهدی قاسم‌خان و حسن صوفی سلطان و جان محمد بهسودی و کمال‌خان گکهر و فاضل صمدخان و محمدقلی‌خان و کلانتران آن دیار) عز اصدار یافت که گرم شتافته برکنار آب نیلاب به میرزا ملحق شوند و به همراهی او بر سر میرزا سلیمان رفته مزاحمت او را از کابل دفع نماید و عاطفت شاهنشاهی سرانجام لشکر بزرگ فرموده نقدی وافق از خزانه عامره با دیگر اسباب شوکت و اجناس فراغت ترتیب نموده همراه ایلچیان روان ساخت.

چون مناشیر اقبال بامرا رسید کمر اطاعت بر میان اخلاص بسته با عساکر نصرت قرین متوجه ملازمت میرزا شدند. قطب‌الدین‌خان و کمال‌خان و فاضل‌محمدقلی‌خان و جمعی پیشتر آمده به میرزا پیوسته و بوصول تفقذات پادشاهی و مراحم خسروانی احوال میرزا زیب و فر دیگر یافت و از گذر اتک بنارس گذشته متوجه کابل شدند و میر محمدخان و سایر امراء با سامان شایسته نزدیک دولت‌آباد پشاور به میرزا رسیدند و هر یک از امراء فراخور حالت خود پوشکشی‌های مناسب به میرزا گزراوند و از انوار تفقذات پادشاهانه مهمات میرزا رونق و طراوت (که هرگز میرزا را در خواب و خیال در نیامده بود) پذیرفت و از روی قدرت و استقلال بعزم درست روی امید بجانب کابل آورد و تا جلال‌آباد عنان مبادرت باز نکشید و چون میرزا سلیمان قلعه جلال‌آباد را به قنبر نامی از کسان خود سپرد بود میر محمدخان اولاً ساقی ترنابی و عارف بیگ را به نصیحت فرستاد و از بیدولتی گردن از طریق اطاعت پیچید و چون آن خون‌گرفته جاهل بر جان خود نبخشود بهادران لشکر منصور بتسخیر حصار متوجه شدند.



دربارخانه شاه جهان در بالاحصار کابل
[مستند به ماشین جستجوی گوگل این تصویر مربوط به دوران فرمانروایی شاه شجاع است. مدون دیجیتال این اثر]



ویرانه های بالاحصار کابل

پلان قلعه گیر به فتح آن قلعه کمر بستند و بقوت سر پنجه مردی و زور بازوی مردانگی این عقده مشکل آسان بگشودند و از هر طرف داد مردانگی دادند و به قدم همت و علم نهمت بر معارج قلعه گشائی طریقه عروج پیش گرفته نردبان‌های وسیع رفیع مرتب ساختند و بر دیوار آن قلعه نصب نموده شروع در برآمدن کردند اگر چه (بدخشیان بقدر قوت و توانائی در مقام مدافعه شده و دقیقه از دقائق

قلعه‌داری نامرعی نگذاشتند و به ضربت تیر و تفنگ و دیگر ادوات بر کمر بستگان قلعه گشا حمله می‌آوردند و خاک خاکستر عناد بر سر صاعدان ذروه فتح می‌ریختند) اما آن پردلان را غباری بر آینه دل نمی‌نشست و احیانا اگر عارج این مناهج را زخمی‌ساخته پایان می‌انداختند آن چنان شوق قلعه گشائی نداشتند که از ملاحظهٔ حاصل آن متوهم گشته ممتنع شوند بلکه جرئت بر عزیمت خود بیشتر از اول نموده و پای همت بر سر او نهاده بالا می‌دویدند و باقبال شاهنشاهی آن قلعه در فرصت یکساعت نجومی مفتوح شد و قنبر مذکور با سه صد جوان (که همراه او بودند) هدف سهام سیاست و علف تیغ هلاکت گشت و دو نفر از آن اجل رسیده‌ها را بر رهگذر مفر سر دادند تا واقعه احوال قنبر و تمام بلا رسیده‌گان بی‌دولت را یک بیک چنانچه دیده اند بمیرزا سلیمان خاطر نشان کنند و سر قنبر را ارمغانی کنگره قلعهٔ کابل فرستادند و به باقی قاشقال و مردم کابل استمالت نامه‌ها روانه ساخته بوصول لشکر اقبال خوشوقت گردانیدند و (چون خبر عنایت و دستگیری حضرت شاهنشاهی نسبت به میرزا و مژده فتح حصار جلال‌آباد بکابل رسید) غلغلهٔ شادی بلند آوازه شد و سر قنبر را زیب کنگره قلعهٔ کابل ساختند و از آوازهٔ فتح جلال‌آباد وصیت طنطنهٔ وصول سپاه ظفر آئین میرزا سلیمان را اگر چه پای قرار از جای رفت اما به تکذیب این خبر دل‌های برهمزدهٔ مردم خود را تسلی می‌داد که این حرف و صوت کابلیان است، اصلی ندارد تا آنکه آن دو بدخشی آمده از حقیقت استیلای افواج قاهره خاطر نشان نمودند. میرزا سلیمان و حرم بیگم را از آن خبر سر رشته صبر از دست رفت و سلک جمعیت از هم گسست پریشان و بدحال در باب جنگ با لشکر ظفر قرین یا مراجعت بصوب بدخشان کنگاش نموده بعد از رد و بدل قرار بر فرار دادند.

روز دیگر میرزا سلیمان نعل واژگونه زده بخواجه ریواج آمد و شهرت داد که بجنگ میرزا می‌روم و چون شب درآمد سراسیمه بحال غریب روی عزیمت بدخشان آورد و در هنگام گذشتن از آب پروان سیلی عظیم آمد و بسیاری از اسباب و پرتال بدخشیان را برد و بهزاران محنت بحالی که کس مبیناد خود را بدخشان رسانید. عساکر نصرت اعتصام بجگدלק رسیده بود که خبر گریختن میرزا سلیمان آمد. میرزا حکیم باتفاق امرای اقبال قرین بکابل درآمد و اهالی آن خطهٔ سعادت کامیاب دولت از مضیق قلعه‌بندی و محاصره خلاص گشته غلغلهٔ شادی و طنطنهٔ آزادی

بسپهر والا رسانیدند و عموم خلائق و جمهور رعایا آئین بیغمی تازه کرده بدعای دوام انتصاب رایات اقبال ترانه سنج عشرت گشتند و امرای عظام در منازل و بساتین نزول نموده کامستان عیش شدند.

بعد از چند روز قطب الدین خان بسیر غزنین که وطن مانوس او بود رفت و کمال خان را همراه خود برد و در آن خطه که مولد و منشای او و تمام قبیله سعادت نژاد او بود بخوشی و خرمی بسر آورد و تمام اقوام و احباب دور و نزدیک را تفقذات کرد و از منزل و باغ و دیگر بقاع خیر که آثار سعادت و اسباب ذکر جمیل است طرح انداخته برگشت و بعد از انتظام مهمات کابل خان کلان از تبه رائی وکالت میرزا را بخود صلاح اندیشیده در کابل توقف نمود و باقی امراء را وداع کرد و به هندوستان معاودت نمودند و سکینه بانو بیگم همشیره خرد میرزا محمدحکیم بجهت ادای شکر الطاف شاهنشاهی و استسعاد ملازمت اقدس متوجه هندوستان شد و ببدرقه قطب الدین خان باستلام عتبه علیه سعادت پذیر شد.

و چون سعادت ذاتی در طینت میرزا محمدحکیم ننهاده بودند نه او را عقل مصلحت بین و نه ملازمان اخلاص مند سعادت منش بهم می رسیدند درین ولا (که بمیان توجهاات نظام بخش شاهنشاهی مهم کابل انتظام یافت و خان کلان بسر راهی مهمام آنجا اشغال داشت) متفتنان کابل به مقتضای خوی بد خود در مقام فتنه انگیزی شدند و محمدحکیم میرزا (که باوجود حوادث سن از عقل معامله رس بهره وافر نداشت) همواره گوش بر سخنان واهی می کرد و میر محمدخان (که بحدت مزاج و درستی اخلاص موصوف بود) براه مدارا نمی رفت و باندک چیزی طبیعتش متغیر می شد و کار بشدت می رسانید بنابراین او را با میرزا و کابلان نقش سازگاری ننشست. میرزا محمدحکیم نیز اگر چه اظهار تبعیت گونه می کرد اما بسیاری از مهمات بزرگ بی استصواب خان کلان سرانجام می داد ازین قسم یکی آن بود که خواجه حسن نقشبندی در کابل بسر می برد میرزا همشیره خود را (که سابقاً والده اش در عقد ازدواج شاه ابوالعالی آورده بود) بی استصواب حضرت شاهنشاهی و بی گفت و مصلحت خان کلان بخواجه حسن نسبت کرد و خواجه چون به چنین نسبتی عالی افتخار یافت مهمات در خانه میرزا را پیش خود سرانجام نمودن گرفت و اموری که باو مناسب نبود می ساخت و اکثر مردم در خانه میرزا سخنانی که ملایم طبع خان کلان نبود می گفتند و میر محمدخان از

نامساعدی بخت برای آسایش خود چون خلاف حکم شاهنشاهی را مصلحت دید دولت دانست آنچنان روز بد آمد پیش رو و چون دانست که عاقبت بناخوشی خواهد کشید نظر پیش‌بینی انداخته در شبی از شب‌ها بی آنکه کسی وقوف یابد از کابل کوچ کرده شاه راه هندوستان پیش گرفت و عرضداشتی متضمن حالات دار و گیر در خانه میرزا و وقایع هست و نیست کابل بشرح و بسط در سلک تحریر کشیده بدرگاه معلی ارسال داشت. اگر برای آسودگی خویش چنان بیراهه رفت بایستی که از روی مزاج دانی روزگار و نبض شناسی عالم خواجه حسن و یار محمد آخوند و فیروز و چندی دیگر را مصحوب امراء بهندوستان می‌فرستاد تا هم کار میرزا به فساد نمی‌رسید و هم خود بچنین حال معاودت نمی‌کرد...»

قلعه‌بندی کابل در ۹۷۲ - بالاحصار در حال محاصره - باقی قاشقال قایم مقام حکیم میرزا در کابل

محمدحکیم میرزا برادر کوچک جلال‌الدین اکبر برای رهائی کابل و اخذ انتقام از قاتل مادر خود ابوالمعالی، از سلیمان میرزا استمداد نمود. بطوریکه دیدیم این استمداد هم گران تمام شد، زیرا سلیمان میرزا با اینکه دختر خود را به محمدحکیم داد ولی قصدش این بود که شهزاده و کابل هر دو را تحت تأثیر خود آورد. حکیم میرزا به مشورت بزرگان کابل و غوربندی و میدانی و غزنیچی مانند خواجه حسن نقشبندی، باقی قشقال (غوربندی) بنده علی (میدانی) و سیوندک و علی محمد اسپ و خواجه خضریان جایگیرهای کابل و اطراف حتی غزنی و جلال‌آباد و بنگش را از تصرف گماشتگان سلیمان میرزا کشید و معتمدان خود و نفوذ خویش را برقرار کرد. در نتیجه سلیمان میرزا متوجه کابل شد.

محمدحکیم میرزا باقی قاشقال را بحیث مدافع کابل در قلعهٔ بالاحصار گذاشته و خود بطرف جلال‌آباد و پشاور رفت تا از برادر بزرگ خویش جلال‌الدین اکبر استعانت کند. کابل شکل قلعه‌بندی بخود گرفت، دروازه‌ها بسته شد و بالاحصار بحال محاصره درآمد. این قلعه‌بندی مدتی طول کشید زیرا سلیمان میرزا تا نزدیکی‌های شهر آمده عقب حکیم میرزا روانه جلال‌آباد شد و قمبر نام را با سه صد کس درین شهر گذاشته به تعقیب حکیم میرزا تا کناره‌های سند رفت و چون قوای کمکی از هند آمد سلیمان میرزا بعجله برگشته مجدداً خویش را به گرد حصار

کابل که همچون در حال محاصره باقی بود رسانید.

باقی قاشقال مدافع بالاحصار در داخل قلعه و سلیمان میرزا در بیرون حصار منتظر واقعات جلال‌آباد و تعیین شدن سرنوشت خود بودند تا اینکه شهر اخیرالذکر از طرف قوای کمکی که به حکیم میرزا داده شده بود فتح شد. مژده این فتح و سر قنبر حکمران جلال‌آباد از طرف سلیمان میرزا یک وقت به کابل رسید. سر را در کنگره‌های حصار شهر آویختند. سلیمان میرزا پیرامون شهر بطرف خواجه ریواج (خواجه رواش) و ده منار (ده کوتل پایمنار) عقب نشست و محمدحکیم میرزا مجدداً در شهر کابل برقرار شد.

قطب‌الدین خان موسوم به خان کلان اتالیق محمدحکیم در کابل - ازدواج خواجه حسن نقشبندی با خواهر بیوه حکیم میرزا

جلال‌الدین اکبر شاهنشاه مغلی هند با قوای کمکی که با برادرش محمدحکیم میرزا بکابل فرستاد، قطب‌الدین خان را که اصلاً از غزنی بود به عنوان اتالیق وی تعیین نمود تا در کابل بماند و بحیث مشاور امور کابل را اداره کند. محمدحکیم میرزا چون در بالاحصار کابل مستقر شد به تحکیم مقام خواجه حسن نقشبندی یکی از بزرگان کابلی پرداخت. حتی فخرالنساء بیگم همان خواهرش را که بعد از قتل ابوالمعالی بیوه شده بود، به وی داد.

همانطور که ابوالمعالی با ازدواج این بیگم خویش را در نفس خاندان محمدحکیم میرزا وارد دیده و کسب قدرت کرد، خواجه حسن هم بر نفوذ خویش بی‌اندازه افزود و مخالفت میان وی و قطب‌الدین خان، خان کلان شروع شد تا اینکه اتالیق محمدحکیم میرزا شبی از شب‌ها از کابل برآمده راه هند پیش گرفت و محمدحکیم میرزا بدون مشاور و اتالیق در کابل ماند.

حمله سلیمان میرزا بار چهارم بر کابل

بیشتر دیدیم که در طی سال ۹۷۲ هجری قمری محمدحکیم میرزا چطور به کمک برادرش جلال‌الدین اکبر نفوذ سلیمان میرزا والی بدخشان را از کابل برچیده و خود وی را مجبور ساخت که از پیرامون بالاحصار کابل به بدخشان مراجعت کند. چون امرائی که به کمک حکیم میرزا آمده بودند به هند برگشتند، بار دیگر که کورت چهارم

شود سلیمان میرزا نقشهٔ گرفتن کابل را طرح کرده و بجانب کابل حرکت کرد.

خواجه نظام‌الدین احمد در جلد دوم طبقات اکبری درین مورد تحت عنوان ذکر آمدن میرزا سلیمان بر سر کابل مرتبهٔ چهارم، می‌نویسد:

« در اوراق سابق ثبت یافت که چون میرزا سلیمان قصد کابل نموده و افواج قاهره بکومک میرزا محمدحکیم تعیین یافته روی اقتدار بکابل آوردند و میرزا سلیمان تاب نیاورده بی‌نیل عرض به بدخشان معاودت نمود و امراء عظام هر یک برخصت میرزا محمدحکیم بهندوستان آمدند. سلیمان چون از معاودت امراء خبر یافت لشکرهای بدخشان را یکی کرده باتفاق منکوحه خود خرم بیگ روی تسخیر بکابل آورد.»

معصوم کوکه قلعه‌دار کابل - فرار حکیم میرزا به شکرده و غوربند محاصره کابل

چون محمدحکیم میرزا خبر حرکت سلیمان میرزا خسر خود را بطرف کابل شنید قلعهٔ کابل را به معصوم کوکه که از معتمدان او بود سپرد و خود با خواجه حسن نقشبندی که به تازگی شوهر همشیره او شده بود و به اصطلاح ابوالفضل علامی (وکیل کل) بود، عازم شکرده و غوربند شد و میرزا سلیمان سر راست بجانب کابل آمده و بالاحصار را محاصره کرد.

ملاقات خرم بیگم زن سلیمان میرزا با حکیم میرزا در قریه قره باغ - محمدقلی شغالی و محاصره قلعهٔ کابل

خرم بیگم زن سلیمان میرزا که تقریباً همیشه با شوهر خود در حمله بر کابل حاضر بود و بیشتر فعالیت‌های میرزا در اثر نقشه‌های او صورت می‌گرفت به مجرد رسیدن بکابل شوهر خویش را بغرض انجام محاصره قلعهٔ کابل گذاشته، خود روانهٔ غوربند شد تا بهر مکر و حیلۀئی که باشد محمدحکیم میرزا را به دام آورد. برای انجام مرام خود چند نفر مردان کارآگاه را برسم رسالت نزد حکیم میرزا فرستاد و بوی پیغام کرد که ترا از فرزند صلبی خود عزیزتر می‌دانم و چون وصلت هم میان تو و دخترم صورت گرفته باید ازین پرخاش بگذری تا متفق و یکجهت گردیم.

محمدحکیم میرزا بعد از استماع این سخنان نرم حاضر شد تا در ده قراباغ با خرم

بیگم ملاقات کند و عهد و میثاقی قائم سازد. خرم بیگم در حالیکه یک طرف معتمدان خود را برای دلجوئی و پیشنهاد شرایط میثاق نزد حکیم میرزا فرستاده و منتظر آمدن او در قراباغ بود اطلاع خصوصی به شوهر خود بکابل فرستاد تا در موقع عقد میثاق ناگهانی بر ده مذکور حمله کرده و حکیم میرزا را دستگیر کند.

سلیمان میرزا محمدقلی شغالی را که از امرای معتبر او بود عوض خویش برای ادامه نظارت محاصره قلعه کابل گذاشته خود عازم سمت شمالی شد و در نزدیکی های قراباغ در دهکدهئی مخفی گردید با وجودیکه باقی قاشقال غوربندی محمدحکیم میرزا را از رفتن به قراباغ برحذر ساخته، نقشه های خانم خرم بیگم را دروغ و فریب محض معرفی می کرد، حکیم میرزا روانه قره باغ شد و در راه در اثر تصادف با یک نفر کابلی که با سلیمان میرزا آمده ولی خویش را جدا کرده و به نفری حکیم میرزا پیوست خدعه خانم و شوهرش کشف شد و حکیم میرزا فوری راه مراجعت پیش گرفت و خود را از راه غوربند و سنجدره به مزرع اشرف یا اسرف که گمان می کنم همین دره اشرف باشد، رسانید. سلیمان میرزا تا حدی وی را تعقیب کرد و بطرف کابل برگشت.

درین وقت پیرمحمدخان حاکم بلخ بود، برخی از همراهان می خواستند که حکیم میرزا را نزد حاکم بلخ ببرند ولی باقی قاشقال فکر مسافرت بطرف هند و استعانت از جلال الدین اکبر را پیش کرد و محمدحکیم میرزا را از راه های دشوار گذار کهستانی به جلال آباد و پشاور و کنار نیلاب رسانید. راجع به این مطالب طبقات اکبری چنین می گوید:^۱

«... و میرزا سلیمان بکابل آمده محاصره کرد چون دانست که دست تسخیر او بکابل نمی رسد تدبیر انگیزخته خرم بیگم منکوحه خود را بحدود غوربند فرستاد تا اظهار اخلاص و اتحاد میرزا نموده میرزا را در دام فریب در آورد و زمانه مضمون این مقال بزبان حال در شان میرزا سلیمان ادا مینمود.

حسابی که با خود نپرداختی	چنین نیست بازی غلط باختی
عنان باز کش زین تمنای خام	که سیمرغ را کس نارد بدام

^۱ صفحه ۱۹۸ تا ۲۰۰ جلد دوم تصنیف خواجه نظام الدین احمد مطبوعه بیتمت میشن

به موجب این قرار داد خرم بیگم، میرزا سلیمان را بر گرد کابل گذاشته خود بجانب غوربند روان شد و کسان نزد میرزا محمدحکیم فرستاده پیغام کرد که چون شما را از جان عزیزتر و بجای فرزند می‌دانم به تخصیص درین وقت که نسبت فرزندى به نسبت وصلت موکد و مستحکم گشته می‌خواهم که همدیگر را دیده اساس اتحاد و یکجهتی را بعهود و موثیق موکد سازیم و مقصود از آمدن ما درین مرتبه همین است.

میرزا از استماع این کلمات از راه رفته ملاقات خرم بیگم را در موضع قراباغ که از آنجا تا کابل ده کروه راه است بخود قرار داد و کسان را پیشتر نزد خرم بیگم فرستاد تا ازو عهد گرفته تسلی خود نموده بیایند و خرم بیگم در ملاقات میرزا اظهار رغبت و شوق نموده سوگندان غلاظ یاد کرد که در مقام غدر و مکر نیستم بلکه مدعا استحکام اساس محبت و یگانگی است. کسان میرزا سخنان او را شنیده رخصتت معاودت یافته و هنوز دور نرفته بودند که آن ناقص عقل کسان را به تعجیل نزد میرزا سلیمان فرستاد که فردا میرزا محمدحکیم در قراباغ به ملاقات من خواهد آمد مصلحت آنست که بیلغار خود را آنجا رسانیده در کمین فرصت باشد.

میرزا سلیمان محمدقلی شغالی را که از امرای معتبر او بود و بشجاعت مشهور بود به هزار کس به محافظت دختران خود که در آن اردو داشت در نواحی کابل گذاشته مابقیه سپاه در شب یلغار کردهٔ خود را بحوالی قراباغ رسانیده در کمین فرصت ایستاد.

و کسان میرزا که پیش خرم بیگم برگشته مضمون عهد و موثیق را خاطر نشان میرزا کرده بودند در رفتن میرزا به ملاقات آن عورت ترغیب نمودند و خواجه حسن نقشبندی نیز درین باب کوشش می‌نمود مگر باقی قاشقال که او برفتن میرزا راضی نبود و می‌گفت که این عورت در مقام خداع و مکر است.

سخن‌های دانا نباید شنید چو دُر و جواهر نباید گزید

اما چون میرزا ملاقات خرم بیگم را قرار داده بود به منع باقی قاشقال ممنوع نشده با چندی از معتمدان خود قراباغ روان شد.

چون بوعده گاه رسید حسب اتفاق چندی از لشکریان میرزا سلیمان که در شب از

ایشان جدا شده بودند به مردم میرزا رسیده حقیقت آمدن میرزا سلیمان را با لشکر انبوه و ایستادن او در کمینگاه خاطر نشان نمودند. میرزا به مجرد شنیدن این خبر راه گریز پیش گرفته معاودت نمود.

میرزا سلیمان که بر معاودت میرزا محمدحکیم خبر یافته سر در تعاقب او نهاده در کوتل سنجددره به بعضی از مردم رسیده دستگیر ساخت و اسباب و اشیا میرزا که در عقب مانده بود همه را تاراج کرده در کوتل سنجددره توقف کرد. باقی قاشقال و برادران او عقب میرزا نگاه داشته سر بدخشیان را بضرب تیغ و تیر دفع می‌نمودند و بترددات مردانه میرزا را از ورطه هلاک بدر بردند.

میرزا سلیمان چون معلوم کرد که میرزا محمدحکیم بدر رفت، توقف نمود و میرزا محمدحکیم سراسیمه شده جانب بدخشان می‌رفت و نمی‌دانست که کجا می‌رود و تمام آن روز راه رفته بیکی از دره‌های غوربند رسیده شب آنجا گذرانید. چون بکوتل هندوکوه رسیدند خواجه حسن خواست که میرزا را نزد پیرمحمدخان حاکم بلخ برده کومک طلبد باقی قاشقال می‌گفت میرزا را بدرگاه معلی می‌بریم. خواجه حسن بجماعت خود به بلخ رفت و میرزا محمدحکیم باتفاق باقی قاشقال بغوربند از آنجا به راه پنجشیر بجلال‌آباد و از جلال‌آباد بکنار نیلاب رسیده از آب گذشته عرضداشت نوشته مصحوب ایلچیان بدرگاه فرستاد.»

راجع به همین موضوع اکبرنامه هم مطالبی دارد که البته در جزئیات بخصوص در نام‌های رجال و اماکن برای ما دلچسپ‌تر است. اینک متن آنرا از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:^۱

"... میرزا سلیمان (که از نهیب صدمه افواج شاهنشاهی فرار اختیار کرده بدخشان مراجعت نمود) همیشه اندیشه آمدن بکابل داشت. درینولا چون یقین میرزا سلیمان شد (که از امرای حضرت شاهنشاهی هیچکس در کابل نیست) قابو دانسته با حرم بیگم بار چهارم لشکرها را فراهم آورده روی امید به همان آرزو بجانب کابل نهاد و چون خبر آمدن او به میرزا محمدحکیم رسید قلعه کابل را به

^۱ صفحه ۲۷۲- ۲۷۳ دفتر دوم

معصوم (که از معتمدان میرزا به مردانگی و فرزانیگی ممتاز بود) سپرده خود باتفاق خواجه حسن نقشبندی (که وکیل کل بود) از کابل برآمده به شکرده و غوربند رفت و میرزا سلیمان بکابل آمده قلعه را محاصره کرد و بعد از چند روز کمند قدرت خود را از کنگره تسخیر قلعه کوتاه دید و بر حال میرزا اطلاع یافت که در غوربند و آن نواحی است خواست که بوسیله تلپیس خرم بیگم کاری تواند ساخت.

باین رای ناصواب خرم بیگم میرزا سلیمان را بر حوالی کابل گذاشته خود بجانب غوربند متوجه شد و مردم سخن سنج را پیش میرزا حکیم برسالت تعین کرده پیغام داد که شما همیشه ما را از فرزند صلی عزیزتر بودید. خصوصاً که نسبت وصلت ضمیمه آن شده باشد همگی خاطر متوجه انست که کمال یگانگی و یکجبهتی ظهور یابد و اساس روابط اختصاص تشنید پذیرد. در این مرتبه غرض از آمدن ما انست که ملاقات شما روی نماید و بنیان ارتباط استحکام یابد و عهد و میثاق (که از اختلال و انحلال مصئون باشد) در میان آید.

میرزا حکیم از نیرنگ بیگم فریب خورده مقرر ساخت که در قریه قراباغ (که در دوازده کروهی کابل است) او را یافته قواعد ارتباط محکم سازد و چون عزیمت ملاقات مصمم گردانید معتمدان خود را پیشتر فرستاد که شرط و عهد بی‌شائبه مکر و فریب در میان آرند. چون فرستادها تبلیغ رسالت نمودند بیگم سوگندان غلاظ و شداد یاد کرد که در مقام فریب نباشد و زیان با دل یکی دارد و عمل بقول موافق گرداند. مردم میرزا که از بیگم سوگندان شنیدند از کوتاه‌اندیشی مقرر ساختند که میرزا را به قراباغ تحریص نموده به بیگم ملاقات دهند و عقد فرزندى و عهد یگانگی را بکمال وثوق بریندند.

«بیگم ثبات خداع را دانسته قاصدان را پیش میرزا سلیمان فرستاد که من با کسان میرزا حکیم قرار آوردن او به قراباغ داده ام. صلاح انست که شما اردو و بعضی سپاه را در کنار قلعه گذاشته با معدودی از سپاه با یلغار خود را در حوالی قراباغ رسانیده در کمین‌گاه باشید که چون میرزا برسد شما از آن جا برآمده دستگیر کنید. میرزا سلیمان از استماع این خبر محمدرقلی شغالی را (که از امرای معتبر او بود) با جمعی بر سر اردو به محاصره کابل گذاشته شب‌شب خود را رسانید و قریب قراباغ در پیش پشته کمین کرده ایستاد و فرستاده‌های میرزا حکیم (که از پیش بیگم

سوگندان غلاظ شنیده) باز گشتند نظر بر ظاهر انداخته و از غدر باطن غافل شده احوال حسن عهد و ماجرای مجلس او را بشرح خاطر نشان میرزا نمودند و تمام کسان میرزا برفتن پیش بیگم بجد شدند. مگر باقی قاشقال که از رفتن مانع بود و این سوگندان را بر مکر و فریب حمل می کرد و صریح می گفت که بیگم می خواهد که شما را باین بهانه بچنگ میرزا سلیمان در آرد و بسوگندان دروغ که دام فریب است در کمند دشمن اندازد و آنچه غدر اندیش اندیشیده بود باقی قاشقال پوست کنده می گفت و با وجود این حال میرزا حکیم غافل شده با چندی از ملازمان معتمد خود روانه قراباغ شد.»

«در اثنای راه یکی از کابلیان (که باتفاق بدخشیان در ایلغار میرزا سلیمان آمده بود) از ایشان جدا شده خود را بکسان میرزا حکیم رسانید و کیفیت واقعه بیان کرد که میرزا سلیمان با لشکر گرین در پناه فلان پشته در کمین فرصت مترصد ایستاده است و من امشب بهمراهی ایشان آمده ام. میرزا بشنیدن این سخن روی توجه گردانیده راه کابل پیش نهاد عزیمت ساخت و چون میرزا سلیمان خبر یافت (که میرزا حکیم برین خیال مطلع شده خود را بر کناره کشید) تعاقب نموده بعضی از مردم میرزا رسیده چندی را دستگیر کرد و آنچه در دنبال ایشان بود گرفت.»

«باقی قاشقال و برادران او بیایمردی مردانگی دشمنان را به تیر و تیغ نگاه می داشتند که میرزا پیش می رفت و باینطریق میرزا را از خطرگاه غدر بدر بردند و میرزا سلیمان تا سرحد سنجدره تعاقب کرد. چون دانست که میرزا حکیم بدر رفت بناچار توقف نمود و اسباب میرزا و مردم او بدست بدخشیان افتاد.»

«میرزا حکیم چون شب درآمد در یکی از دره های غوربند بسر برده کسان را به غوربند فرستاد تا بعضی اسباب که در غوربند گذاشته بود پیش او آورند و از آنجا کوچ کرده نزدیک بکتل هندوکوه قرار گرفت. روز دیگر از کتل گذشته بمزرع اشرف (که به تصرف اوزبکان) بود رسید و از آنجا یک دو منزل پیش رفت. خواجه حسن و مردمی که با و متفق بودند اراده کردند که میرزا را پیش پیرمحمدخان حاکم بلخ ببرند و ازو کمک طلبند. لیکن باقی قاشقال که رایش درست بود راضی نشد و گفت من میرزا را بدرگاه معلی می برم.

خواجه حسن با جماعه بلخ رفت و باقی قاشقال با برادران و جمعی که با ایشان

اتفاق داشتند از آنجا بازگشته میرزا را گرفته بغوربند آمد و از آنجا براه ایساو بحرا^۱ بجلال‌آباد عبور افتاد و از آنجا به پشاور و از آنجا بکنار نیلاب آمده از آب گذشتند و عرضداشت تضرع طراز متضمن شرح تفرقه که روی نموده بود مصحوب معتمدان روانه آستانه اقبال ساخت.»

خلاصه بشرحی که در روشنی مأخذ دیدیم محمدحکیم میرزا یکی از امرای خویش مقصوم نام را به قلعه‌داری کابل گذاشت و خود از شهر بیرون رفت. سلیمان بدور شهر افتاد و کابل قلعه‌بند گردید. مدتی محمدعلی شغالی بجای سلیمان میرزا مشغول نظارت محاصرهٔ شهر شد. بهر حال در تمام دوره‌ئی که حکیم میرزا در شکرده و غوربند و کتل سنجدره و دره اشرف و پنجشیر و جلال‌آباد و نیلاب سرگردان بود.

معصوم از قلعه و بالاحصار کابل دفاع کرد و نگذاشت که سلیمان میرزا و محمدقلی شغالی بر آن دست یابند. محمدحکیم میرزا با اینکه از نیلاب بقصد لاهور حرکت کرده و طی عریضه‌ئی از برادرش جلال‌الدین اکبر استعانت نمود و جلال‌الدین هم بار دیگر به کمک حاضر شد و فریدون مامای حکیم میرزا را مأمور ساخت که بعنوان اتالیق با برادر کوچکش بکابل برود ولی فریدون چون به حکیم میرزا در لاهور پیوست او را به گرفتن و اشغال لاهور تشویق کرد در نتیجه این عمل غیرمترقبه شاهنشاه مغلی سپاهی فرستاده و خود هم عازم سمت لاهور شد. حکیم میرزا طبیعی شکست خورده راه مراجعت کابل را پیش گرفت (جمادی‌الاول ۹۷۴)

مراجعت حکیم میرزا به کابل - مراجعت سلیمان میرزا به کابل - معصوم و محمدقلی شغالی - اهالی کابل و چاپیر کردن دختران سلیمان میرزا - میرزا در یکی از باغ‌های کابل - دستبرد میان قلعه نشینان و محاصره کنندگان - سردی، وبا و مسالمت طرفین در آخر سال ۹۷۴

در زمانی که حکیم میرزا در لاهور و سلیمان میرزا در سنجدره متوقف بود، گماشتگان قلعه‌دار کابل و محمدقلی معدوم شغالی محاصره‌کنندهٔ شهر در مقابل

^۱ معلوم نشد ایسا و بحرا کجاست؟ در یک نسخه دیگر کلمه دوم بصورت (بخراد) هم قید شده احتمال دارد مقصد از آن (نجرانو) باشد

هم قرار گرفته در فکر مغلوب ساختن یکدیگر بودند. محمدقلی شغالی علاوه بر نظارت محاصره قلعه کابل وظیفه دیگر هم داشت و آن محافظه دختران سلیمان میرزا بود که حین حرکت از بدخشان با خود آورده بود.

قلعه نشینان کابل به امر معصوم خان کوکلتاش محمدحکیم وقت بوقت از دروازه‌های بالاحصار برآمده و بر محاصره کنندگان بدخشی حمله می‌کردند تا تفرق به عظیم در ایشان افکندند و محمدقلی مجبور شد که دختران سلیمان میرزا را که در معسکر بودند با خود گرفته به باغی پناه برند. معلوم نمی‌شود که این باغ کدام باغ بود. ولی اهالی کابل فوری دورادور آنرا گرفته خبر به به معصوم خان قلعه‌دار بالاحصار فرستادند تا بکمک ایشان برسد و بر باغ مذکور حمله کند. چون پای دختران میرزا سلیمان در میان بود معصوم خان حمله را بر باغ خلاف مروت و مردانگی دانست و از حمله استنکاف ورزید. درین فرصت سلیمان میرزا در سنجدره متوقف بود خویش را بکابل رسانیده و حلقه محاصره را به دور قلعه کابل مجدداً خرد کرد.

قراریکه مأخذ شهادت می‌دهند در طول محاصره (سال ۹۷۴) تقریباً هر روز معصوم خان دسته فوجی بغرض حمله بیرون از قلعه می‌فرستاد و با سپاه سلیمان میرزا که بیشتر بدخشی بودند می‌جنگید. چون زمستان ۹۷۴ نزدیک شده می‌رفت هوا دفعاتاً کسب برودت کرد و از جانب دیگر در میان مردم و اسب‌ها یکنوع مرض وبائی شایع شد. سلیمان میرزا به صلح راضی شد و قاضی خان بدخشی^۱ را که در سال ۹۶۳ بعنوان ایلچی نزد منعم خان به بالاحصار فرستاده بود، ده سال بعد بار دیگری در ۹۷۴ نزد معصوم خان در همان قلعه فرستاد و در نتیجه در اواخر سال مذکور صلح برقرار شد و اول محرم ۹۷۵ سلیمان میرزا از پیرامون کابل برخاسته رهسپار بدخشان شد. حکیم میرزا موقع را غنیمت شمرده بکابل مراجعت کرد و کمافی السابق زمام حکمفرمایی را در دست گرفت.

^۱ در رساله‌ئی موسوم به ذکر سلطنت اکبریه این قاضی خان بدخشی بنام غازی خان بدخشی خوانده شده.

پناه آوردن سلیمان میرزا به کابل در سال ۹۸۳ - ابراهیم میرزا - شاه‌رخ میرزاخان

از آغاز سال ۹۷۵ هجری قمری به بعد محمدحکیم میرزا با خاطری نسبتاً آرام در کابل ماند و چون جوان عیاش بود، بیشتر به باده‌گساری و تشکیل بزم انس می‌پرداخت. درین وقت‌ها جلال‌الدین اکبر مشغول فتوحات و گردش‌ها در هند، سلیمان میرزا که مرور سنین وی را سالخورده ساخته بود، در میان تحریکات خانوادگی و اطرافیان خود پیر و زمین‌گیر شده می‌رفت. زیرا فراموش نباید کرد که نامبرده از زمان حیات ظهیرالدین محمد بابر باینطرف زمام امور بدخشان را در دست داشت. مشارالیه پسری داشت بنام ابراهیم میرزا که در واقعه جنگ سلیمان میرزا و پیرمحمدخان اوزبک حاکم بلخ کشته شد و از او پسری مانده بنام شاه‌رخ میرزا.

چون میرزا شاه‌رخ به سن تمیز رسید و مادرش هم وفات کرد، مردم وی را علیه جدش سلیمان میرزا تحریک نمودند تا اینکه سپاه تمام بدخشان را جمع کرده و به اصطلاح خواجه نظام‌الدین احمد در طبقات اکبری (ص ۳۳) تمام ولایت بدخشان را از سرحد حصار شادمان تا سرحد کابل متصرف گشت.

سلیمان میرزا چاره‌ئی جز فرار نداشت و ناچار به کابل نزد محمدحکیم میرزا آمد. بعضی منابع معتقد اند که سلیمان میرزا هنوز هم اگر فرصت مساعدت می‌کرد در پی گرفتن کابل و اغوای مردم بود و ظاهراً رجوع به دربار جلال‌الدین اکبر را در هند روپوش کار خود ساخته بود. بهر حال محمدحکیم میرزا بوی حتی موقع اقامت بکابل نداده به همراهی جمعی روانهٔ هندوستان ساخت.

جلال‌الدین اکبر از وی به حرارت استقبال نموده، خان جهان‌خان حاکم پنجاب را مأمور ساخت تا با پنجهزار نفر رفته بدخشان را مجدداً بوی تسلیم دهد. ولی پیدا شدن کارهای دیگر در بنگاله خان مذکور را ازین مأموریت باز داشت و میرزا سلیمان روانهٔ مکه معظمه شد.

در ۹۸۷ حین مراجعت از شاه اسمعیل صفوی کمک خواست و به قندهار آمد و از آنجا وارد کابل شد. می‌خواست که به بنگش رفته علیه اکبر اقداماتی کند. ولی محمدحکیم میرزا وی را به اشغال بدخشان تحریص کرد و از تالقان تا هندوکوه

بوی تفویض شد.

رقابت محمد حکیم میرزا حکمفرمای کابل با برادرش جلال الدین اکبر شاهنشاه هند فکر تسخیر هندوستان

جلال الدین اکبر و محمد حکیم میرزا پسران همایون از مادر جدا و فرق سنین عمر آنها ۱۳ سال بود. همایون روز جمعه سال ربیع الاول ۹۶۳ در دهلی وفات کرد و جلال الدین فوری به روز مذکور در نزدیکی لاهور بر تخت نشست. محمد حکیم میرزا بحیث طفل شیرخوار در کابل بود و به ترتیبی که مفصل تا اینجا دیده شد کم کم از میان یک سلسله هنگامه‌ها که حصه را خود و حصه را دیگران بر سرش می‌آوردند، رهائی یافته و حکمفرمائی کابل را برای خود مسلم ساخت.

قبل برین متذکر شدیم که چطور مامای او فریدون که از مصاحبان جلال الدین بود، وی را در لاهور به گرفتن شهر و ایستادگی علیه شاهنشاه مغلی تحریک کرد. تا اینکه سال ۹۸۹ فرا رسید. در حصص شرقی هند بخصوص در بنگاله از دوره تسلط لودی‌ها و سوری‌ها عده افغان‌ها زیاد بود و حتی در آن میان بعضی از بزرگان کابلی هم جاگیرها داشتند. چون حکام مغلی بنگاله به گرفتن جاگیرهای افغان‌ها سعی داشتند، مقاومت‌های شدید از طرف ایشان علیه دربار اکبر بعمل می‌آمد و یکی از موجبات نگرانی شاهنشاه مغل در هند همین مسأله بود.

محمد حکیم میرزا از جانب کابل و بعضی سران کابلی مثل معصوم‌خان کابلی از بنگاله میان خویش مکاتبه داشتند و هر دو طرف یکدیگر را علیه دستگاه مرکزی سلطنت هند تشویق می‌کردند. فریدون مامای محمد حکیم که درین نقشه‌ها دلچسپی زیاد داشت، همیشه خواهرزاده خویش را به اشغال تخت و تاج هند ترغیب می‌کرد. آنکه واسطه خبر رسانی میان کابل و بنگاله بود، روشن بیگ از نوکران معتمد محمد حکیم میرزا بود که در زمان حکومت مظفرخان در بنگاله وی را دستگیر نموده و به فرمان اکبر بقتل رسانیدند. چون نامه‌های معصوم کابلی و دیگران پی هم برای حکیم میرزا مبنی بر آمدن به هند می‌رسید، در آغاز سال ۹۸۹ آماده حرکت شد و طبقات اکبری درین مورد چنین می‌گوید:

«ابتدای این سال روز یکشنبه پانزدهم صفر سنه تسع و ثمانین و تسعماته بود در

اوائل این سال خبر رسید که میرزا محمدحکیم از روی خط‌های عاصی^۱ کابل و معصوم فرنخودی که بتواتر نوشتهٔ ترغیب آمدن او بملک هندوستان می‌نمودند و باغواي فریدون که خال میرزا بود قابو خیال کرده بعزیمت تسخیر هندوستان از کابل برآمد و شادمان نام نوکر خود را از آب نیلاب گذرانید و کنر مانسنگه پسر راجه بهگون‌داس بر سر او رفت و او جنگ کرده بقتل رسید و از شنیدن این خبر میرزا محمدحکیم از آب نیلاب گذشته در پرگنه سپید پور فرود آمد.^۲

جلال‌الدین اکبر فوری پسر خویش شهزاده دانیال و جمعی را پیشتر فرستاد و خود هم در صدد حرکت شد. در برخورد دوم بین شادمان و مانسنگه، اخیرالذکر بر پیش قراول حکیم میرزا غالب آمد و در نتیجه فرامینی که حکمفرمای کابل بنام‌های برخی از رجال اکبری نوشته بود، از نزد شادمان کشف شد. بهر حال حکیم میرزا خویش را به لاهور رسانید و در باغ مهدی قاسم‌خان فرود آمد و بدست ملک ثانی کابلی منشی خود که خطاب وزیرخانی داشت، فرمانی عنوان خواجه شاه منصور نامی فرستاد.

محمدحکیم میرزا در لاهور بود که خود جلال‌الدین اکبر از دهلی برآمد و راه پنجاب پیش گرفت. در نتیجه محمدحکیم میرزا را ترس گرفته جانب کابل عزیمت کرد. چون به کنار نیلاب رسید بنای قلعه اتک را گذاشت و بعد کنور مانسنگه، شیخ جمال بختیاری، مادھو سنگه و مخصوص‌خان و نورنگ‌خان بطرف (پورشور) یعنی پشاور فرستاد و شاهزاده شاه‌مراد را با قلیچ‌خان و میرزا یوسف‌خان و رایسنگه را مأمور گردانید تا بعزم تسخیر کابل حرکت کنند.

شاهزاده شاه‌مراد مأمور تسخیر کابل - هیئت اعزامی حکیم میرزا برای عذر خواهی حاجی حبیب‌الله - خواجه نظام‌الدین احمد مصنف طبقات اکبری در جلال‌آباد

محمدحکیم میرزا از لاهور از کنار راوی برخاسته بسرعت خویش را بکابل رسانید. منزل به منزل از پشاور بطرف کوتل خیر آمده و طریق جلال‌آباد و کابل پیش

^۱ معصوم کابلی را مورخان عصر اکبر عاصی کابلی خوانده اند و علت این تغیر نام را مخالفت وی با جلال‌الدین اکبر نوشته اند.

^۲ صفحه ۳۵۷ دفتر دوم طبقات اکبری

گرفت. چون حکیم میرزا می دانست که برادرش اکبر از عقب در حرکت است فوری هیئتی مرکب از خواجه حسن نقشبندی شوهر خواهرش و محمدعلی دیوان خواجه حسن با عریضه‌ئی نزد اکبر فرستاد و پوزش خواست.

جلال‌الدین اکبر، حاجی حبیب‌الله فانی را با هیئت مذکور بکابل روانه نمود تا اگر حکیم میرزا به راستی نادم شده باشد، عهده‌ی با سوگند قایم کند و خواهر خود فخرالنساء را به دربار وی بفرستد. در این وقت شهزاده شاه‌مراد بیگ به جلال‌آباد رسیده و منتظر پیشرفت بطرف کابل بود. نظام‌الدین احمد مصنف طبقات اکبری می‌گوید که جلال‌الدین مرا فوری نزد شاهزاده شاه‌مراد به جلال‌آباد فرستاد تا از موضوع چگونگی حرکت لشکر پیش قراول بطرف کابل و ضرور بودن یا نبودن حرکت خود اکبر بدان جانب اطلاع صحیح آورم. درین فرصت حاجی حبیب از کابل برگشته و با مصنف طبقات اکبری خواجه نظام‌الدین احمد یکجا به کناره‌های نیلاب مراجعت کردند و خبری که به اکبر دادند حاکی از این بود که حکیم میرزا خواهر خود را به دربار وی می‌فرستد ولی شوهرش خواجه حسن مخالفت دارد و عیال خویش را بطرف بدخشان برده است. چون قضایا سرپیچیده ماند، اکبر متوجه پشاور شد و شهزاده شاه‌مراد را هدایت داده به قصد تسخیر کابل از جلال‌آباد پیشتر حرکت کند.

جنگ شاه‌مراد و حکیم میرزا در خردکابل - حرکت جلال‌الدین اکبر از مصب رود کابل بطرف کابل - بینی پدر اوین - چنارتو - بادام چشمه - قورق‌سای الغ پور - خرد کابل - فیل‌های جنگی علیه کابلیان - کتل منار - سیاه سنگ

«چون شاهزاده مراد به هفت گروهی کابل رسید، میرزا محمدحکیم بعزم جنگ در موضعی که به خورد کابل موسوم است، آمده آتش حرب برافروخت و شکست یافته وادی فرار پیش گرفت و شاهزاده به فتح و نصرت بکابل در آمدند.»

این چند سطر خلاصه جنگی است که خواجه نظام‌الدین احمد در صفحه ۳۶۶ جلد دوم طبقات اکبری خود می‌نویسد و تصادم شاهزاده شاه‌مراد پسر جلال‌الدین اکبر و محمدحکیم میرزا برادر وی را در خردکابل یادآوری می‌نماید. چون جلال‌الدین اکبر در عین زمان از عقب از کناره‌های سند بطرف کابل در حرکت است، دو حریف

را عجلتاً در خردکابل گذاشته است. اینک مختصراً موضوع حرکت اکبر را از نظر می‌گذرانیم:

طوریکه از نوشته‌های ابوالفضل علامی در دفتر سوم اکبرنامه برمی‌آید جلال‌الدین اکبر بتاريخ ۳۱ تیر ماه (سرطان) سال ۹۸۹ در محل تقاطع رود کابل به رودخانه سند رسید و حکومت آنجا را به محمدقاسم نامی تفویض کرد. حبیب الله که برسم رسالت بکابل رفته بود در همین نقطه اخبار رسالت خویش را بوی رسانید و بتاريخ چهاردهم مرداد(اسد) به بگرام پشاور مواصلت نمود و پانزدهم مرداد به جمروود رسید. فردای آن از خیر گذشت و وارد جلال‌آباد شد. روز دیگر به باغ صفا رفت و فردایش به گندمک سرخ آب (سرخ رود) مواصلت نمود و به مجرد ورود حاجی محمد احدی که به اصطلاح طبقات اکبری به «واک چوکی» نزد شاهزاده شاه‌مراد به حوالی خردکابل رفته بود، مراجعت نموده و خبر دهشت‌آوری برای جلال‌الدین اکبر آورد که از شکست پسرش حکایت می‌کرد. حقیقت امر این بود که یکروز قبل از آنکه میان قوای محمدحکیم میرزا و شاه‌مراد تصادمی در خردکابل واقع شود، فریدون خال میرزا حکیم بر چنداول لشکر شاهزاده ریخته، خلق کثیری را بقتل رسانید و غنیمت بسیار گرفت. این خبر در معسکر جلال‌الدین اضطراب افکند و او را در پیشروی بطرف کابل متردد ساخت. ولی چون فردا محمدحکیم میرزا در خردکابل شکست خورد، در اثر وصول خبر فتح به پیشروی بطرف کابل ادامه داد.

تا جائی که از مطالعه مأخذ برمی‌آید در روزهای که خبر حرکت اکبر و پسرش شاه‌مراد یکی عقب دیگر بکابل می‌رسد، حکیم میرزا و طرفداران وی در کابل تا حد زیاد دست و پاچه شده بودند. خواجه حسن نقشبندی خواهر حکیم میرزا زن خود را گرفته عازم بدخشان شد. فریدون خال او اول گاهی بفکر محکم کردن تنگه خیر بود و گاهی خیال داشت از راه بنگش خود را به هندوستان بکشد.

خود حکیم میرزا مدتی به درهٔ غوربند و زمانی هم در سنجدره رفت. مردم کابل بخصوص اهالی بالااحصار در شک و حیرت مانده بودند که چه کنند. حکیم میرزا آخر بدین فکر افتاد که فریدون در آق‌سرای نفر تهیه کند و خودش در انتظار جمع آوری سپاه در سنجدره باشد و حیدرعلی نامی را برای محافظه کابل بفرستد. چون آوازهٔ آمد آمد شاه‌مراد نزدیک شد، حکیم میرزا و خالش فریدون از کابل طرف

مشرقی پیش رفته و به ترتیبی که اشاره شد از طرف فریدون حملاتی صورت گرفت و غنایمی بدست آمد تا اینکه در جنگ خردکابل شکست بر قوای حکیم میرزا وارد شد. برخی مأخذ منجمله اکبرنامه از مقاومت بیشتر محمدحکیم میرزا و فریدون و بعضی دستبردهای ایشان به قوای جلال‌الدین اکبر مطالبی دارند و چون چنین می‌نماید که در عرض راه مشرقی فریدون چندین جا در (بینی پدر او) که نقطه‌ئی بود میان دو آب و بتخاک و چنارتو توقف نموده و به حمله‌هائی مبادرت کرده است و باز خودش و مردمان معیتش به (بادام چشمه) و (قورقسای)^۱ و (الغ پور) پراکنده شده اند.

طبق مندرجات اکبرنامه (دفتر سوم صفحه ۳۶۳) زمانیکه فریدون در چنارتو بود حکیم میرزا هم خود را بوی رسانید و چون سپاه معیتی جلال‌الدین اکبر نزدیک رسیده بود، میان قوای طرفین تصادم‌هائی بوقوع پیوست تا اینکه شاهنشاه مغلی خود به معسکر پسرش در خردکابل رسید. ابوالفضل علامی می‌نویسد که در جنگ خردکابل، جلال‌الدین اکبر هم حاضر بود و حکیم میرزا از فراز تپه‌ئی به بردن یورش هم مبادرت کرد، ولی کاری از وی ساخته نشد. برای اینکه چند سطری از متن اکبرنامه را درین مورد از نظر خواننده گذرانیده باشیم اینک به اقتباس می‌پردازیم:

«... خلاصه کابلیان را شکوه عساکر فیروزی سراسیمه گردانید. صلاح کار گذاشته گاه به شبخون دل نهاد شدی و لختی به کار زار روز گرائیدی. شب بیستم بر فراز آن کوه آتش‌ها افروخته بشورش در آمدند و تباه سگالی در سر گرفتند. قزاق و امیرخان اسلام‌آبادی و افضل تولکچی و جمعی را از جانب دست راست روانه گردانید و نورمحمد خواجه خضری و جماعه پیاده‌های هزاره را از طرف دست چپ فرستاده بود که در آن تیره شب گزندی توانند رسانید. شکوه دولت ابد پیوند

از این گروه همت برگرفت و بهادران فیروزی جنود پا برجانی نموده جویای پیکار شدند و ازین فریب اندوزی و گاو تازی اعتبار نگرفتند بیستم امرداد موافق چهارشنبه غره رجب میرزا از آن تنگنا بیرون آمده آوردگاه را آرایش داد مجاهدان

^۱ بادام چشمه سر راه کاروان رو قدیم کابل - جلال‌آباد قرار داشت و اگر از طرف کابل حساب شود، منزلی بودپیش از باریک آب.

دولت شگفته دل و کشاده پیشانی روی در جان ستانی نهادند

ز شوریدن نالهٔ کرنای در افتاد تب لرزه در دست و پای
چنان گرم گشت آتش کارزار که از نعل اسپان برآمد شرار
ز غریدن ژنده فیلان مست گره در گلوی هزیران ببست

«به سماوی تائید هنوز نوبت پیکار همگی دلیران هراول نرسیده بود تا به مبارزان افواج دیگر چه رسد. میرزا دل بای داده راه گریز پیش گرفت و اولیای دولت نشاط امور گشتند. صباح آن فریدون باجوقی اندازه کار نگرفته گرد پیکار بر انگیخت از امرای هر اول نورنگ‌خان نزدیک ده گروه یا ده گریوه آماده بود باو دراویخت کابلیان قدری دست شوخی دراز کردند چون آوردگاه بلمعان پلارک دلاوران نبرد دوست ارایش گرفت نزدیک بود که زابلیان چیره دستی نمایند. درین هنگام راجه مانسنگه بجنبش درآمد. نخستین مادهوسنگه و صورت سنگه طایفه دلاوران تمام جگر را توپ توپ ساخته رخصت کارزار دادند و فیلان کوه پیکر صف شکن را بائین شایسته پیشتر فرستاده ابراهیم‌خان فوجدار بر فیل کوه خاصه شاهنشاهی (رن موهن) سوار بود و جبارخان بر پیل خاصه (جگت رای) نبرد آرائی کرد و محمودخان بر فیل لکهمی (سندر) کار طلب شد. این فیل اگر چه خاصه نبود اما درین روز جوهر خویش را ظاهر کرده داخل فیلخانه خاصه گردید و حسین‌خان بر فیل خاصه (مکت) نام صف آرا گردید و توپ‌های جانگداز را (که بر فراز فیلان داشته بودند) بدل شکنی دشمن سر دادند. چون این فوج هراول در جنبش در آمد کابلیان را سر رشته از دست رفت علی‌محمد اسپ و چندی هواخواهان جلو میرزا را گرفته رو به دشت ادبار آوردند.»^۱

میرزا محمدحکیم بعد از شکست خردکابل خویش را به حوالی کتل منار کشیده از آنجا به قراباغ و استرغچ رفت و بعضی از نزدیکان او به پسرش میرزا کیقباد فرزند حکیم میرزا پیوسته به غوربند رفتند. شاه‌مراد پیش و پدرش جلال‌الدین اکبر از عقب راه کابل پیش گرفته پسر بتاريخ ۲۱ امرداد مطابق دوم رجب سال ۹۸۹ وارد جلگه سیاه‌سنگ رنگ شد و پدر ۲۵، امرداد ۶ رجب به بتخاک رسید.

^۱ صفحه ۳۶۴ و ۳۶۵ دفتر سوم اکبرنامه.

ورود جلال‌الدین اکبر به کابل باغ شهر آرا در کابل - باغ شهر آرا - داخل شدن اکبر بتاريخ ۲۹ امرداد مطابق جمعه ۱۰ رجب سال ۹۸۹ در ارگ کابل

پیش آمدهای تاریخی که بر سر کابل آمده علی‌العموم از آشوب خالی نبوده و قلعه کابل با دیوارهای ضخیم و دروازه‌های بزرگ آهنین خود کانونی بود که گوئی برای آبستن حوادث ساخته شده بود. واقعاتی که تا اینجا ذکر کرده ایم هر کدامش بجای خود جنبه حادثه جوئی دارد و مجموع آن یک سلسله حوادثی است که اهالی کابل را دائم در اضطراب نگه می‌داشت و قلعه‌بندی که زبانزد ریش سفیدان کابل است جزء زندگانی عادی هر روزه آنها شده بود.

سال ۹۸۹ هجری قمری که درین صفحات اخیر مشغول مطالعه واقعات آن هستیم به آرزوها و نقشه‌های محمدحکیم میرزا برادر کوچک جلال‌الدین اکبر پسر همایون نواسه بابر شروع شد. این پسر که پدر را در شیرخوارگی از دست داد در دامن مادر حادثه‌جو و در میان آز و خودخواهی جمعی از وکیل و اتالیق و مشاور در بالاحصار کابل کلان شد و از جوانی به باده‌گساری آغاز کرد. بدون سنجش توان واقعی خود پیوسته ب فکر طرح نقشه‌ها بوده، جرئت داشت ولی قدرت عملی ساختن نقشه‌های خود را نداشت. مدعی تاج و تخت هند بود و مخصوصاً مامایش فریدون وی را تشویق می‌کرد. ولی قراریکه دیدیم از لاهور فرار نموده بکابل آمد و در خردکابل هم شکست کرده به استرغچ و غوربند عقب نشینی نمود.

ده روز اخیر مهرداد (سرطان) یا ده روز اول ماه رجب سال ۹۸۹ از روزهای اضطراب انگیزی بود که کابل و اهالی آنرا در تشویش و بلا تکلیفی افکنده بود. حکیم میرزا بعد از مقاومت‌ها در خردکابل به سمت شمالی فرار کرد مامایش فریدون خود را بطرف علاقه جنوبی (بنگش) کشید و برخی دیگر از بزرگان شهر به جهات دیگر متفرق شدند و جلال‌الدین اکبر و پسرش شاه‌مراد با سپاه و فیلان خاصه خود به سیاه‌سنگ در آستانه شرقی شهر رسیدند.

در اکبرنامه دفتر سوم صفحه ۳۶۲ یکجا جمله‌ئی دیده می‌شود که «حکیم میرزا حیدر علی را روانه شهر کابل ساخت» معلوم نمی‌شود که این حیدرعلی کی بود و چکار کرد؟ از صفحات بعد همین کتاب استنباط می‌شود که اهالی شهر کابل به تسلیم حاضر شدند. عین متن از این قرار است:

«... بیست و پنجم نزدیک بتخاک ماهچه رایات همایون پرتو انداخت. رعیت و سپاه زابلستان مرد و زن از هر طرف روی نیاز آوردند و بگونگون نوازش کامیاب خواهش آمدند و همدرین منزل کنور مانسنگه و بسیاری مخلصان خدمت گزین ناصیه سای عتبه جلال گشتند و با الطاف شاهنشاهی سربلندی یافتند. صباح آن قدسی موکب متوجه پیش بود. در اثنای راه شاهزاده رضاجوی عقیدت پڑوه و دیگر امرای والا شکوه بجز استان بوس سربلند گشتند و در جلگه سیاه‌سنگ (که بسفید سنگی روشناس مردم است) نزول سعادت شد و ترک و تاجیک جوق جوق در این سرزمین کورنش یافته دولت‌ها اندوختند و از خوی ستوده خدیو عالم بشگفت زار افتادند و پاس‌گذارده اخترشناسان ازمون کار داشته روزی چند مقام شد و از همین جا بباغ شهرآرا و برخی سیرگاه‌های آن مصر سعادت بعشرت پرداختند و جای‌هائی که در خورد سالی دیده بودند بیاد آورده نشان‌های خاص گفتند. چون پڑوهش رفت بی‌کم و زیاده همچنان برآمد و همدرین نزدیکی لشکر خان بقلانی را که از شورش افزایان نامور بود کشاورزان آن بوم مسلسل بدرگاه آوردند و بباد افراه کردار گرد آمود نیستی شد و چون عزیمت آن بود که لختی درین سرزمین (که بستان سرای انس و نزهت جای دل افزای است) ایزدی پرسش رود و ریش‌های بومیان این دیار مرهم پذیرد فیلان همراه را بصوب جلال‌آباد روانه و سید حامد و سید بهال‌الدین و برخی امراء را بدرقه گردانیدند. درین ولا آگهی آمد که میرزا دیوانه‌وار سراسیمگی داشت از آوازه همایون موکب بغوربند شتاب آورد و آن اندیشه در سر داد که اگر فوجی به جویائی او در رسد قلندرآسا به توران زمین غربت گزیند. از افزونی عاطفت لطیف خواجه و قاضی عبدالطیف را باندرز گوئی روانه فرمودند. همگی سگالش آنکه او را الطاف شاهنشاهی دلنشین ساخته بدرگاه والا آوردند و در ساعت سعادت افزا بیست و نهم بر فراز ارگ کابل قدسی نزول شد. سترگ روشنائی آن دیار را فراگرفت و در آن انس جا بارگاه عشرت زدند و جشن عالی ترتیب یافت»

قلعهٔ کابل یا ارگ بالاحصار

مطابق این متن جلال‌الدین اکبر شاهنشاه مغلی هند به تاریخ دهم ماه رجب سال ۹۸۹ هجری قمری وارد قلعهٔ کابل یا ارگ بالاحصار شد و بمناسبت فتح شهر و ورود خویش در این قلعه تاریخی جشن بزرگ برپا نمود. ابوالفتح علامی مورخ

دربار اکبری قراریکه بالا دیدیم، می‌نویسد که «جلال‌الدین اکبر عندالورود به کابل جاهائی را که در خوردسالی دیده بود، بیاد آورد».

واقعاً اکبر بتاریخ ده رجب ۹۸۹ بحیث شاهنشاه فاتح وارد بالاحصار کابل شد. در حدود چهل سال قبل در حوالی ۹۴۹ که کابل در دست عمش کامران میرزا بود و پدرش همایون بی‌سر و سامان به دربار صفوی پناهنده شده بود، او را که طفلی دو ساله بود از نزد عسکری میرزا از قندهار به کابل آورد و طور گروگان در خانه خانزاده بیگم خواهر بابر نگهداری می‌کردند. جلال‌الدین اکبر حین دخول به باغ شهرآرای کابل که در پهلوی رودخانه از حوالی باغبان کوچه فعلی به شمول قسمتی از چنداول تا پای کوه شیردروازه وقوع داشت، شاید روزی را بیاد آورده توانسته باشد که کامران میرزا وی را با پسر خود در همین باغ در محضر جمعی از بزرگان کابلی کشتی انداخت و اکبر غالب آمد و نقاره رنگین جایزه گرفت. ولی چون پسر حکمفرمای مقتدر کابل را که با عظمت پادشاهی بر کابلستان حکومت می‌کرد، خوابانیده بود، خفیه امر داده شده بود که ازین بیشتر وی را شیر ندهند. (صفحه ۱۰۶ [صفحه ۹۵ طرح دیجیتالی] این اثر ملاحظه شود)

جلال‌الدین اکبر واقعاً خاطره‌های طفلی زیادی در کابل داشت. در همین بالاحصار در داخل همین قلعه که امروز به فر و فیروزی وارد آن شده است، وقتی به عمر چهارسالگی از طرف همین کامران میرزا عمش قصداً آماج فیرهای توپ توپ‌چیان پدرش که از عقابین آتش می‌کردند قرار داده می‌شد تا به این نیرنگ از شدت حمله بکاهند. جلال‌الدین اکبر بعد از شب ۱۲ رمضان ۹۵۲ که ۳۷ سال قبل پدرش همایون در روشنی مشعل‌ها وارد بالاحصار شد از حال گروگانی رهائی یافت و ستاره اقبالش طلوع کرد. شاید آنشب و روزهای بعدتر را بیاد آورده باشد که مراسم ختنه سوری او در تالار دیوانخانه کلان قلعه صورت گرفت و مرد و زن کابل درین جشن شادمانی‌ها کردند. (صفحه ۱۷۲ [صفحه ۱۴۵ طرح دیجیتالی] این اثر ملاحظه شود)

خلاصه جلال‌الدین اکبر که در همین بالاحصار پیش استادان کابلی درس خوانده و در جلگه‌ها و دامنه‌های این شهر زیبا مشق سواری و تیراندازی آموخته بود، در سال سی و ششم سلطنت خود بحیث پادشاه فاتح که مغلوب برادرش هم بود

وارد کابل شد و یک هفته رحل اقامت افکند و به اصطلاح مورخان عصر (در عرصه دلکشی کابل نزول سعادت فرمود) و (باغ شهرآرا و برخی سیرگاه‌های آن مصر سعادت بعشرت پرداخت).

اقامت هفت روزه جلال‌الدین اکبر در کابل - بخشودن حکیم میرزا و تفویض کابل به وی - اکبر بر مزار بابر - مراجعت اکبر بطرف هند - سوقیات علیه کفار کتور

قراریکه ملاحظه شد چون جلال‌الدین اکبر به سیاه‌سنگ رسید، مردم کابل ملکی و نظامی مرد و زن به استقبال وی شتافتند و کلید قلعه را تسلیم دادند. اکبر مستقیم به باغ شهرآرا آمد و چون باغ مذکور جایگاه با صفائی بود، بیشتر اوقات در آنجا می‌بود. کار بزرگی که در پیش داشت تعیین سرنوشت برادرش حکیم میرزا بود که سراسیمه و پریشان خویش را به غوربند کشیده بود و قرار آوازه می‌خواست بطرف شمال به خانان ازبک پناه برد.

جلال‌الدین اکبر بظاهر از روی لطف و در باطن از روی اجبار که مبادا پناه‌گزینی او فتنه دیگری بار آورد، لطیف خواجه را پیش وی به غوربند فرستاد و بر سر عفو و بخشایش شد. خواجه نظام‌احمد در طبقات اکبری می‌گوید:

«...و چون بعرض رسید که میرزا محمدحکیم ارادهٔ این دارد که جلای وطن شده پیش اوزبک رود، حضرت این ننگ و عار را روا نداشته لطیف خواجه را پیش میرزا که در غوربند بود فرستاده، مژدهٔ بخشش تقصیرات او رسانیدند و میرزا محمدحکیم محمود در حضور لطیف خواجه عهد و قول کرده قرار یک جهتی و دولت خواهی داده محمد اسپ را همراه لطیف خواجه ملازمت فرستاد و حضرت متوجه هندوستان شده باز کابل را به میرزا عنایت کردند.^۱

«غرهٔ شهرپور لطیف خواجه و قاضی عبدالطیف ببارگاه حضور آمده حقیقت سراسیمگی میرزا معروض داشتند. بر ضمیر قدسی طراز گران آمد و فرمان شد که برخی مجاهدان عرصهٔ تیزدستی شتاب آورند تا آن غنوده خرد ره گرای نیکو بندی آید. در این هنگام علی‌محمد اسپ بوسیلهٔ ایستادگان سریر همایون سعادت بار

یافت. چون از قدیمان این والا دودمان بود و طرزدان نیایش گرائی و لابه گری او پذیرش یافت. گناهان میرزا بخشنده آمد و بتازگی زابلستان عنایت شد و چون بودن رایات اقبال سرمایه سراسیمگی میرزا بود روز دوم رهنورد هندوستان شدند. نخست بگذرگاه رفته بروضه مقدسه حضرت فردوس مکانی دعای آمرزش فرمودند و سپس به باغ شهرآرا عشرت اندوختند و آخرهای روز امرای والا شکوه را در خدمت شاهزاده سلطان مراد فرمان شد که منزل به منزل راه سپردند و خود بصوب جلال آباد (که اردوی بزرگ آنجا بود) ایلغار فرمودند. مخصوص خان و شیخ جمال و راقم شگرفنامه و چندی دیگر سعادت همراهی یافتند. آغاز شب زمانی نزدیک بگرامی آسایش گرفتند چون پاسی سپری شد، گلگون سبک خرام تیز گردانیدند نیمه روز باریک آب آرامش گاه شد. در عنفوان چراغ افروزی سمند اقبال گرم رفتار شد و صبح آن نیمه روز ساحت جلال آباد از مواکب همایون پرتو گرفت.»^۱

اکبر در روزهای توقف خود در کابل به گذرگاه به زیارت قبر جدش ظهیرالدین محمد بابر هم رفت و بقیه اوقات را به سیر باغهای کابل می گذرانید و بیشتر اوقات در باغ شهر آرا می بود. دو روز بعد از ورود به کابل جمعی از سپاه خود را به معیت شهزاده شاه مراد به جلال آباد سوق داد تا به قسمت اعظم قوا که در آنجا متوقف ساخته بود ملحق شود حینی که خود اکبر به جلال آباد رسید یک تصمیم دیگر هم گرفت که از نظر تاریخ کشور ما خالی از دلچسپی نیست و آن اعزام قوا علیه کفار کنور یعنی کفار دره های علیای نورستان لغمان است. خواجه نظام احمد در طبقات اکبری درین باب تذکری دارد، ولی علامی در اکبرنامه درین خصوص چیزی نمی گوید و چون درین اواخر کتابی بنام (جنگ نامه درویش محمدخان غازی) بدست آمده که در ۱۶ داستان از سوقیات محمد حکیم میرزا در سال ۹۹۰ هجری قمری علیه کفار کتور مفصل ذکر می کند. یادآوری موضوع بی مورد نیست طبقات اکبری می گوید:

«... حضرت متوجه هندوستان شده باز کابل را به میرزا عنایت کردند و اردو را در عقب گذاشته با یلغار بجلال آباد که معسکر اردوی بزرگ بود تشریف بردند. بشاهزاده سلطان سلیم و امراء که در اردو بودند به ملازمت شتافته تهنیت و

^۱ صفحه ۳۶۹ - ۳۷۰ دفتر سوم اکبرنامه

مبارکبادی فتوحات را بتقدیم رسانیدند و خواجگی محمدحسین که برادر حقیقی قاسم‌خان میربحر است و از امرای معتبر میرزا بود به ملازمت رسیده در سلک دولتمخواهان منسلک شد و از جلال‌آباد فوج فرستاده تا دامن کوه کفار کنور را منزل به منزل مراجعت نموده دوازدهم شعبان بکنار سند ساگر رسیدند.^۱

حکیم پادشاه اعزام لشکر به دره‌های کنور در سال ۹۹۰ - درویش محمدخان غازی سپه‌سالار - شصت و شش دره - از درونته تا بچغان و فرچغان - قاضی محمدسالار - محمدقاسم امیربحر یا امیربحر کابلی - صفت‌نامه یا جنگ‌نامه - اسلام آباد

در مقدمه مبحثی که با دورهٔ جلال‌الدین اکبر درین کتاب آغاز می‌شود، حین تعیین چوکات عمومی واقعات توأم از دو نفر ذکری بمیان آوردیم از اکبر و برادرش محمدحکیم میرزا. گزارش واقعاتی که تا اینجا مربوط به کابل و بالاحصار کابل مطالعه کرده پیش‌آمدیم نشان داد که این مقدمه مفید و ضروری بود.

واقعاتی که میان این دو برادر بمیان آمد به مطالعه پیوست، جلال‌الدین اکبر در ماه رجب سال ۹۸۹ کابل را کماکان برای برادرش محمدحکیم میرزا گذاشت و خود روانهٔ هند شد. محمدحکیم میرزا بار دیگر حکفرمای مقتدر کابل شد، حکمفرمائی که طرفدارانش و بعضی مأخذ او را به لقب «حکیم پادشاه» هم خوانده اند.

این حکیم پادشاه که هر چه هست پادشاه کابل است و سال‌های اخیر اقتدار و زندگانی او را می‌پیمایم با یک واقعه و یک اثر که تازه مکشوف شده است در تاریخ افغانستان کسب شخصیت بزرگتری می‌کند. این واقعه اعزام لشکر برای مسلمان ساختن دره‌های کنور (نورستان لغمان) است که در سال ۹۹۰ کتابی موسوم به صفت‌نامه یا جنگ‌نامه درویش محمدخان غازی از آن مفصل ذکر می‌کند.

صفت‌نامهٔ درویش محمدخان غازی کتابی است قلمی در حدود ۱۲۳ صفحه که چند سال قبل برای موزهٔ کابل خریداری شده و مؤلفان قاضی محمدسالار نام دارد

^۱ طبقات اکبری فراموش نباید کرد که در سال ۳۷ سلطنت اکبر، زمین خان کوکه از راه ملکند لشکری به سرکردگی وحدت علی خان علیه ولایت کافران می‌فرستد ولی مقصد از ولایت کافران در اینجا علاقه کافرستان است که آنطرف رود کتر افتاده.

که بحیث امام و پیش‌نماز جزو سپاه اعزامی وارد صحنه‌های جنگ بود. درویش محمدخان غازی که کتابی بنام (صفت‌نامه یا جنگ‌نامه) او یاد شده است سپه سالار حکیم پادشاه و سالار لشکر او بود.

نسخه حاضره موزه کابل که عجالتاً نسخه منحصر به فرد محسوب شده می‌تواند در سال ۱۲۸۸ یعنی ۸۸ سال قبل در ۲۷ شهر ذی الحجه در بالاقعه اسلام‌آباد یکی از دهکده‌های دره الیشنگ لغمان به قلم محمدرحیم پسر محمدکریم تحریر شده تألیف آن در بین ۹۹۰ که سال لشکرکشی است و ۹۹۴ که سال وفات حکیم میرزا در کابل می‌باشد، بعمل آمده است.

قراریکه بالاتر اشاره شد در موقعی که جلال‌الدین اکبر از کابل به هند مراجعت می‌کرد (رجب ۹۸۹) حین مواصلتش به جلال‌آباد از تاختن فوجی به دامن کوه کفار کنور در طبقات اکبری ذکری رفته و از محمدحسین برادر محمدقاسم میربحر یکی از امرای معتبر حکیم میرزا که نزد اکبر به جلال‌آباد می‌آید، اسم برده شده است. قراریکه در تاریخ فرشته (ص ۲۷۷) دیده می‌شود، محمدقاسم از امرای سه هزاری بود و به امیربحر کابلی شهرت داشت و در صفحه ۱۲ کتاب صفت‌نامه همکاری‌های او با درویش محمدخان سپه سالار در جهاد کفار کنور دیده می‌شود کنور و کتوری در مورد محل و مردمان محلی دیده می‌شود که مقصد از آن کافرستان لغمان بوده که دره‌های الیشنگ و الینگار بدان منتهی می‌شود و امیر تیمورگورکان در گوشه‌ئی از آن دچار مصائب زیاد شد. بهر حال در طبقات اکبری در زمان اکبر این تسمیه به مشاهده می‌رسد و کتاب صفت‌نامه حینی که از لشکرکشی‌های سپه سالار حکیم پادشاه حرف می‌زند، معمولاً بصورت یک اصطلاح «شصت و شش دره» کافران را یاد می‌کند چنانچه طور مثال در صفحه ۲۱ چنین می‌خوانیم:

«چونکه در پادشاهی محمدحکیم پادشاه که سپه سالار او حضرت درویش محمدخان غازی بود و بتوفیق خدا و همت اولیا الله همین شصت و شش دره را کافران انکار و دره لغمان و نجرو و بچه غان و تگاو و از درونته بالا تا فرج غان شصت و شش دره رابزد، مسلمان کرد.»

آیا تاختن فوج در دامن کوه کفارکنور در ۹۸۹ به ایمای اکبر و لشکرکشی در شصت و شش دره از درونته تا فرج غان در ۹۹۰ یک چیز است؟ یا دو واقعه است که یکی محض تاختن بوده و دیگر نقشه‌ئی بوده و هدفی داشته. سپه سالار فوجی به عزم معین از طرف حکمفرما یا پادشاه کابل اعزام شده، چنانچه مؤلف صفت‌نامه قاضی محمدسالم بعد از لشکرکشی سلطان محمود و امیر تیمور لشکرکشی‌های عصر حکیم پادشاه را در دره کنور سومین کارنامه‌های تاریخی می‌خواند.

بهر حال یک چیز دیگری که از نظر اماکن تاریخی مربوط به این لشکرکشی‌ها و مربوط به این کتاب جدید مهم است، موضوع (اسلام‌آباد) است که امروز دهی است در حصص وسطی دره الیشنگ لغمان و قراریکه از نام آن معلوم می‌شود، اولین پایگاه مسلمانان است که درین نقطه دره در حدود ۳۸۶ سال قبل بنا یافته و بانی آن هم همین درویش محمدخان غازی سپه سالار قوای اعزامی بود. بقایای حصار مستحکمی که وی بنا کرده هنوز حد به حد مشهود است. قاضی محمدسالم در طی ۱۶ داستان قصه‌های جنگ‌ها را شرح می‌دهد و آغاز و ختم عملیات در همین اسلام‌آباد بعمل می‌آید. مزار درویش محمدخان در همین دهکده است و کتاب صفت‌نامه در همین جا تألیف و نسخه برداری شده و یگانه نسخه‌ئی هم که در دست است، در همین دهکده نوشته شده است.

کتاب صفت‌نامه نه تنها منحیث تاریخ، بلکه از نظر روشن ساختن اعلام جغرافیائی و رجال اهمیت فراوان دارد و راجع به کافرستان قدیم نورستان حالیه یک مأخذ بسیار مهم و بی‌سابقه بشمار می‌رود.

چون شرح اعلام و اماکن آن مطالعات محلی می‌خواهد، امیدواریم روزی با انجام این مفکوره به چاپ آن موفق شویم.

چهارسال اخیر پادشاهی حکیم میرزا

به شرحیکه بعدتر خواهیم دید میرزا محمدحکیم حکیم پادشاه کابل به شهادت بعضی مأخذ در سال ۹۹۲ و به حساب برخی دیگر در سال ۹۹۴ وفات می‌کند. چون تازه لشکرکشی‌های وی را در نورستان لغمان در سال ۹۹۰ ذکر نمودیم به سال‌های اخیر عمر او رسیده ایم. از واقعاتی که به کابل و به حکیم میرزا بی‌ارتباط

نیست تحولاتی است که در بدخشان که به شرح آن کاری نداریم و مختصر آن عبارت از این است که در اثر جنگ‌هایی که میان جد و نواسه یعنی میان سلیمان میرزا و شاهرخ میرزا در اواخر ۹۹۲ بوقوع پیوست، ملوک الطوائفی بیشتر نافذ شد و عده‌ئی بر نقاطی تسلط یافت. چنانچه کولاب را قادر قلی، قندوز را قورچی بیگ، تالقان را عبدالرحمن، غوری را میر نظام، کهمرد را خنجر علی، اندراب را لطفی، کوکه رستاق را مست علی و بغلان را شیریل گرفتند یا از طرف شاهرخ میرزا به ایشان تفویض شد و در نتیجه عبدالله‌خان ازبک به کل بدخشان تسلط پیدا کرد.

سلیمان میرزا و نواسه اش شاهرخ میرزا یکی مرد پیر کهن سال که از زمان بابر باینطرف همیشه حکمفرمای بدخشان بود و دیگر جوان بی‌تجربه که با مستی جوانی آن خطه را از جد خود به جنگ و عنف گرفت و نگه نتوانست مجبور بودند که یا به هند نزد اکبر و یا به کابل نزد حکیم میرزا پناهنده شود و استدعای کمک نماید.

سلیمان میرزا که پیشتر بکابل آمده بود و خسر محمدحکیم میرزا هم به شمار می‌رفت در کابل به اعزاز پذیرفته شد. حکیم میرزا دهکده استالف را به صفت (مدد خرج) به وی داد و در لغمان چند دهکده دیگر را بوی تفویض نمود. سپس میرزا شاهرخ که قصد هند داشت تا از دربار اکبر استعانت جوید، وارد کهستان کابل شد حکیم میرزا او را دستگیر نموده به شادمان یکی از رؤسای هزاره سپرد که آواره سازد و نگذارد که به هندوستان برود. در هزاره‌جات روزی خبر رسید که عبدالله‌خان از بدخشان بدر رفته است. شاهرخ به هر رنگی بود راه بدخشان پیش گرفت. چون خبر دروغ بود مراجعت کرد و از راه تگاو و نجر او و جلال‌آباد خویش را به کنار نیلاب رسانید و به دربار اکبر رفت. درین میان سلیمان میرزا از غیاب عبدالله‌خان ازبک به بخارا استفاده نموده از استالف به سرعت خویش را به بدخشان رسانیده و مجدداً آن علاقه را به تصرف آورد.

حکیم میرزا در بستر مریضی - افراط در باده نوشی - وفات محمدحکیم میرزا به روز جمعه ۱۲ شعبان ۹۹۳ در کابل

حکیم میرزا حکمفرمای کابل که وی را مرزبان کابل هم خوانده اند و بصفت حکیم پادشاه هم یاد شده است روز جمعه ۱۲ شعبان ۹۹۳ در کابل وفات کرد.

محمدحکیم بتاريخ ۱۵ جمادی‌الاول ۹۶۱ در بالاحصار کابل متولد شده بود و بیش از ۳۲ سال عمر نکرد. علت کوتاهی عمر وی را بیشتر مأخذ اغراق در باده‌نوشی می‌دانند. تاریخ مریضی و وفات او به سال ۳۱ سلطنت برادرش جلال‌الدین اکبر مصادف می‌باشد.

در ماه رجب سال ۹۹۳ خبر مریضی او به برادرش به هند رسید تا اینکه در ۱۲ شعبان وفات کرد. طبقات اکبری درین باب چنین می‌نویسد:^۱

«و هم درین ایام خبر فوت میرزا محمدحکیم بعرض رسید. میرزا محمدحکیم اگرچه برادر اعیانی آنحضرت نبود اما عنایت و شفقت دربارهٔ او از برادر اعیانی زیاد بود. با وجودیکه اکثر اوقات قدم از حد و اندازه بیرون می‌نهاد. آنحضرت گستاخی‌های او را نابود انگاشته، مراعات صله رحم فرموده عنایات پادشاهانه دربارهٔ او مبذول می‌داشتند و چند مرتبه امرای کبار را با لشکر بسیار بکومک و مدد او فرستاده کابل با او ارزانی داشتند.

چنانچه سابقاً گذشته، میرزا محمدحکیم چون بشرب خمر عادت کرده بود بواسطه آذمان خمر امراض متضاده بهم رسانیده بر بستر ناتوانی افتاده در روز جمعه دوازدهم شعبان سنه ثلث تسعین و تسعماته موافق سال سی و یکم الهی در خطه کابل از سرای وحشت و غرور بعالم بهجت و سرور رحلت نمود.»^۲

نگر تا چند گردد دور افلاک که یک نوباده بیرون آرد از خاک
چو گشت این سرو تن در زیور و زیب بخاک اندازدش باز از یک آسیب

مدفن محمدحکیم میرزا در جوار سمت چپ آرامگاه جدش اعلیحضرت ظهیرالدین محمد بابر پهلوی قبر عمش هندال میرزا در باغ بابر گذرگاه کابل می‌باشد.

ابوالمظفر محمد جهانگیر پسر جلال‌الدین اکبر حین ورودش در سال ۱۰۱۶ هجری قمری به کابل لوحه و کتیبه‌ئی بران نصب نمود که تفصیل آن در ذیل واقعات

^۱ صفحه ۳۹۵ جلد سوم

^۲ اکبر نامه دفتر سوم صفحه ۴۶۶ وفات حکیم میرزا را ۱۶ امرداد می‌گوید و می‌نویسد «میرزا حکیم مرزبان کابل شانزدهم امرداد رخت هستی بریست و در زابلستان گرد شورش برخاست.»

جهانگیر ذکر خواهد شد.

شورش در کابل - کیقباد و افراسیاب - پسران حکیم میرزا - ولی بیگ و فتح الله - میر سید جان مفتی - بنده علی میدانی - مراجعت شاه بیگ از پشاور به کابل - انسداد خیبر از طرف روشانیان - فریدون و مقاومت در کابل - داخل شدن مانسنگه در کابل - تفویض کابل به بجکت سنگه و خواجه شمس‌الدین خافی

وفات پادشاه علی‌العموم در کابل نگرانی و احیاناً شورش برپا کرده، وفات حکیم میرزا مرزبان یا حکمفرمای کابل که لقب پادشاهی هم داشت، اسباب پریشانی و شورش‌هایی شد. این پریشانی و شورش‌هایی هم داشت. یکی اینکه کیقباد و افراسیاب پسران حکیم میرزا که ۱۵ و ۱۴ ساله بودند، هنوز پخته سال نشده بودند، دوم فریدون میرزا خال حکیم میرزا که از مدت‌ها با جلال‌الدین اکبر مخالف بود برخی از سران کابلی را به دور خود جمع کرده و بنای مقاومت را در قلعه کابل گذاشت. سوم عبدالله‌خان ازبک که در صفحات شمال مستولی بود، در مقابل دربار اکبر وزنه سنگینی شده بود. چهارم اکبر شهنشاه مغلی هند که کابل را به هر عنوانی که بود جزء قلمرو تحت نظر خود می‌دانست، فوری در صدد برآمد تا قوای بکابل اعزام کند. پنجم جنبش پیر روشن و پیروان او و مخالفت‌های روح (پشتونوالی) علیه (مغلوالی) در اکثر نقاط بخصوص در جنوب و شرق در بنگش و ننگرها تا کناره‌های نیلاب هنگامه‌ها انگیزته راه خیبر را مسدود ساخته بود. بدین ترتیب بقدر کافی عوامل متضاد یکجا شده بود تا شورش‌هایی در کابل بمیان آید.

اصلاً جلال‌الدین اکبر عندالوصول خبر وفات برادرش چنین سنجیده بود که با روی کار آوردن یکی از فرزندان حکیم میرزا قضایای کابل را حل کند. در صورتیکه یکی از پسران حکیم میرزا یا کیقباد یا افراسیاب پخته سال می‌بود، این کار خود بخود صورت می‌گرفت. بهر حال در یک فضائی که چگونگی آن پوره روشن نیست و ترس و تمایل به جلال‌الدین اکبر و عبدالله‌خان ازبک در بین است و فریدون‌خان به مفاد شخصی خود بفکر مقاومت در کابل قد علم کرده است، یکنوع تشنج عمومی روی کار آمده است.

اولین کار اکبر این بود که فرمانی به دست ولی بیگ و فتح الله نامان بسرعت بکابل فرستاد تا از مردم دلجوئی کند. چون هنگامه کابلیان بلندتر شد، میر سیدجان مفتی

و بنده‌علی میدانی را عقب آنها فرستاد و خودش هم روانه پنجاب شد. چون به تاریخ نوزده شوال ۹۹۳ به کنار ستلج رسید خبر آمد که کنور مانسنگه یک تن از راجاهای هند که از تابعان مخلص او بود، لشکری به سرکردگی پسرش و خواجه شمس‌الدین بطرف پشاور فرستاده است. این شهر درین وقت از طرف یکی از نوکران حکیم میرزا اداره می‌شد و جزء قلمرو حکمفرمای کابل بود. شاه بیگ با شنیدن رسیدن لشکر، پشاور را گذاشته روانه کابل شد.

درین بین فریدون‌خان بالاخصار کابل را مستحکم نموده و بفکر قلعه‌داری آماده شده بود که پشاور سقوط کرد و شاه بیگ حاکم آنجا بکابل آمد. چون راه کوتل خیر را طرفداران پیر روشن مسدود ساخته بودند، از بگرام پشاور لشکری به معیت خواجه شمس‌الدین و محمدعلی و حمزه بیگ پیشتر حرکت کرد. خیر باز شد و کنور مانسنگه بامداد یکی از روزهای ذی‌قعدة سال ۹۹۳ وارد کابل گردید.

مورخان دورهٔ اکبری از مقاومت فریدون‌خان در کابل چیزی نگفته‌اند. چنین معلوم می‌شود که کابل بدون جنگ تسلیم شده باشد. بهر حال کنور مانسنگه ۵ روز در کابل ماند. سپس پسرش بجگت سنگه و خواجه شمس‌الدین را برای محافظت و ادارهٔ شهر کابل مأمور ساخته و خود بطرف پنجاب مراجعت کرد. طبقات اکبری واقعاتی را که بعد از وفات حکیم میرزا بمیان آمده، است، چنین خلاصه می‌کند:^۱

«... القصه بعد از شنیدن این خبر ملالت اثر، به مراسم تعزیت پرداخته فکر محافظت کابل و غزنی نمودند و می‌خواستند که ولایت کابل را بدستور سابق بفرزندان میرزا محمدحکیم مقرر دارند. امرای کبار بعرض رسانیدند که فرزندان میرزا محمدحکیم خورد سالند از عهده ملک داری بیرون نمی‌توانند آید.»

بخوردان مفرمای کار درشت که سندان نشاید شکستن بمشت
رعیت نوازی و سرلشکری نه کاریست بازیچه و سرسری

«... و لشکر اوزبک بدخشان را گرفته و در کمینگاه است. بنابراین رای ممالک ارای نهضت پنجاب قرار گرفته دهم ماه رمضان این سال پای دولت در رکاب سعادت

^۱ دفتر سوم صفحه ۳۹۶ و ۳۹۷

آورده بطرف پنجاب روان شدند.^۱ و بیست و هفتم ماه ذیقعدۀ کنار آب بهت رسیده عبور فرمودند.»

درین منزل غرضداشت کنور مانسنگه که متضمن کیفیت اخلاص و اطاعت مردم کابل و فتح آن حدود بود بعرض اشرف رسانید که چون واقعهٔ میرزا محمدحکیم روی داد و کیکباد و افراسیاب فرزندان میرزا بواسطهٔ صغر سن در امور ملک و مال دخل نداشتند و اختیار آنجا بدست امرای کابل بود و امرای کابل در اخلاص و دولتخواهی آستان رفیع‌الارکان راسخ بودند الا فریدون‌خان که خال میرزا محمدحکیم بود چون افواج قاهره و کنور مانسنگه جلو ریز در کابل درآمدند فریدون‌خان بیچاره شده فرزندان میرزا را همراه گرفته باتمام امراء بدیدن کنور مانسنگه آمد. مجموع آن مردم را بعنایت شاهنشاهی امیدوار ساخته، پسر خود را با خواجه شمس‌الدین خافی در کابل گذاشته با پسران و امراء میرزا حکیم توجه پایه سریر خلافت مصر و بتاریخ بیست و پنجم ماه ذیحجه در قصبه راولپندی که مابین رهتاس و اتک واقعست کنور مانسنگه پسران و نوکران میرزا محمدحکیم مورد عنایت خسروانه شدند و بهر یک از مردم اعیان پنجهزار و شش هزار رویه انعام فرموده علوفه لایق و جاگیر مناسب مرحمت فرمودند.»

جنبش روشانیان - کابل در دست کنور مانسنگه

موضوع ظهور پیر روشن صاحب «کتاب خیرالبیان» و افکار فلسفی و مذهبی او بحثی است معلوم و علیحده که در این کتاب به آن کاری نداریم. پیروان این مرد که به روشانیان معروف اند در میان قبایل پشتون از سوات و باجور گرفته تا دره‌های وزیرستان جمعیت بزرگی تشکیل دادند. جنبه سیاسی این جنبش مخالفت‌هایی است میان قبایل پشتون و دستگاه سلطنت مغل‌های هند در زمان سلطنت جلال‌الدین اکبر در هند و حکمفرمائی محمدحکیم میرزا در کابل.

روشانیان در میان قلمرو نفوذ این دو برادر به کمال فعالیت رسیده و در اکثر موارد راه کتل خیبر را مسدود می‌ساختند. در موقعیکه خود جلال‌الدین در سال ۹۸۹ بکابل می‌آمد درین راه بوی حمله‌ها کردند. حینیکه محمدحکیم میرزا در کابل وفات

^۱ اینجا جزئیات سفر پنجاب می‌آید که از آن صرف نظر شد.

کرد و اوضاع مغشوش و آشفته شد، جنبش روشانیان تا اندازه‌ئی در کابل هم بی‌تأثیر نماند.

کابل قراریکه دیدیم از ۹۹۳ به بعد به بجگت سنگه پسر کنور مانسنگه و خواجه شمس‌الدین خافی سپرده شده بود. چون در جریان سال ۹۹۴ جنبش روشانیان بیشتر شدت کرد و از طرف دربار اکبر قوای بیشتری به سرکردگی زین‌خان کوکه و راجه بیربر به سوات و بنیر و باجور سوق داده شد و در یکی از شیخون‌های قبایل پشتون هشت هزار لشکریان اکبر تلف گردید، نگرانی زیاد باعث گردید که جلال‌الدین اکبر قوای تازه دمی بکابل اعزام دارد. بدین ملاحظه کنور مانسنگه را بار دیگر بکابل فرستاد و وی در ماه ربیع‌الثانی سال ۹۹۴ وارد کابل گردید.

زین‌خان کوکه حکمران کابل - زابلی راه

جنبش روشانیان کما فی‌السابق ادامه داشت و با اینکه مرکز فعالیت‌های قبایل پشتون بیشتر سوات، بنیر و باجور بود، انعکاس آن در تمام راه مشرقی مشهود بود این راه را که از کابل تا کنار نیلاب (سند) می‌رفت اکبرنامه (زابلی راه) خوانده و مردمانی که در امتداد آن زندگی داشتند از حوالی خردکابل تا تنگه خیر وقت بوقت راه را گرفته به عبور و مرور لشکریان خیلی خساره می‌رسانیدند. اکبر بران شد تا در امتداد راه مذکور سرای‌ها بسازد و در هر سرائی عدهٔ را به پاسبانی بگمارد. چنانچه سرخ دیوار (نزدیک خردکابل) به زین خان، میان دو آب و بادام چشمه به خواجه شمس‌الدین، باریک آب به حمزه علی، جگدک به حیدرعلی، سرخ آب به حیدرعلی خویش، سفید سنگ به مظفر کوکه، تارپک آب به درویش اسلام آبادی بساول یا (باسول امروزه) به کفشی بهادر، دکه به تخته بیگ، غریب خانه به بنده علی میدانی، میان بگرام و اتک بنارس به شاه بیگ و گرامند به هلال آفتابچی سپرده شده بود.^۱

بدین ترتیب واضح دیده می‌شود که بعد از وفات حکیم میرزا امنیت در کابل اطراف کابل مخصوص در عرض راه مشرقی چندان خوب نبود و جنبش روشانی‌ها علیه دستگاه سلطنت مغلی جلال‌الدین اکبر درین مسایل بی‌تأثیر نمانده بود. در

^۱ اکبرنامه دفتر سوم ص ۵۱۹

ربیع‌الثانی سال ۹۹۶ کنور مانسنگه از کابل به هند احضار شد و زین‌خان کوکه یکی از امرای مقتدر از طرف جلال‌الدین اکبر شاهنشاه مغلی به حکومت کابل تعیین شد.

آمدن جلال‌الدین اکبر بار دوم به کابل در سال ۹۹۷ ه.ق - سال سی و چهارم سلطنت اکبر - اکبر ۲۲ ذیعقده مطابق ۱۰ میزان وارد کابل شد - اقامه دو ماهه اکبر در کابل

قراریکه در صفحات قبل این کتاب شرح یافت جلال‌الدین اکبر بار اول در سال ۹۸۹ وارد کابل شد و بتاریخ روز جمعه دهم رجب سال مذکور در ارگ بالاحصار شهر داخل گردید و تقریباً یک هفته در کابل ماند. در آن وقت برادرش حکیم میرزا حیات داشت که نه تنها خویش را پادشاه کابل می‌دانست بلکه مدعی تخت و تاج هندوستان هم بود و به همین ملاحظه اکبر عقب سپاه اعزامی شخصاً بکابل آمد برادرش به استرغج و غوربند فراری شد و آخر کار کابل را بار دیگر بوی داده و به هند مراجعت کرد. در مسافرت سال ۹۹۷ که ظاهر قصدش کشمیر و کابل بود در باطن می‌خواست با سپاه گران به حوالی اتک آمده و قبایلی‌ها را مرغوب سازد. باری در اول ماه مهر (میزان) از خیبر و دکه گذشت. به شهادت اکبرنامه راه خیبر که بران عبور اسپ و شتر بسیار دشوار بود در اثر کوشش قاسم‌خان چنان راست شده بود که ارابه به آسانی از آن می‌گذشت. درین مسافرت از منازل سر راه او سرای خواجه سفید سنگ و باریک آب اسم برده شده تا اینکه در دهم میزان وارد کابل شد. خواجه نظام‌الدین احمد در ذیل وقایع سال ۳۴ سلطنت اکبر می‌نویسد:^۱

«... و بتاریخ بیست و دویم جمادی‌الثانی سنه سبع و تسعین و تسعمانه حضرت خلیفه الهی بعزم سیر کشمیر و کابل روان شدند و «بهنبرکه» که از آنجا شروع در کوهستان کشمیر می‌شود رسیده، اهل محل را با شاهزاده شامراد در همانجا گذاشته خود بطریق یلغار متوجه سیر کشمیر شدند... بتاریخ بیست و هفتم رمضان عازم شهر کابل شده از راه پکه‌لی بجانب قلعه اتک عنان عزیمت انعطاف یافت. و شاهزاده با اهل محل و اردوی معلی حسب‌الحکم از رعتاس متوجه اتکه

^۱ صفحه ۴۰۵ - ۴۰۷ جلد سوم طبقات اکبری

شده و از همان منزل شهبازخان کنبو بجهت دفع بقیه افغانان یوسف زائی تعیین شده رخصت یافت و رایات جهانکشی از آب نیلاب گذشته متوجه کابل گشت و بیست و دویم ذیقعد سنه سبع و تسعین تسعماته کابل محل نزول رایات جلال گشت. حکیم همان و میر صدر جهان که با ایلچی گری به ماورالنهر رفته بود با ایلچی عبدالله‌خان آمده بسعدت زمین بوس سرفرازی یافتند و کتابت عبدالله‌خان که مشعر اتحاد و یگانگی بود با تحف و هدایا بنظر حضرت درآوردند و مدت دو ماه در کابل تشریف داشته اکثر اوقات بسیر باغات و گل گشت و تشخیز خاطر صرف می‌فرمودند و ساکنان کابل از وضع و شریف از خوان احسان آنحضرت بهره مند و شاداب گشتند.»

عبارت اکبرنامه درین مورد چنین است:^۱

«... و هم کابل بفروغ قدسی قدوم روشنی گرفت و در همگی راه ترک و تاجیک با پیشکش و نثار از دو سو می‌رسیدند از اتک بنارس تا کابل پاو کم نود و سه گروه و چهل و یک بانس در بیست و یک روز بهیژه کوچ درنوردیده بر فراز ارگ برآمدند و به گلگشت باغ و جلگه چشم و دل فروغ دیگر برگرفت. که همه را صلاهی بخشش در دادند و تا دران شهر بودند هر روز گروهی بهره ور می‌گشتند. پانزدهم شاهزاده سلطان مراد با بنه و بار پیوست و آخرهای روز دیهیم خدا از ارگ فرود آمده در دولخانه والا (که نزدیک سفید سنگ برافراخته بودند) نزول اجلال فرمودند.»

باغ جهان‌آرا - بنگاه ایماق، جلگه سفید سنگ - باغ خواجه حسن - باغ شهر آرا- گذرگاه زیارت تربت اعلیحضرت ظهیرالدین محمد بابر - میرزا هندال - میرزا حکیم - امر تعمیر بستان سرای باغ بابر - خزان ماما خاتون - سران هزاره - باغ خواجگی محمد حسین - شکار تشقان رمه - منزل خواجه حسین

جلال‌الدین اکبر در مسافرت دوم خود بکابل دو ماه خزان سال ۹۹۷ هجری قمری را از (ده میزان تا حوالی ۱۰ قوس) در کابل گذرانید. بیشتر از باغ‌ها دیدن می‌کرد و بیشتر روزها را در باغ‌های جهان‌آرا و شهرآرا در دو طرف مسیر رودخانه کابل می‌گذرانید. طبیعی باز به زیارت تربت جد خود اعلیحضرت ظهیرالدین محمد بابر

در گذرگاه رفت و این دفعه در جوار قبر جد و عم خود قبر برادرش محمدحکیم میرزا را که بعد از یک سلسله مخالفت‌ها چهار سال قبل در ۹۹۳ وفات نموده بود هم ملاحظه نمود و فاتحه‌ئی خواند.

از همه مهمتر هدایاتی است که راجع به تعمیر بستان سرای در باغ بابر داد. اکبرنامه در دفتر سوم، صفحه ۵۶۷ و صفحات بعدتر راجع به این مطلب تذکراتی دارد که بدون دخل در جزئیات حصص مورد ضرورت را اتخاذ می‌کنیم

«... هفدهم بسوی باغ جهان‌آرا چالش رفت و لختی عشرت شکار اندوختند. بامدادان به دیدن بنگاه ایماق خرامش شد و هریکی را با نقد و جنس سرمایه نشاط سرانجام یافت. بیست و یکم از جلگه سفید سنگ کوچ فرموده بباغ خواجه حسن (که در فراخی و دلگشائی گزیدگی داشت) منزلگاه ساختند. میرزا سنجر و میرزا باشی و شادمان و دیگر سران هزاره که بشهر کمتر آمدی بدرگاه والا رسیدند و بدرخور نوازش‌ها از رمیدگی برآمدند... روز دیگر بباغ شهرآرا و از آنجا به گذرگاه شد و زیارت تربت فردوس مکانی فرمودند و میرزا هندال و میرزا حکیم را که در آن نزدیکی آسوده اند، آمرزش خواستند و بقاسم‌خان فرمان شد که درین گل زمین بستانسرای دلکشا بنا کند و باشندگان آن قدیمی مکان بفراوان بخشش کامرواگشتند. نهم رنگ آمیزی ماما خاتون نشاط آور و زمانی بباغ خواجه محمدحسین بشادی پرداختند و شبانگاه بمنازل خواجه حسن برآسودند. بامدادن شکار تشقان رمه فرموده باز گردیدند.»

در پارچه فوق مطالب تازه‌ئی هم هست. از آن جمله یکی (بنگاه ایماق) است که نمی‌دانم در کجا بود و مقصد از بنگاه چیست؟ گمان می‌کنم مطلب از باغ (خواجه حسن) باغی بوده باشد در حدود بگرامی زیرا اکبر از سفید سنگ یعنی سیاه‌سنگ کوچ کرده و به آنجا می‌رود و باغ فراخ و دلگشائی می‌بیند. در باب تعمیر (بستان سرای) در باغ بابر به قاسم‌خان مرزبان کابلستان هدایاتی می‌دهد ولی نمی‌دانم که چگونه و چه وقت و در کجا برآورده می‌شود؟

آمدن زن جلال‌الدین اکبر به کابل - استقبال از طرف سلطان دانیال و سلطان مراد و سلطان سلیم - استقبال از طرف خود اکبر در بگرامی

در ایامی که اکبر در کابل می‌بود، زن وی میهن بانو به همراهی گلبدن بیگم دختر بابر که سال‌های ایام طفلی و جوانی را در روزهای خوشی و نشاط و ایام جنگ‌های همایون میرزا و کامران میرزا در بالاحصار کابل گذرانیده بود، بکابل آمدند. اکبر اول یک پسر خود سلطان دانیال و بعد پسر دیگرش سلطان مراد را به استقبال فرستاد چون ملکه به بگرامی نزدیک شد شخصاً به استقبال بدانجا شتافت. اینک متن اکبرنامه:^۱

«و از سوانح رسیدن مریم مکنی چون میهن بانو را شوق دیدار شاهنشاهی بیتاب ساخت باندیشه کشمیر سفر گزیدند گلبدن بیگم و بسیاری پردگیان بارگاه عفت نیز بدین یازش برآمدند قدسی توجه گیهان خدیو بکابل شنوده بدینصوب راه سپردند از آنجا (که قدردانی و هشیار خرامی خجسته آئین گیتی خداوند است) نخستین شاهزاده والاگهر سلطان مراد را با چندی ناموران رخصت دادند و پس از آن گوهر اکلیل خلافت شاهزاده سلطان سلیم با بسیاری از بزرگان دولت دستوری یافت سیزدهم اورنگ آرای اقبال خود پذیرا شده نزدیک بگرامی گوناگون بزرگداشت بجای آورد و همان روز باز گردیده رسیدگان را به دلکش منازل خاصه فرود آوردند و گزین بزم آرایش گرفت.»

۲۰ محرم ۹۹۸، قاسم‌خان مرزبان کابلستان - توخته بیگ کابلی - محمدقلی، حمزه بیگ ترکمان - خان خانان بیرام‌خان و ترجمه تزک بابری

جلال‌الدین اکبر به اساس نوشته طبقات اکبری (جلد سوم صفحه ۴۱۰) در بیستم محرم سنه ۹۹۸ و طبق متن اکبرنامه (دفتر سوم صفحه ۵۶۹) چهارم آذرماه از کابل عزم هندوستان کرد. این دو مأخذ چنین می‌نویسند:

«و در بیستم محرم سنه ثمان و تسعین و تسعماته رایات عالیات به عزمیت هندوستان در حرکت آمد و حکومت کابل به محمدقاسم‌خان میربحر بر عنایت فرموده توخته بیگ کابلی و محمدقلی و حمزه بیگ ترکمان و جمعی کثیر از امراء را بکومک او گذاشتند. چهارم آذرماه کوچ فرمودند و در جلگهٔ سفید سنگ رایات اقبال برافراخته آمد درین روز قاسم‌خان را به مرزبانی کابلستان نامزد فرمودند.

^۱ صفحه ۵۰۸ دفتر سوم

دهم نزدیک بگرامی موکب همایون فرود آمد. سیزدهم در پُرت پادشاه^۱ بارگاه والا برافراختند. در این روز خان خانان وقائع فردوس مکانی را (که از ترکی بزبان فارسی آورده بود به همایون نظر درآورد و فراوان آفرین برانداخت.»

به اساس این دو مأخذ اکبر قبل از اینکه در چهارم آذرماه (ماه قوس) بیستم محرم سال ۹۹۸ کابل را ترک گوید، محمد قاسم خان کابلی را که منصب پنجهزاری داشت و به صفت میربحر یاد می‌شد به حیث حکمران شهر تعیین نمود. اکبرنامه وی را به صفت (مرزبان کابلستان) یاد کرده و مقصد از مرزبان اینجا حکفرمای کابلستان است.

صاحب اکبرنامه مولینا علامی قبل ازین در اکثر موارد تسمیه زابل و زابلستان را در کتاب خود در مورد کابل استعمال کرده و آن تعبیر بیست غلط تا اینکه بالاخره کلمه (کابلستان) را استعمال می‌کند و چون درین وقت کابل مرکز یک علاقه بزرگی بود که بطرف شرق تا کنارهای سند انبساط داشت.^۲ تسمیه کابلستان منحیث مفهوم جغرافیائی و اداری بصورت صحیح استعمال شده است.

طوریکه پیشتر دیدیم همین قاسم خان میربحر کابلی در جهاد علیه کفار دره‌های علیای کافرستان لغمان با درویش محمدخان غازی سپه سالار، محمد حکیم میرزا حکمفرمای کابل همکاری بسیار نمود. به هر حال محمد قاسم کابلی بحیث مرزبان کابلستان تعیین شد و چند نفر دیگر منجمله توخته بیگ کابلی، محمدقلی و حمزه بیگ ترکمان بغرض معاونت وی در کابل گذاشته شد.

در عرض راه کابل و جلال‌آباد در حوالی باریک آب خان خانان بیرام خان ترجمه تزک بابری یا بابرنامه را به اکبر پیش کرد. در قسمت‌های اولی این کتاب مخصوص در شرح واقعات خود ظهیرالدین محمد بابر از ترجمه فارسی که بیرام خان به عمل آورده و بنام تزک بابری یا تجارب‌الملوک از طرف میرزا محمد ملک‌الکتاب چاپ

^۱ پورت پادشاه منزلی بود بین باریک آب و خورد کابل

^۲ حدود قلمروی که از طرف مرزبان یا صوبه دار کابل درین وقت‌ها اداره می‌شد از طرف جنوب غرب تا غزنی بود. در هزاره جات دامنه وسیع تری داشت. در شمال بسیار محدود بود که اکثراً تا قلعه ضحاک آنطرف شبر می‌رسید. در سمت جنوبی خاک‌های وسیعی در آن داخل بود که همه را (بنگش) می‌گفتند و تمام علاقه سفید کوه را با معنی وسیعی که داشت در بر می‌گرفت.

شده استفاده‌های زیاد بعمل آمده است.

آنچه قابل مزید توجه است موضوع تقدیم ترجمه است در راه کابل و جلال‌آباد و ازین معلوم می‌شود که خان خانان حتی در اوقاتی که با اکبر در کابل می‌بود بدین کار مصروف بود و اقلأً حصه‌ئی ازین ترجمه در شهر کابل صورت گرفته است. متأسفانه هم در ترجمه فارسی و هم در چاپ آن اغلاط فراوان موجود است.

**شکار قمرغه - دشت ارزنه - گندمک - باغ وفا - کوشکک - راه پاتاو - بهار دهکده
آباد عصر محمود غزنوی - شهباز - باغ صفا - نیمله - دکه - جلال‌آباد - لمغانات،
تومان مندرآور - مسعود آباد**

جلال‌الدین اکبر در سفر مراجعت خود بطرف هند از روز حرکت از کابل تا روز حرکت از جلال‌آباد در حدود ۲۶ روز را سپری می‌کند. زیرا روز ۴ آذر (قوس) از کابل می‌برآید و غره دی (جدی) جلال‌آباد را ترک می‌گوید. این ۲۶ روز را که وقف در منازل راه و در شهر جلال‌آباد شده بیشتر به تماشا و شکار گذرانیده است. یکی از شکارهای او شکار در دشت (ارزنه) است که باید اول‌تر موقعیت جغرافیائی آنرا تعیین کنیم. دشت ارزنه از شکارگاه‌های معروفی بود که مأخذ عصر مغلی نشان می‌دهد که جلال‌الدین و پسرش جهانگیر در اینجا به شکار حیوانات پرداخته اند و چون دشت فراخی بود حیوانات را ذریعه لشکریان احاطه و یا به اصطلاح وقت (قمرغه) می‌کردند این اسم از عهد غزنویان حتی از زمانه‌های قدیم‌تر به اینطرف در کشور ما معمول است. دشت ارزنه باید جائی باشد در نزدیکی‌های گندمک و این مطلب از اشاره اکبرنامه که می‌گوید: «و از سوانح شکار قمرغه دشت ارزنه چون رایات جهانگشای به گندمک رسید بسیج نخجیر افگنی شد بفرمان والا کارپردازان در بخش مورچل‌ها شدند»^۱

قراریکه بعدتر در جایش خواهیم دید در تزک جهانگیری هم ذکری ازین دشت ارزنه هست^۲ و در یکی از سفرهای خود در چهارم جمادی‌الاول ۱۰۱۶، جهانگیر

^۱ دفتر سوم صفحه ۵۷۰

^۲ صفحه ۶۱ تاریخ عهد سلطنت نورالدین جهانگیر موسوم به توزک جهانگیری. علای جای دیگر در همین صفحه ۵۷۰ دفتر سوم اکبرنامه خود می‌گوید که (یکطرف نیمله و دیگر سو دکه که دوازده گروه باشد، جانوران را ازک هسار رانده بدشت ارزنه آوردند).

به عزت‌خان حاکم جلال‌آباد هدایت می‌دهد تا (شکارگاه دشت ارزنه را قمرغه نمایند) و در نتیجه قریب به ۳۰۰ جانور شکار می‌کند.

جای دیگر که تعیین محل آن وقت می‌خواهد (باغ وفا) است که یکی از یادگارهای ظهیرالدین محمد بابر است که اصلاً آنرا در سال ۹۱۴ احداث نمود. طوریکه در رساله «از سروبی تا اسمار»^۱ شرح داده ام، باغ وفا خلاف تصور مردم نه در لغمان بلکه در همین سر راه جلال‌آباد وقوع داشت و معمولاً از کابل تا آنجا پنج منزل بود. به حساب ذیل: (اول) اولانگ غرب ده یعقوب، (دوم) بادام چشمه، (سوم) باریک آب، (چهارم) (گندمک) و (پنجم) باغ وفا که حالا هم معمول است.

سرای باره یا نوشهر که امروز بیشتر بنام (نوشهره) شهرت دارد، از طرف زین‌خان یکی از امرای عصر اکبر به مبلغ قریب پنجاه هزار روپیه ساخته شده بود.

شروع کوتل خیبر به نام (کوتل مارپیچ) یاد شده و قبل از (دکه) محلی بنام (غریب خانه) تذکار یافته است. (یساول) همان است که حالا (باسول) گویند. (کوه پی‌دولت) و (کوه اله بوغان) که در مقابل باسول افتاده بود در اولی بکلی گیاه نمی‌روئید و در دومی به اساس تذکر جهانگیر پدرش اکبر شکار قمرغه کرده و آهوی سرخه شکار نموده بود.

و یک چیز دیگر که طبیعی از بین رفته (فیل سفید) سنگی است. قراریکه دیدیم سنگ سفیدی در میان آب‌های رودخانه وجود داشت و جهانگیر حین توقف در باسول امر داد تا سنگ مذکور را بشکل فیلی تراش کنند و سنگ سفید (فیل سفید جهانگیر بادشاه) شد نام‌های سرخاب و جگدک تغییر نکرده، آب باریک (باریک آب) شده و میان این منزل و خورد کابل محلی یا منزلی بنام (یورت بادشاه) خوانده شده و در عصر اکبر هم این نام و این محل معروف بود.

چکری در متن چاپی تزک جهانگیری به (ج) (جکری) چاپ شده است. خلاصه جهانگیر از اتک تا کابل از نوزده ذیحجه تا هژدهم محرم در حدود یکماه در راه کرد و در بعضی منازل متوقف شده و شکار نموده تا روز پنجشنبه هجدهم محرم ۱۰۱۶ هجری قمری سرپل‌مستان در حاشیه شرقی کابل رسید. در حالیکه دو طرفه

^۱ صفحه ۹. [لینک دسترسی به این اثر در آخر کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال اثر]

معبّر او اهالی شهر صف کشیده بودند و پول بخش کرده می‌رفت، سر راست وارد باغ شهرآرا شد.

باغ شهرآرا رهائش‌گاه جهانگیر - فرح بخش و سایه بخش کتیبه میان دو چنار

باغ شهرآرا باغی بود که بعضی مأخذ مانند پادشاه‌نامه احداث آنرا به ظهیرالدین محمد بابر نسبت داده (صفحه ۹۸ همین کتاب ملاحظه شود [صفحه ۸۶ طرح دیجیتال]) و برخی دیگر مانند ترک جهانگیری بنای آنرا به شهربانو بیگم، دختر میرزا ابوسعید عمه حقیقی بابر پادشاه مربوط می‌دانند. باغ سفارت شوروی باغ شفاخانه نسوان قسمتی از این باغ است که تا امروز باقی مانده است.

پیشتر دیدیم که روز پنجشنبه هجدهم ماه محرم ۱۰۱۶ جهانگیر چطور از پل مستان تا دروازهٔ باغ از میان صفوف اهالی شهر کابل گذشته در حالیکه، مشّت مشّت رویه و قرآن و ربع رویه به فقرا و مساکین شهر می‌افشاند داخل باغ شد. می‌گوید: «چون داخل باغ شدم بسیار به صفا و به طراوت بود. باغ شهرآرا را شهربانو بیگم دختر ابوسعید که عمهٔ حقیقی حضرت فردوس مکانی است بنا نهاده اند و مرتبه به مرتبه بران اضافه شده. در شهر کابل بدان لطافت و خوبی باغی نیست. اقسام میوه‌ها و انگورها دارد و طراوت آن بدرجه ایست که به کفش پای بر صحن آن نهادن از طبع راست و سلیقه درست دور است... جوئی در میان وسط این باغ جاریست و تخمیناً چهار گز عرض آن بوده باشد...»

از این چند سطر مختصر بخوبی هویدا می‌گردد که باغ شهرآرا زیباترین و قشنگترین باغ کابل بود. شهادت جهانگیر راجع به احداث کننده آن نسبت به پادشاه‌نامه مرجح است و بدین قرار این باغ از زمان بابر به بعد در دوره‌های اولادهٔ او به تدریج بهتر شده بود. مغل‌ها چه در هند و چه در کابلستان به احداث باغ‌ها و نگهداری آنها ذوق و سلیقه خاصی داشتند و اینکه جهانگیر می‌گوید: «با کفش بر صحن باغ پا نهادن از سلیقه راست دور است» صفائی خیابان‌های باغ و حسن سلیقه خود پادشاه را بخوبی ظاهر می‌سازد. قراریکه جهانگیر می‌گوید در حوالی ۳۶ سال قبل جوئی به عرض چهار گز از وسط باغ می‌گذشت. این جوی قبل برین در عصر پدر او اکبر هم وجود داشت و اگر قبل از احداث باغ از زمین‌های آن نمی‌گذشت، می‌توان فرض کرد که اقلّاً در زمان پیدا شدن مفکوره احداث باغ جوی را بدانجا

کشیده اند. بهر حال مقصد اینست که الان اثری از چنین جوی بزرگ چه در باغ شمس‌الدین‌خان و چه در باغ سفارت شوروی دیده نمی‌شود. شبه‌ئی نیست که آب این جوی از تنگی گذرگاه جدا شده و به باغ مذکور می‌رسید. در عقب شفاخانه ابن سینا جوی آسیاب الان هم موجود است ولی در مقابل قلعه هزاره‌های چنداول پس به رودخانه می‌ریزد. در عصر مغل همین آب در امتداد پای کوه شیردروازه پیشتر آمده و به باغ شهرآرا داخل می‌شد.

جهانگیر باغ شهرآرا را در سال‌های جوانی دیده و خاطره‌هایی از آن پیش خود داشت. در روز اول ورود به باغ شهرآرا به ترتیب مجلس انس و شراب پرداخت و به غرض ساعت تیری خود و مقربان دربار به خیز زدن از جوی پهناور مشغول شدند. عدّه از همراهان او در وسط یا در کنار جوی افتادند. خودش به جستن موفق شد ولی قراریکه خود می‌گوید به آن چالاکي که به عمر ۳۰ سالگی در زمان حیات پدر خیز زده بود جستن نتوانست اینک عین گفتار خود او:

«... بباغ مذکور داخل شدم بسیار به صفا و بطراوت بنظر درآمد. چون روز پنجشنبه بود به اقربان و نزدیکان صحبت شراب داشته بجهت گرمی هنگامه از جوی که در میان وسط این باغ جاریست و تخمیناً چهارگز عرض آن بوده باشد بهم‌سالان و هم‌سنان فرمودم که از این جوی بجهند و اکثر نتوانستند جست و در کنار جوی و میان جوی افتادند من هم اگر چه جستم اما به آن چستی که در سن سی سالگی در خدمت والد بزرگوار خود جسته بودم درین ایام که عمر من به چهل سالگی رسیده بان قدرت و چالاکي نتوانستم جست... تا در کابل بودم بعضی اوقات به مقربان و نزدیکان و گاهی باهل محل در باغ شهرآرا صحبت می‌داشتم و شب‌ها بعلم و طلبه کابل می‌فرمودم که مجلس طنج یغرا و بغرا اندازی ترتیب داده برقص از عیش قیام و اقدام می‌نمودند. بهر کدام از جماعت یغرائی آن خلعت‌ها داده هزار روپیه مرحمت نمودم که در میان خودها قسمت نمایند و به دوازده کس از معتمدان درگاه فرمودم که هر یک هزار روپیه در هر روز پنجشنبه تا در شهر کابل باشم بفقرا و مساکین و ارباب احتیاج برسانند و حکم فرمودم که در میان دو چناری که بر کنار جوی وسط باغ واقع است که یکی را فرح بخش و دیگری را سایه بخش نام کرده ام بر پارچه سنگ سفید که طول آن یک گز و عرض آن سه ربع گز بوده باشد نصب کردند و نام مرا با صاحبقرانی ترتیب یافته در آنجا نقش کردند و بطرف

دیگر نگاشته شد که زکات و اخراجات کابل را با تمام بخشیدم هر کس از اولاد و اعقاب ما بخلاف این عمل نماید بغضب و سخط الهی گرفتار آید تا زمان جلوس این اخراجات معمول و مستمر بود هر سال مبلغ‌های کلی بدین علت از بنده‌های خدا می‌گرفتند رفع این بدعت در زمان سلطنت من شد درین آمدن بکابل تخفیف و رفاهیت تمام در احوال رعایا و مردم آنجا واقع شد و نیکان و رئیس‌ان غزنین و نواحی آن به خلعت‌ها و نوازش‌ها سرفراز گشتند و مطالب و مقاصدی که داشتند با حسن وجوه فیصل پذیرفت.^۱

جهانگیر پسر خویش (خسرو) را که بعدها به شاه‌جهان معروف می‌شود هم با خود بکابل آورده بود ولی در اثر مخالفت‌هایی که با پدر خود جهانگیر داشت او را محبوس و زنجیر به پا آورده بودند. در یکی از ایام اقامت خود در کابل که روز ۱۲ ربیع‌الاول سال ۱۰۱۰ باشد، حینی که در باغ شهرآرا گردش می‌کرد و صفائی و زیبائی باغ او را تحت تأثیر گرفته بود امر داد تا زنجیر از پای فرزندش بیرون کنند تا آزادانه چند قدمی در این باغ زیبا گردش کند. خودش می‌گوید: «خسرو را طلبیده فرمودم که زنجیر از پای او برای سیر باغ شهرآرا بردارند و مهر پدری نگذاشت که او را سیر باغ مذکور نفرمایم» این خود بهترین دلیلی برای قشنگی فوق‌العاده باغ است که پادشاه مغلی را به اندازه‌ئی زیر تأثیر آورد که نخواست پسرش چند قدمی آزادانه در آن نبرد.

جهانگیر زردآلوی باغ شهرآرا را بسیار تعریف می‌کند و می‌گوید در باغ شهرآرا درختیست که آنرا میرزا حکیم عموی من نشانده بود و به میرزائی مشهور است. زردآلوی این درخت نسبتی به دیگر زردآلوها ندارد.

هفت باغ

جهانگیر در همان روز اول ورود خود بکابل از هفت باغ معروف شهر دیدن کرد. در این باغ‌ها پیاده گردش نمود. می‌گوید: «در همین روز هفت باغ از باغات مقرر کابل است پیاده گردش نموده تا حال بخاطر نمی‌رسد که این قدر راه پیاده رفته باشم. اول باغ شهرآرا سیر کرده بعد از آن بباغ مهتاب و باغی که مادرکلان پدر من

^۱ صفحه ۵۲ و ۵۳ تزک جهانگیری

بگه بیگم تعمیر کرده رسیدم و از آنجا به اورته باغی که مریم مکانی که مادرکلان حقیقی من باشند ساخته گذر کردم و باغ صورت خانه یک چنار کلان دارد که مثل آن چنار در دیگر باغات کابل نیست و چهارباغ را که بزرگترین باغات بلده مذکور است دیده بجای مقرر مراجعت نمودم.^۱

باغ جهان‌آرا

جهانگیر در روزهای که در کابل توقف داشت به احداث باغ جدیدی اقدام کرد و بنام خود آنرا جهان‌آرا نام نهاد. جهان‌آرا متصل شهرآرا احداث شد و رودخانه کابل در وسط آن می‌گذشت. جهانگیر می‌گوید: «در حوالی این باغ (یعنی باغ شهرآرا) زمینی لایق بنظر درآمد از مالکان آن زمین را خریداری نموده فرمودم آبی که از طرف گذرگاه می‌آید در وسط این زمین گرفته باغی ترتیب دهند که به آن خوبی و لطافت در معموره عالم نبوده باشد و نام آن جهان‌آرا نهادم»^۲

این باغ جهان‌آرا که در سال ۱۰۱۶ از طرف جهانگیر در کابل متصل باغ شهرآرا احداث شد قسمتی از زمین‌های باغ علم گنج قدیم، مکتب نجات حالیه و ماشین خانه (فابریکه حرپی) و اراضی شفاخانه ابن سینا و زمین‌های متصل آنرا دربر می‌گرفت. رودخانه کابل از میان شهرآرا و جهان‌آرا می‌گذشت و هر دو باغ به (شاه لالان) مشهور بود.^۳

علما و طلبه کابل مجلس طنچ یغرا بغرا

پیشتر در متن تزک جهانگیری دیدیم که جهانگیر در مدتی که در کابل توقف داشت بعضی شب‌ها در باغ شهرآرا طالب‌های کابل را خواسته و محفل یغرا بغرا تشکیل می‌داد می‌گویند از خوراک‌های مروج این محفل آش بود. مقصد از یغرا بغرا اندازی تشکیل اتن وجد انگیزی بود که طالب‌ها بین خود تشکیل می‌دادند.

تختگاه جهانگیر:

در صفحه ۹۵ [صفحه ۸۶ طرح دیجیتال] همین کتاب عنوان (تختگاه بابر) را در

^۱ صفحه ۵۲ تزک جهانگیری

^۲ صفحه ۵۳ تزک جهانگیری

^۳ صفحه ۲۳۹ سیرالمتاخرین جلد اول

حاشیه در قطار عناوین گرفته و در صفحه ۹۷ [صفحه ۸۸ طرح دیجیتال] متن کتیبه این تختگاه را دادیم. این تختگاه سنگی قراریکه همه می‌دانیم (در دامن کوه جنوب رویه کابل) در پوزهٔ مقابل قلعه هزاره‌های چنداول بالای معبر عقب شفاخانه ابن سینا قرار داشت. در صفحه ۹۷ [صفحه ۸۸ طرح دیجیتال] همین کتاب این مطلب را هم یادآوری نمودیم که نورالدین محمد جهانگیر پسر جلال‌الدین اکبر عین کارهای جد خود بابر را درین نقطه تعقیب نموده تختی و حوضی در برابر تختگاه و حوض بابر ساخت.

جهانگیر در تزک خویش می‌گوید: «من هم فرمودم که تختی دیگر در برابر این صفه تراشیده حوضچهٔ بهمان دستور بر کنار آن کندیدند و نام مرا با نام صاحبقرانی برانجا نقش کردند. در روزی که من بر آن تخت نشستم هر دو حوضچه را فرمودم که از شراب پر سازند و به بنده‌ها که در آنجا حاضر بودند دادند. شاعری از شعرای غزنین در آمدن من به کابل این تاریخ یافته بود.

پادشاه بلاد هفت اقلیم

او را بخلعت و انعام نوازش نموده فرمودم که بر دیوار متصل بر تخت مذکور این تاریخ را ثبت نمایند.»^۱

به این ترتیب اگر خوانندگان گرامی مطالب صفحه ۹۷ [صفحه ۸۸ طرح دیجیتال] این کتاب را با سطورى که اینجا نوشته شده مقایسه بفرمایند ملتفت خواهند شد که در فاصله ۱۰۲ سال دو تختگاه سنگی و دو حوضچه و دو کتیبه در دامنه شمال غربی کوه شیردروازه بر پوزهٔ قلعه هزاره‌ها یکی در ۹۱۴ به امر ظهیرالدین محمد بابر و دیگری در مقابل آن در ۱۰۱۶ به امر نورالدین محمد جهانگیر ساخته شد.

سیر خیابان کابل - اسب دوانی در خیابان بی‌بی مهرو - اولنگ یورت چالاک - رنگ یا آهوی کوهی چکری

جهانگیر در سال ۱۰۱۶ در ایامی که در کابل توقف داشت، خیابان کابل و بی‌بی ماهرو را سیر و تماشا نمود و چون درختان آنجاها را حسن نامی بریده بود به حکام

^۱ صفحه ۵۳ تزک جهانگیری

امر داد تا نهال‌های دیگر بنشانند. اولنگ یورت چالاک را هم تماشا کرد.

یورت چالاک به شرحی که در صفحه ۶۷ [صفحه ۶۳ طرح دیجیتال] نگاشتم از خواجه رواش بطرف ده کپک و باغ بالا شامل شیرپور و چمن وزیرآباد و شهر نو و ارگ بود. جهانگیر در باب این اولنگ می‌گوید: «عجب جای به صفائی بنظر در آمد.» سپس از چکری و رئیس چکری و رنگ یا آهوی کوهی چکری صحبت می‌کند و می‌گوید رئیس اینجا رنگی به تیر زده آورد که شباهت زیاد به بز کوهی داشت به این تفاوت که شاخ رنگ خمدار است و شاخ بز کوهی راست ماریچ. می‌گوید: «تا این وقت رنگ را ندیده بودم» اصل متن تزک جهانگیری درین مورد قرار آتی است: «سیر خیابان کابل و بی‌بی ماهرو نموده به حکام آنجا فرمودم که بجای درختانی که حسن بیگ روسیاه بریده بود نهال‌ها نشانند و اولنگ یورت چالاک را نیز سیر کرده عجب جای به صفائی بنظر درآمد. رئیس چکری یک رنگی به تیر زده آورد تا این وقت رنگ را ندیده بودم به بز کوهی می‌نماید تفاوت بز همین بر شاخ است شاخ رنگ خمدار است و شاخ بز راست ماریچ است...»^۱

معلوم نمی‌شود که مقصد از (خیابان کابل) در اینجا چیست؟ از کلمه (حکام آنجا) معلوم می‌شود که مانند بی‌بی ماهرو خارج شهر جایی بوده و حاکمی داشته است. در صفحه ۵۴ تزک بار دیگر خیابان ذکر شده و چنین آمده:

«در خیابان فرمودم اسپان خاصه دونده حاضر کردند شهزاده‌ها و امراء دوانیدند یک اسپ کرنک عربی که عادل‌خان والی دکن به جهت من فرستاده بود از همه اسپان بهتر دوید.»

از این تذکر واضح معلوم می‌شود که خیابان محل وسیع خارج شهر بود.

واقعات یا تزک بابری:

«به تقریب احوال کابل واقعات حضرت فردوس مکانی بنظر می‌گذشت تمام بخط مبارک ایشان بود مگر چهار جز آن را که بخط خود نوشتم و در آخر اجزای مذکور هم عبارتی به ترکی بقلم آوردم تا ظاهر شود که این چهار جز بخط من است با

^۱ صفحه ۵۳ تزک جهانگیری

وجود آنکه در هندوستان کلان شده ام در گفتن و نوشتن بتری عادی نیستم...»^۱ از این عبارت برمی‌آید که جهانگیر در ایام توقف در کابل کتاب تزک بابری را که حاوی مطالب خوبی راجع به کابل بود، مطالعه می‌کرد. آنچه مهمتر است این است که نسخه‌ئی در دست داشت که بقلم و خط خود ظهیرالدین محمد بابر نوشته شده بود. معلوم نمی‌شود که این نسخه را از کابل بدست آورده بود یا اینکه از هندوستان آورده و جزء میراث خاندانی به وی رسیده بود. بهر حال نسخهٔ قلمی تزک بابری بخط بابر که چهار جزو آن کمبود بود در سال ۱۰۱۶ در کابل در دست جهانگیر بود و قراریکه خود می‌گوید چهار جزو کمبود را به عبارت ترکی بقلم خود نوشت.

جهانگیر و رقیه بیگم دختر هندال در مزار بابر:

روز جمعه بیست و ششم محرم ۱۰۱۶ جهانگیر به آرامگاه جد خویش ظهیرالدین محمد بابر آمده نان و حلوا و طعام فراوان خیرات کرد. رقیه سلطان بیگم دختر میرزا هندال زن جلال‌الدین اکبر را که جهانگیر را مثل فرزند خود کلان کرده بود هم با خویش گرفت تا مزار پدر و جد خویش را زیارت کند. در تزک خود چنین می‌نویسد:

«روز جمعه بیست و ششم سعادت زیارت حضرت فردوس مکانی دریافتم زر و طعام و نان و حلوی بسیار بر روح گذشتگان فرمودم که بفقرا تقسیم نمودند. رقیه سلطان دختر میرزا هندال تا حال زیارت پدر خود نکرده بودند درین روز به آن شرف رسیدند.»

خیابان کابل و اسب دوانی:

راجع به خیابان کابل دو صفحه پیش هم تذکری دادم. این خیابان چنانچه حال هم محلی به این نام موجود است در داخل شهر نبوده بلکه اقلاً مانند بی‌بی مهر و در مضافات قریب شهر وقوع داشت. احتمال دارد که همین محل موجوده که حال به خیابان معروف است از خیابان عصر جهانگیری نمایندگی کند. بهر حال از

^۱ صفحه ۵۳ تزک جهانگیری

توضیحاتی که گذشت دو چیز معلوم می‌شود یکی اینکه مانند پی‌پی مهر و حاکم علی‌حده داشته یعنی جزء نفس شهر کابل نبوده و دیگر اینکه محل وسیعی بوده که در آن مسابقه‌های اسب دوانی بعمل می‌آمد. چنانچه به امر جهانگیر روز پنجشنبه سوم صفر سال ۱۰۱۶ شهباده‌ها و امراء با اسبان خاصه خود در خیابان برای اسب دوانی حاضر شدند و اسب عربی که عادل‌خان والی دکن برای جهانگیر فرستاده بود از همه اسب‌ها بهتر دوید.

هزاره‌ها و تقدیم تحایف:

در روزهایی که جهانگیر در کابل می‌بود، هزاره‌ها مانند سایر اقوام و قبایل بکابل آمده و تحفه‌ها می‌آوردند. در ترک جهانگیری از آمدن پسر میرزا سنجر هزاره و پسر میرزا ماشی که کلانتران و سرداران هزاره بودند، یاد شده است. هکذا مطلبی مربوط به هزاره‌های میرداد خوانده می‌شود. ایشان اسب‌ها و تحفه آوردند و رنگ یعنی آهوی کوهی که به تیر زده بودند، آورده و به حضور جهانگیر تقدیم داشتند. جهانگیر در ترک خود می‌گوید که (به کلانی این رنگ جای دیگر دیده نشده بود و دوازده از یک مارخور کلان بزرگ‌تر بود) این قسمت عبارت خوب روشن نیست و در چاپ هم اشتباه بعمل آمده است و (مارخور) بارخور شده است. اصلاً آهوی کوهی را که هزاره‌ها آورده بودند با آهوی مارخور که آنهم یکنوع قوچ کوهی است و در کوه‌های نورستان بسیارتر است مقایسه کرده اند. ولی عبارت خوب افاده نمی‌کند که بواقع آهوی مذکور دوازده مرتبه از قوچ مارخور بزرگ‌تر بود یا مطلب طور دیگر بوده است.

جهانگیر در بالاحصار - تماشای عمارات - نبودن جای قابل نشیمن - امر ویرانی عمارات دیوانخانه پادشاهانه

به ترتیبی که در صفحه‌های قبل شرح دادیم جهانگیر عندالورود به کابل (پنجشنبه هجدهم محرم) سر راست به باغ شهرآرا رفت و تا ایام اخیر اقامت خود در شهر کابل در آن باغ رهایش داشت و وقت بوقت از باغ‌های کابل دیدن می‌کرد. در روزهای اخیر اقامت خودسری به بالاحصار کابل هم زد و از عمارات آن مفصل دیدن نمود. در ترک جهانگیر شرح رفتن او به بالاحصار کابل و تماشای عمارات بسیار مختصر داده شده و چنین مرقوم است:

«روز پنجشنبه بیست و دوم ببالاحصار رفته تماشای عمارات آنجا نمودم جائی که قابل نشیمن باشد نبود فرمودم که این عمارات را ویران کنند و محل و دیوان‌خانه بادشاهانه ترتیب دهند.»

از این سه سطر مختصر برمی‌آید که در سال ۱۰۱۶ عمارات زیادی در بالاحصار وجود داشت ولی به ساقیه جهانگیر هیچ کدام قابل نشیمن شاهی نبود لذا به ویرانی آنها و (تعمیر محل دیوان‌خانه بادشاهانه) امر می‌دهد.

معلوم نمی‌شود که اوامر جهانگیر راجع به ویرانی عمارات بالاحصار و تعمیر مجدد دیوان‌خانه تا کدام حد عملی شده است. قراریکه همه می‌دانیم همین پادشاه در حدود ۱۹ سال بعد در ۱۰۲۵ هجری قمری بار دیگر به عزم شکار برای چند روز مختصر بکابل می‌آید. ولی قراریکه در موقعش خواهیم دید باز در همان باغ شهرآرا رهایش می‌کند و از بالاحصار و تعمیر دیوان‌خانه بادشاهانه که امر داده بود، خبری شنیده نمی‌شود.

یک خبر عجیب - جسدی در یکی از مغاره‌های بامیان - خواجه یاقوت

مأخذ عصر مغلی بخصوص اقبالنامهٔ جهانگیری و ترک جهانگیری خبر عجیبی می‌دهند که در زمان اقامت جهانگیر در کابل اطلاعی مبنی بر وجود جسدی در یکی از مغاره‌های بامیان بوی رسید و شاه برای مطالعه موضوع و اخذ اطلاع یکی از معتمدان خود را فرستاد. چون متن در مأخذ فوق در این مورد از لحاظ پارهٔ معلومات راجع به مغاره کمی فرق دارد اینک به نقل هر دو متن مبادرت می‌کنیم.

اقبالنامه گوید: «... بعرض رسید که در ضحاک و بامیان که سرحد کابل است کوهی واقع شده دران کوه سمچی ساخته اند و مدفن خواجه تابوت نام عزیزست و مدت هفتصد هشتصد سال از تاریخ فوت او نشان می‌دهند و اعضایش از هم ریخته مردم رفته او را می‌بینند و زیارت می‌کنند و زخمی است بر گردنش که چون پنبه را از فراز زخم بگیرند خون ترشح نماید تا همان پنبه را بالای زخم نهند خون نمی‌ایستد چون این حرف غرابت تمام داشت براقم اقبالنامه حکم اشرف شد که خود بدآنجا رفته به تعمق نظر ملاحظه نماید و در تفحص و تجسس نهایت تأکید بکار برده حقیقت را آمده بعرض همایون رساند و بجهت دیدن زخم جراحی نیز

همراه کردند. کمترین شش منزل طی مسافت نموده به مقصد پیوست و شب در موضع بامیان که جمعی از سادات سبزواری در آنجا توطن گزیده اند گذرانید روز دیگر به دیدن خواجه تابوت رفت. در دامن آن کوه ایوانی نمودار شد مقدار دو ذرع و نیم از زمین بلندتر یکی را بر فراز آن برآوردیم تا دست دیگران گرفته بالا کشد و خود نیز برآمدم. درون دالان سه ذرع در طول و یکنیم ذرع در عرض محسوس گشت و درون آن دالان دری دیگر و درون آن در خانه مربع چهار ذرع در چهار ذرع صحن و سقف و دیوارها گچ کرده در غایت سفیدی و در میان خانه قبری کنده و دری یک لخت برای نهاده و چون پرده آن در برداشته شد تابوتی بنظر درآمد. بعد از آنکه تخته از بالای تابوت برگرفتند میت را دیدند که به آئین اسلام رو به قبله خوابیده است و دست چپ را بجهت ستر عورت دراز کرده و مقدار نیم ذرع کرباس هم بالای ستر مانده از اعضایش آنچه بر زمین پیوسته پوسیده و از هم ریخته و آنچه از زمین جداست درست مانده خاک تصرف نکرده، موی سر و ابرو و مژه تمام ریخته بینی درست و چشم‌ها برهم و از میان لب‌ها دو دندان نمایان یکی از بالای دیگری از پایان و گوشتی که بر زمین پیوسته است لختی از خاک خورده است و اینکه بزخم مشتبّه شده زخم و پنبه زخم غلط بوده انگشت ناخن‌های دست و پا درست، پوست خشکی بر استخوان کشیده و خط پرکاری در میان کمر بنوعی که انگشت وسطی در میان آن درست بنشیند. معلوم نشد که سبب این چیست؟ ایام وفات یا شهادت معلوم نشد بغیر از آن که بعد از تفحص و تحقیق پیری را از دهی آوردند خالی از معقولیت و شعور نبود احوال خواجه تابوت از پرسیدم گفت که از پدر و جد خود شنیده‌ام که در جنگ چنگیزخان و سلطان جلال‌الدین منکبرنی این مرد شهید شده العلم عندالله.^۱

تزک جهانگیری می‌گوید: «در کابل بمن رسید که در زمان سلطان محمود غزنوی بحوالی ضحاک و بامیان شخصی خواجه یاقوت نام وفات یافته در غاری مدفون است، جسد او تا حال از یکدیگر نباشیده غریب نمود. یکی از واقعه نویسان معتمد خود را با جراحی فرستادم که به غار مذکور رفته احوال را چنانچه باشد ملاحظه

^۱ صفحه ۲۵ اقبالنامه جهانگیری. [لینک دانلود این کتاب در آخر این اثر گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]

کرده خبر مشخص بیاورند. آمده بعرض رسانید که نصف بدن او که به زمین متصل است اکثر از یکدیگر فرو ریخته و نصفی دیگر که بزمین نرسیده بحال خود است ناخن دست و پا و موی سر نه ریخته از تاریکیه بر در آن غار نقش کرده اند چنین ظاهری شود که وفات او بیشتر از زمان سلطان محمود بوده است کسی این سخن را بواقعی نمی‌داند.^۱

حالا که متن دو مأخذ از نظر گذشت، چه قضاوتی می‌توان کرد؟ چه شبهه‌ئی نیست که از این دو متن، اولی یعنی اقبالنامهٔ جهانگیری مهمتر است. زیرا قراریکه دیدیم مؤلف این اثر مرد معتمدی بود که جهانگیر با جراحی به بامیان برای تحقیق اعزام نمود. شبهه‌ئی نیست که معتمدخان بخشی مؤلف اقبالنامه به بامیان رفته و قراریکه خود می‌گوید در میان سادات سبزواری که از مدتی در آنجا ساکن شده بودند شبی هم گذرانیده است. قراریکه مردم می‌گویند میر سیدعلی موسوم به یخ سوز و برادرش سید مهدی که آرامگاه‌های ایشان در نفس بامیان موجود است هم از جمله ساداتی بودند که اصلاً از سبزواری بدین جا آمده بودند. بهر حال کوهی که این ایوان و قبر در آنجا بوده تصریح نشده است. در بامیان سموچ‌های زیاد موجود بوده و هست که متعلق به دوره بودائی است و هیچ کدام ایوان و دخمه قبری نبوده. نمی‌دانم بکدام اساس ترک جهانگیری از نقش تاریخی بر در غار صحبت می‌کند. در حالیکه صاحب اقبالنامه که خود محل را به چشم دیده چیزی درین باب اصلاً نمی‌گوید. بگمان غالب آنچه پیرمرد بامیانی به معتمد بخشی درین موضوع گفته خالی از حقیقت نباشد. زیرا پیر مرد مذکور در حوالی ۳۶۰ سال قبل به روایت پدر و جد خود جسد مذکور را مربوط به کدام شهیدی می‌دانست که در جنگ جلال‌الدین اکبر منکبرنی مدافع رشید ضحاک و بامیان و چنگیز به شهادت رسیده است

تزک جهانگیری درین قسمت هم با اقبالنامه اختلاف نظر دارد و وفات مرد مذکور را به زمان سلطان محمود غزنوی می‌رساند بدون اینکه کدام سندی ارائه بتواند.

شکار قمرغه در کوه قرق - آهوی سرخه

^۱ صفحه ۵۷ تزک جهانگیری. [لینک دانلود این کتاب در آخر این اثر گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]

شکار قمرغه شکاریست که در نتیجه قبل کردن حیوانات عملی می‌شود. در دوره مغل شکار قمرغه در کابلستان بسیار معمول بود و قراریکه قبل برین در شرح گزارشات دوره جلال‌الدین اکبر راجع به شکار قمرغه در دشت ارزنه مشرقی متذکر شدیم، این نوع شکار قرن‌ها پیش در عصر غزنویان متداول بود و حتماً در دوره‌های پیشین هم رواج داشت.

جهانگیر که مرد عیاش و خوش‌گذران و به شکار شوق زیاد داشت، در این مدت ۸۵ روزی که در کابل متوقف بود موقع برای چنین شکار بزرگ نیافته بود. در روزهایی که باید تصمیم مراجعت به هند را بگیرد بفکر انجام این آرزو افتاد. چون مجال رفتن نقاط دوردست در بین نبود بفکر شکار در کوه‌های قرق افتاد که یکی از شکارگاه‌های معروف وقت بود. تزک فاصله این کوه را از کابل هفت کروه می‌نوید و چون عجله در کار بود، سپاهیان و مردم به تعجیل به قبل کردن جانوران برآمدند. جهانگیر اینجا از یکنوع آهوئی بنام (آهوی سرخه) صحبت می‌کند و می‌گوید: «قریب صد آهو به قمرغه درآمده بود و نصف آن شکار شده باشد بغایت شکار گرمی دست بهم داد و پنجهزار روپیه به انعام رعایا که در شکار قمرغه حاضر گشته بودند مرحمت نمود.»

بزم نشاط جهانگیر در تختگاه بابر

عنوان «تختگاه بابر» قبلاً در این کتاب گرفته شده و شرح مربوط در صفحه‌های بعدی آمده و این مطلب هم ذکر شده است که نورالدین محمد جهانگیر هم در همین جا در مقابل تخت بابر تختی و در مقابل کتیبه او کتیبه‌ئی در سنگ نقر کرد.

این تختگاه‌های سنگی بابر و جهانگیر تحت تپه خزینه فراز عمارت موجوده شفاخانه ابن سینا وجود داشت. جهانگیر روز قبل از حرکت خود از کابل به قصد هند به این تختگاه آمد و مجلس شراب ترتیب داد و حوضچه‌ئی را که قریب دو من هندوستان شراب می‌گرفت پر کرد و مجلس باده نوشی و بزم نشاط تشکیل نمود. ماجرای این روز را مختصراً چنین می‌نگارد:

«روز پنجشنبه به تختگاه حضرت فردوس مکانی رفتم چون فردای آن از کابل می‌برآمدم امروز را چون عرفه عید دانسته در آن سرزمین فرمودم که مجلس شراب

سازند به مجموع مقربان و بندهائی که در مجلس حاضر بودند پیال‌ها داده شد بان خوشحالی و شگفتگی کم روزی شده باشد.^۱

ختم دورهٔ اول اقامت جهانگیر در کابل - جمعه هفتم ربیع‌الاول ۱۰۱۶ - جلگه سفید سنگ - زردوب و چرن - عبور جهانگیر به سواری فیل از کوچ‌های کابل - شابی‌خان - تاشبیک‌خان - بتخاک - چشمه چهار چنار - شکار ۱۱۲ آهو - سرخاب - باغ وفا و نمله - ارسال‌بی حاکم کامرد - عزت خان حاکم جلال‌آباد - شکارگاه دشت ارزنه

نورالدین جهانگیر در مسافرت اول خود بکابل که اینجا مصروف شرح واقعات آن هستیم طوریکه دیده شد پنجشنبه ۱۸ محرم ۱۰۱۶ وارد کابل شد و روز جمعه هفتم ربیع‌الآخر سال مذکور بعد از تقریباً ۸۵ روز از کابل به قصد هند برآمد.

جهانگیر روز جمعه هفتم ربیع‌الآخر به سواری فیل از رهایشگاه خویش یعنی باغ شهرآرا برآمد. منزل اول او بسیار دور نبود می‌خواست به جلگه (سفید سنگ) که حالا به سیاه‌سنگ شهرت دارد مواصلت کنند. سیاه‌سنگ امروز داخل آبادی‌های شهر است، ۳۶۰ سال قبل از بعضی نقاط شهر مثلاً باغ شهرآرا آنهم برای سفر شاهی که به سواری فیل حرکت می‌کرد، منزلی محسوب می‌شد. علاوه برین در مسیر شاه‌اهالی شهر مانند وقت ورود او صف کشیده بودند و فیل هم آهسته حرکت می‌کرد. جهانگیر در روز اول حرکت خود از کابل فقط از باغ شهرآرا تا جلگه سفید سنگ (سیاه سنگ) طی طریق کرد در این روز از بالای فیل مشتم مشتم (زردوب) و (چرن) به مردم پخش می‌کرد. قراریکه از روی تزک وی معلوم می‌شود زردوب نصف رویه و چرن ربع رویه بوده که به اصطلاح امروز می‌توان یکی را قرآن و دیگری را شانزده پولی خواند.

جهانگیر قبل ازینکه از بگرامی حرکت کند، ادارهٔ شهر را تا آمدن شاه بیگ‌خان به یکی از امرای خویش موسوم به تاش بیگ‌خان سپرد.

جهانگیر بعد از چهار روز بتاریخ سه شنبه ۱۱ ربیع‌الآخر از سفید سنگ بطرف بگرامی حرکت نموده و بتاریخ سه شنبه ۱۸ ربیع‌الآخر از منزل بتخاک پیشتر رفت.

^۱ صفحه ۸ تزک جهانگیری

در دونیم گروهی بتخاک از چشمه‌ئی که بالای آن چهار چنار بزرگ بود بسیار تعریف می‌کند و اینجا را جای پرکیف و قابل تعمیر عمارتی می‌خواند و از بس مورد پسندش واقع می‌شود توقف می‌کند و باز به شکار قمرغه می‌پردازد. چون تذکار بعضی از جزئیات شکار برای شکاری‌ها خالی از دلچسپی نیست، اینک به متن تزک جهانگیری مراجعه کرده حرکت شاه را از کابل با آنچه راجع به شکار قمرغه اینجا نوشته است، نقل می‌کنیم:

«روز جمعه هفتم بعد از گذشتن یک پهره به مبارکی و خورمی از شهر برآمده جلگه سفید سنگ محل نزول گشت از باغ شهرآرا تا جلگه مذکور هر دو دست را از قسم زردوب و چرن که نصف و ربع رویه بوده باشد بر فقرا و مساکین پاشیدم. درین روز وقتیکه به نیت برآمدن از کابل بر فیل سوار می‌شدم خبر صحت امیرالامرا و شا بیگ‌خان رسید. خبر تندرستی این دو بنده عمده را بر خود فال مبارک دانستم روز سه شنبه یازدهم از جلگه سفید سنگ یک گروه کوچ نموده بگرامی منزل شد تاش بیگ‌خان را در کابل گذاشتم که تا آمدن شاه بیگ‌خان بواجبی از شهر و نواحی خبر دار باشند روز سه شنبه هژدهم از منزل بتخاک دونیم گروه براه دوا به طی نموده بر چشمه‌ئی که بر کنار آن چهار چنارست نزول واقع شد هیچ کس تا غایت در صدد ترتیب این سرمنزله نشده از حالت و قابلیت آن غافل افتاده اند بسیار به کیفیت جائی ست و قابل آنست که درو عمارتی و جائی بسازند در همین منزل شکار قمرغه دیگر واقع شد تخمیناً یک صد و دوازده آهو و غیره شکار شده باشد بیست و چهار آهوی سرخه و شانزده بز کوهی تا حال من آهوی رنگ را ندیده بودم الحق عجیب جانور خوش شکل است اگر چه آهوی سیاه هندوستان بسیار خوش بست به نظر در می‌آید غالباً این آهوی را بست و ترکیب و نمودی دیگرست فرمودم که قوچ و رنگی را وزن کردند قوچ یک من و سی و سه سیر برآمد و رنگ دو من و ده سیر رنگی باین کلانی چنان می‌دوید که ده دوازده سگ دونده تیز تگ بعد از آنکه مانده شده بودند او را به صد هزار محنت گرفتند از گوشت گوسفند و بز بربری گذشته گوشتی به لذت آهوی رنگ نمی‌باشد. در همین موضع شکار کلنگ نیز شد.»^۱

جهانگیر از پسر خود خسرو که بعدها به نام شاه‌جهان شهرت پیدا می‌کند، دل خوشی نداشت و این پسر هم با پدر خود مخالفت‌های زیاد داشت و چندین مرتبه طغیان کرده بود و او را محبوس با خویش بکابل آورده بود. خسرو چه در کابل و چه در راه بفکر توطئه‌هایی افتاده می‌خواست در شکارگاه بر پدرش حمله کند. در طی شکار قمرغه فوق‌الذکر در حوالی بتخاک و چشمهٔ که ذکر شد با موافقت بعضی از بزرگان نقشه‌ئی طرح کرده بود که از طرف برادرش خرم در سرخاب افشا شد. ولی جهانگیر به علت اینکه در سفر است از سزا دادن دسته جمعی صرف نظر کرد. سپس جهانگیر بطرف باغ وفا رفت. بتاريخ ۲۴ ربیع‌الآخر میان باغ وفا و نمله به شکار دیگری پرداخت که در طی آن قریب چهل آهوی سرخه شکار کرد و یوزی در این شکارگاه بدست افتاد که بقرار گفتار لغمانی‌ها و افغان‌های باشندۀ آنجا در مرور صدویست سال کسی یوز را درین نقاط ندیده و نامش را نشنیده بود.

قراریکه خوانندگان مسبوقند (باغ وفا) باغی بود که در سال ۹۱۴ ظهیرالدین محمد بابر آنرا در جنوب قلعه آدینه پور طرح نمود.^۱ باغ وفا سر راه قدیم کاروان رو شرقی بعد از باریک آب و گندمک آمد.

شکار دوم جهانگیر در منطقه‌ئی بین (باغ وفا) و (نمله) واقع شد. ازین معلوم می‌شود که باغ وفا بعد از گندمک و قبل از نمله در کدام جائی وقوع داشت با وجودیکه راه قدیم حتی راه سابقه موتررو بین کابل و جلال‌آباد متروک شده، روز سه شنبه ۹ برج دلو ۱۳۳۵ بعد از سروی از راه قدیم عازم جلال‌آباد شدم. جگدک، کلالی، گندمک، هاشم‌خیل، نمله، فتح‌آباد و جلال‌آباد منازلی است که از آن موتر عبور می‌کند و به اساس معلومات فوق باید موقعیت باغ وفا را بعد از گندمک مابین گندمک و نمله تعیین نمود. خلاصه جهانگیر دوم ماه جمادی‌الاول ۱۰۱۶ هجری قمری در باغ وفا توقف داشت و بتاريخ ۴ ماه مذکور به عزت‌خان حاکم هدایت داد تا در شکارگاه دشت ارزنه شکار قمرغه ترتیب دهد.

دشت ارزنه به گمان غالب همین دشتی است که بعد از فتح‌آباد رخ بطرف

^۱ راجع به موقعیت این باغ و باغ صفا به صفحه ۹ رسالهٔ «از سروی تا اسمار» ملاحظه شود در این رساله موقعیت باغ وفا در باغبانی پیشنهاد شده بود، ولی طوریکه شخصاً امسال منازل راه قدیم را دیدم باغبانی از نمله بطرف جلال‌آباد افتاده حال آنکه باغ وفا پیشتر از نمله وقوع داشت.

جلال‌آباد منبسط است و بنام دشت فتح‌آباد یاد می‌شود. این دشت ارزنه که چندین جا حین عبور جلال‌الدین اکبر از آن یاد شده و مربوط به شکارهای جهانگیر قبل برین هم از آن تذکراتی داده ایم، یکی از شکارگاه‌های معروف بود و این شهرت او تا زمان امیر حبیب‌الله خان شهید هم باقی مانده بود. زیرا امیر موصوف در زمستان‌ها که جلال‌آباد می‌رفت، وقت بوقت در دشت فتح‌آباد و دامنه‌های اطراف آن به شکار می‌پرداخت.

جهانگیر می‌گوید:

«چهارم ماه حکم شد که عزت‌خان حاکم جلال‌آباد شکارگاه دشت ارزنه را قمرغه نماید. قریب به سه صد جانور شکار کرده شد. سی و پنج قوچ و قوشقی بیست و پنج، دار علی نود، و بو علی پنجاه و پنج، سفیده نود و پنج. چون میان روز بود که به شکارگاه رسیدیم و هوا فی‌الجمله گرمی داشت سگان تازی خوب ضایع شدند.»

جهانگیر بعد از عبور از دکه و خیبر در محلی موسوم به بابا حسن ابدال مختصر توقیفی کرد و به بعضی مقرری‌های امرای خویش متوجه شد و ضمناً شاه بیگ‌خان را که امرای قدیم عصر پدرش بود و در نگهداری قلعه قندهار علیه افواج ایرانی بذل همت نموده بود، خنجر مرصع و فیل مست و اسب خاصه داده به لقب‌خان دورانی و صاحب صوبگی کابل خواند و به اصطلاح تزک: «تمام سرکار کابل و تیره و بنگش و ولایت سواد و بجور» را به وی واگذار شد. سپس راه خود را بطرف لاهور پیش گرفت که بدان کاری نادریم.

شاه بیگ‌خان خان‌دوران صوبه‌دار کابل

در جمادی‌الاول سال ۱۰۱۶ هجری که جهانگیر از جلال‌آباد و دکه رهسپار اباسین می‌شد به شاه بیگ‌خان لقب‌خان دورانی داده صوبه‌دار کابل مقرر کرد. مشاورالیه تا حوالی سال ۱۲ سلطنت جهانگیر که مصادف به سال ۱۰۲۶ هجری قمری می‌باشد به این صفت باقی ماند. در کابل می‌بود و از اینجا نقاط دور دستی، سوات، بنیر، تیرا، بنگش و باجور را هم اداره می‌کرد.

حمله احدات بر کابل - معز الملک بخشی - محاصره بالاحصار

در طی ماه صفر سال ۱۰۲۰ هجری قمری واقعهٔ بمیان می‌آید که ذکر آن برای تاریخچهٔ بالاحصار و شهر کابل خالی از دلچسپی نیست. این واقعه عبارت از جنبش و حمله شخصی معروف به احدات که با جمعی از اهالی سمت شمالی یکجا شده و بر کابل حمله آورد. مأخذی مانند اقبالنامهٔ جهانگیری و تزک جهانگیری تاریخ این واقعه را دوشنبه دوم ماه صفر ۱۰۲۰ هجری قمری قید کرده اند و به شهادت این مأخذ درین موقع خان‌دوران صوبه‌دار کابل در شهر نبود. تزک می‌گوید که خان‌دوران درین وقت در (بیرونی‌ها) بود، یعنی بیرون شهر. از روی اقبالنامه معلوم می‌شود که صوبه‌دار سالخوردهٔ کابل درین وقت به سمت بنگش و نیکنهار (ننگرهار) رفته بود. از روی نامه‌ئی که شاه عباس صفوی بدست ایلچی خود کمال‌الدین یادگار علی سلطان به جهانگیر فرستاده چنین معلوم می‌شود که اصلاً اهالی بنگش و نیکنهار یعنی باشندگان قسمتی از ولایت جنوبی و مشرقی علیه صوبه‌دار مغلی جنبش نموده و در فرصتی که خان‌دوران شاه بیگ‌خان برای آرام ساختن آنها بدان سمت رفته بود و حراست کابل به معزالملک بخشی سپرده شده و با قوه معدودی در بالاحصار بود، فرصت یافته با سوار و پیاده بی‌خبر بر شهر حمله آورد.

از روی این دو متن مغلی واضح فهمیده نمی‌شود که احدات مذکور اصلاً از قبایلی‌های جنوبی بود یا از مردمان شمالی. زیرا از تزک جهانگیری چنین معلوم می‌شود که وی از سمت شمالی بوده باشد و از فحوای اقبالنامهٔ جهانگیری چنین برمی‌آید که احدات با عدهٔ از قبایلی‌های علاقه بنگش به کابل حمله می‌آورد. ولی قراریکه از حوادث بعدی استنباط می‌شود احدات با قبایلی سمت جنوب حتی علاقه بنگش و تیراه ارتباط داشت.

خلاصه کلام این است که معزالملک شهر را کوچه بند کرده به مدافعه برآمد. ولی احدات و همدستان او چند توطی هم بدست آورده و داخل کوچه‌ها شدند. درین وقت جنگ در میان کوچه‌های شهر شروع شد و اهالی شهر برای دفاع خود از پشت بام‌ها و سرای‌ها به فیرتفنگ شروع کردند و در نتیجه یکی از سران همدستان احدات که (بارکی) نام داشت بقتل رسید. چون یورش حمله‌آوران متوجه بالاحصار

شد معزالملک خود را به اندرون حصار انداخت و قلعه‌بند ساخت. در این فرصت اهالی اطراف کابل بنای مداخله به شهر را گذاشتند و احدات و همراهان او که قریب ۸۰ نفر کشته داده بودند از عقب دیوارهای قلعه بالاحصار عقب نشستند. می‌گویند در این فرصت یکنفر نادعلی نام میدانی که در علاقه لوگر بود خود را بکابل رسانید و عقب احدات و همدستان او برآمد ولی ایشان را تعقیب نتوانسته برگشت.

بعضی مأخذ تبدیلی خان‌دوران را از صوبه‌داری کابل به پیری و نقاهت نسبت می‌دهند و برخی عدم موفقیت او را به گرفتاری احدات و آرام ساختن همدستان او مربوط می‌دانند.

قلیچ‌خان مهابت خان - خواجه ابوالحسن - احسن‌الله

اقبالنامه در صفحه ۱۰۵ می‌نگارد: «چون بعرض مکرر رسید که خان‌دوران پیر و ضعیف شده و تاب قنطره و سواری که از لوازم حکومت کابل است، ندارد خان را خلعت و اسب و فیل خاصه عنایت نموده به قلعه بیگی کابل فرستادند و مقرر شد که حفظ و حراست تهته در عهده خان‌دوران باشد.»

همین مأخذ در اخیر ماجرای تعقیب احدات می‌گوید: «... مقارن این حال قلیچ‌خان از لاهور آمده زمین بوس دریافت او را به حکومت کابل و استیصال احدات و ضبط افغانستان تعیین فرموده صوبه پنجاب را به تیول مرتضی‌خان عنایت نمودند...»

بهر حال مقصد از روشن ساختن موضوع صوبه‌دار کابل تقریباً در ده سال اخیر سلطنت جهانگیر است. زیرا شاه بیگ‌خان در حوالی سال ۱۲ سلطنت جهانگیر (۱۰۲۶ هجری قمری) ظاهراً به علت پیری به صوبه‌داری تهته تبدیل شده و بعد از او مأخذ از قلیچ‌خان و مهابت‌خان اسم برده اند و به تدریج زمانی هم اسم امان‌الله‌خان پسر مهابت‌خان بحیث وکیل پدرش در صوبه‌داری کابل برده شده است.

مقارن سال ۱۹ جلوس جهانگیر (مطابق ۱۰۲۳) به التماس مهابت‌خان پسرش خانه‌زادخان را با سپاه او از کابل احضار می‌کنند. چنین می‌نماید که این پسر مهابت‌خان هم پا به صبغة وکالت و یا با داشتن عنوان صاحب صوبگی در کابل

حکومت نموده باشد. زیرا حینیکه نامبرده نزد پدرش فرستاده می‌شود، صوبه‌داری کابل به عهده خواجه ابوالحسن نامی تفویض می‌گردد. سپس پسر این شخص بنام احسن الله به وکالت پدر بحکومت و حراست کابل تعین می‌گردد و از طرف جهانگیر حکم می‌شود که «پنجهزار سوار خواجه را به ضابطه دو اسپه و سه اسپه سوار و خطاب ظفرخانی و عنایت علم فرق عزت برافراخت و خلعت با شمشیر و خنجر مرصع و فیل ضمیمه مراحم»^۱ دریافت نمود.

خاطرهٔ سفر اول جهانگیر در کابل - نصب لوحه بر مزار ظهیرالدین بابر - میرزا هندال و محمدحکیم میرزا

خاطرهٔ سفر اول نورالدین جهانگیر در کابل که در سال ۱۰۱۶ هجری قمری بعمل آمد، در لوح قبر آرامگاه بابر و پسر و نواسه‌اش میرزا هندال و محمدحکیم میرزا باقی مانده است. قبل برین در طی شرح مسافرت اول جهانگیر در کابل نوشتیم که شاه مغلی روز جمعه بیست و ششم محرم ۱۰۱۶ به آرامگاه جد خویش ظهیرالدین محمد بابر آمد و حلوا و طعام فراوان خیرات کرد و رقیه سلطان بیگم دختر میرزا هندال را هم با خود گرفته بود تا قبر پدرش میرزا هندال را زیارت کند.

دورهٔ اقامت اول جهانگیر در کابل از ۱۸ محرم تا هفتم ربیع‌الآخر ۱۰۱۶ در حدود ۸۵ روز طول کشید. یکی از خاطره‌های این دورهٔ اقامت او در کابل که واضح جلب نظر می‌کند، لوحه سنگ‌هائی است با کتیبه و تاریخ که بر مزار بابر و میرزا هندال و محمدحکیم میرزا نصب کرده است. قراریکه همه می‌دانیم ظهیرالدین بابر بتاریخ پنجم جمادی‌الاول سال ۹۳۷ هجری قمری مطابق ۲۶ دسمبر ۱۵۳۰ در آگره وفات نموده و موقتاً جسد او را در باغ نورافشان که حالا بنام رام باغ معروف است امانت ب خاک سپردند و بنابر وصیتش شش ماه بعد به کابل انتقال دادند.^۲

تا چهل سال قبل قبر بابر عبارت از سکوی مرمری بود که روی آن مرتبهٔ اول و

^۱ صفحه ۲۳۸ اقبالنامه جهانگیری.

^۲ موسیو بوگدانوف که تقریباً ۳۵ سال قبل سکرتر امور شرقی وزارت مختاری فرانسه در کابل بود در مقاله‌ئی که تحت عنوان آرامگاه بابر در جلد سوم کتیبه‌های هند و اسلامیکا نشر کرده است می‌نویسد که جسد بابر را ده یا دوازده سال بعد از وفاتش از باغ نورافشان (آگره) به کابل انتقال دادند.

مرتبه دوم از همان سنگ مرمر سفید دیده می‌شد. عقب لوح مزار که بالای سر مرقد نصب است چراغ دانی محراب مانند وجود داشت. چند سال بعد چوب‌تره‌ئی با پایه‌های چوبی روی مرقد بنا کردند تا اینکه در زمان سلطنت اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید با مرمت کاری‌هایی که در تمام باغ بابر بعمل آمد، شکل مرقد و پوشش روی آن بصورت حاضر درآمد.

جهانگیر در مسافرت اول خود به کابل در ۱۰۱۶ هجری قمری و در طی چند ماهی که در کابل بود، لوحه سنگی بالای سر مرقد سر سلسله دودمان خود نصب کرد که در هر دو روی آن مضامینی به شرح ذیل دیده می‌شود:

الف: در روی لوحه «یا سبحان یا ملک یا فتاح یا عادل یا قدوس الله اکبر لا اله الا الله محمد رسول الله»

پادشاهی کز جبینش تافتی نور الله
آن ظهیرالدین محمد بود بابر پادشاه
با شکوه و دولت و اقبال و عدل و داد و دین
داشت از توفیق و فیض و فتح و فیروزی سپاه
عالم اجسام را بگرفت و شد روشن روان
بهر فتح عالم ارواح چون نور نگاه
شد چو فردوس مکان رضوان ز من تاریخ جست
گفتمش فردوس دایم جای بابر پادشاه

در پشت لوحه:

«یا الله یا نور یا فیاض یا غفار یا رحیم یا الرحم الراحمین»

«از فیض عنایت بی‌غایت الهی وقتی که بزیارت روضه منور ظهیرالدین محمد بابر بادشاه غازی و المظفر نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ابن حضرت عرش آشیانی جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه غازی کامجو گردیدند این لوح فرمودند سنه ۲ جلوس جهانگیر مطابق سنه ۱۰۱۶ هجری»

جهانگیر در همین سال ۱۰۱۶ لوحه سنگ‌هایی بر مزار میرزا هندال و محمد حکیم میرزا هم نصب کرده است.

قراریکه در صفحه (۱۵۵) [صفحه ۱۳۹ طرح دیجیتال] این اثر دیدیم میرزا هندال پسر ظهیرالدین بابر بتاريخ ۲۱ ذی‌قعدة در سال ۹۵۸ در چپرهار ننگرهار کشته و نعش او را در پهلوی چپ پدرش دفن کردند.

لوحهٔ سنگ مرمری که به امر نورالدین جهانگیر بالای سر قبر او نصب شده فقط یکطرف خود نوشته دارد که مضمون آن چنین است:

«لا اله الا الله محمد رسول الله»

«از فیض عنایت الهی وقتی که بزیارت روضه حضرت ظهیرالدین محمد بابر بادشاه غازی ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر بادشاه غازی کامجو گردیدند لوح مرقد میرزا هندال ابن ظهیرالدین محمد بابر بادشاه غازی را فرمودند سنه ۲ جلوس جهانگیری مطابق ۱۰۱۶ هجری»

بهمین منوال از طرف نورالدین جهانگیر در سال ۱۰۱۶ لوحه سنگ دیگری بالای سر مرقد محمدحکیم میرزا پسر همایون نواسه بابر هم نصب شده است.

محمدحکیم میرزا به شرحی که قبلاً در این اثر داده شده است، بتاريخ ۱۲ شعبان ۹۹۳ در کابل وفات نموده و پهلوی عمش میرزا هندال دفن شده است. لوحه مزار او هم فقط در یک روی خود نوشته دارد که مضمون آن قرار آتی است:

«الله اکبر»

«بفرموده ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر بادشاه غازی ابن حضرت جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه غازی لوحهٔ مرقد مزار محمدحکیم ابن جنت آشیانی همایون بادشاه غازی صورت اتمام پذیرفت. سنه ۲ جلوس جهانگیر مطابق سنه ۱۰۱۶ هجری»^۱

^۱ ناگفته نماند که کتیبه‌های مزار هندال و محمد حکیم میرزا از نظر حسن خط به کتیبهٔ مرقد بابر نمی‌رسد و با اینکه هر سه لوحهٔ مزار در یک عصر و به امر یک پادشاه ساخته شده میان آنها فرق زیاد است. خطاط و حکاک که مامور نوشتن و کندن مضامین لوحهٔ مزار میرزا هندال و حکیم میرزا بود، قابلیت زیاد نداشت و علاوه بر بی‌ذوقی اشتباهاتی هم کرده است.

سفر دوم جهانگیر به کابل سال ۱۰۳۵

شرح سفر اول نورالدین جهانگیر به کابل در سال ۱۰۱۶ قبل برین گذشت، نوزده سال بعد در سال ۱۰۳۵ هجری قمری به مسافرت دوم پرداخت و علت آنهم بیشتر سیر و شکار بود. چنانچه تزک جهانگیری می‌گوید:

«چون از مدت‌های مدید هوای کابل در خاطر قدسی مظاهر سیر می‌کرد بتاریخ هفدهم اسفندار ۱۰۳۵ بعزم سیر و شکار نهضت کوکب اقبال بدان صوب اتفاق افتاد چند روز در ظاهر لاهور مقام فرموده روز جمعه بیست و سوم ماه مذکور کوچ فرمودند.»

عرف و عادات و معتقدات

جهانگیر در سال ۲۱ سلطنت خویش که موافق به ۱۰۳۵ هجری قمری می‌شد، از لاهور به قصد کابل برآمده، چون به جلال‌آباد می‌رسد عده‌ای از باشندگان دره‌های کنر و لغمان که هنوز به دین اسلام مشرف نشده و کافر هستند به استقبال او می‌آیند. در اقبالنامه جهانگیری و تزک جهانگیری راجع به عرف و عادات و برخی معتقدات ایشان پاره‌ای معلوماتی داده شده است.

اقبالنامه این مطالب را مربوط به کافران دره نور می‌داند. اساساً اقبالنامه این مطالب را با الفاظ مضمون از تزک جهانگیری اقتباس کرده و جابجا بعضی جمله‌های دیگر هم دارد که حین نقل متن تزک در میان قوسین گرفته شده و در پاورقی اشاره رفته است. اینک متن تزک:

«... چون بنواحی جلال‌آباد نزول اردوی کیهان پوی اتفاق افتاد جمعی از کافران^۱ آمده ملازمت نمودند اکنون مجملی از معتقدات و رسوم که میان ایشان شائع است بجهت غرابت مرقوم می‌گردد. طریق آنها به آئین کافران تبت نزدیک است بتی بصورت آدمی از طلا یا از سنگ ساخته پرستش می‌نمایند و بیش از یک زن نمی‌کنند مگر زن اول نازای باشد یا با شوهر ناسازگار (و اگر خویشان زن نخستین

^۱ در اقبال نامه صفحه ۲۶۸ (کافران دره نور) آمده یعنی کافران به دره نور نسبت داده شده. در تزک بدون تشخیص محل به صفت عام کافران خوانده شده اند.

دست یابند البته قصد داماد می‌نمایند)^۱ و اگر خواهند بخانه دوست با خویش بروند از بالای بام یک دیگر تردد می‌کنند حصار شهر را جز یک در نمی‌باشد و غیر از خوک و ماهی و مرغ دیگر همه گوشت می‌خورند و حلال دارند می‌گویند که از قوم ما هر کس که ماهی خورده البته کور شده گوشت را یخنی کرده می‌خورند دو چهارپای کلان مثل گاو و گاومیش را بشمشیر گردن زده می‌خورند^۲ لباس سرخ را دوست میدارند (جوانان مردانه زنگه به کمر می‌بندند)^۳ و مرده خود را لباس پوشانیده و مسلح ساخته با صراحی و پیاله و شراب در گور می‌گذارند و سوگند ایشان اینست که کله آهو یا بز را در آتش مینهند و باز از آنجا برداشته بر درخت زیتون می‌گذارند و می‌گویند هر کس از ما این سوگند را به دروغ خورده البته به بلائی مبتلا شده و اگر پدر ما زن پسر خود را خوش کند بگیرد پسر در انبأ مضایقه نمی‌نماید حضرت شاهنشاهی فرمودند که هر چه دل شما از چیزهای هندوستان خواهش داشته باشد^۴ درخواست نماید اسپ و شمشیر و نقد و سر و پای سرخ التماس کردند کامیاب مراد گشتند...»^۵

مواصلت جهانگیر بکابل - متن ترک جهانگیری - متن اقبالنامه جهانگیری

«حضرت شاهنشاهی منزل به منزل نشاط شکار پرداخته روز یکشنبه بیستم اردی بهشت در ساعت مسعود داخل شهر کابل شدند و درین روز بر فیل نشسته نثار کنان از میان بازار گذشته بباغ شهرآرا که نزدیک به قلعهٔ کابل واقع است نزول اجلال فرمودند.»

«... روز یکشنبه بیست و هشتم اردی بهشت مطابق بیست و یکم شهر شعبان به مبارکی و سعادت داخل شهر کابل شدند و درین روز بر فیل نشسته نثار کنان از میان بازار شهر کابل گذشته بباغ شهرآرا نزول اقبال فرمودند.»

مضمون این دو متن حتی در کلمات تقریباً یک چیز است، ولی در تاریخ مواصلت

^۱ این جمله که میان قوسین گرفته شده در ترک نیست و در اقبالنامه می‌باشد.

^۲ این جمله در اقبالنامه هست.

^۳ این جمله در اقبالنامه هست.

^۴ در اقبال نامه کلمه هندوستان نیست و جمله چنین آمده: هرچه دل شما خواهد التماس نمایید.

^۵ صفحه ۱۸ و ۱۹ ترک جهانگیری

جهانگیر بکابل یک هفته فرق دیده می‌شود که یکی آنرا (بیستم) و دیگری بیست و هشتم قید کرده است که به ماه شعبان ۱۰۳۵ هجری قمری مطابقت می‌کند.

قراریکه قبلاً ملاحظه کردیم و حالا باز می‌بینیم جهانگیر در مسافرت اول و دوم خود عندالورود بکابل به باغ شهرآرا نزول می‌کند. در مسافرت اول خود پنجشنبه ۱۸ محرم ۱۰۱۶ حیثی که به بالاحصار رفت، گفت: «جائی که قابل نشیمن باشد نبود فرمودم که این عمارت را ویران کنند و محل دیوانخانه پادشاهانه ترتیب دهند.»

اینک بعد از ۱۹ سال که بار دیگر وارد کابل می‌شود باز مستقیم به باغ شهرآرا می‌آید و خبری نیست که آیا اوامر او راجع به آبادی‌های بالاحصار عملی شد یا نه.

بر آرامگاه بابر، هندال، حکیم میرزا - کشتار و فروش راجپوت‌ها

اولین کار جهانگیر این بود که به همان روزهای اول ورود خود بکابل جمعه اول خرداد (۲۶) شعبان به آرامگاه بابر رفت و بر مزار میرزا هندال و محمدحکیم میرزا عمش فاتحه خواند

تزک جهانگیری در زمان اقامت جهانگیر بار دوم بکابل از واقعه تصادم راجپوت و سپاهیان کابل در شکارگاه معروف شهر موسوم به (چلکه) بحث می‌کند، فهمیده نشد که چلکه چه کلمه ایست و کجا بوده^۱. قضیه چنین آمده که چلکه که از شکارگاه‌های معروف کابل است جهت شکار پادشاهی قرق شده بود و راجپوت‌ها در آنجا رفته به ممانعت سپاهی‌ها توجه نکرده و اسب‌های خود را به چرا بستند و یکی از سپاهیان را کشتند و در نتیجه زد و خورد بزرگ میان دسته احدیان و راجپوت‌ها در گرفت که در آن تقریباً ۸۰۰ یا ۹۰۰ راجپوت بقتل رسید و در حدود تقریباً ۵۰۰ نفر دیگر را مردم کابل و هزاره جات زنده ربوده به ماورای هندوکش برده و فروختند. متن تزک این قضایا را چنین شرح می‌دهد:

«... جمعی از راجپوتان در چلکه که از شکارگاه‌های مقرری کابل است رفته اسپان خود را بچرا گذاشته بودند چون چلکه را بجهت شکار پادشاهی قرق ساخته به

^۱ احتمال بسیار دارد که مقصد ازین شکارگاه بگرامی بوده باشد.

چندی از احدیان حواله نموده بودند یکی از آنها مانع آمده کار به درشتی گذرانید و راجپوتان بی‌محبا آن بیچاره را بزخم تیغ پاره پاره کردند چندی از خویشان و برادران او و احدیان دیگر بدرگاه رفته استغاثه و دادخواهی نمودند حکم شد که اگر او را شناخته می‌باشند نام و نشان او معروض دارند تا بحضور اشرف طلبیده بازپرس فرمائیم و بعد از اثبات بسزا رسد احدیان را باین حکم تسلی نگشته برگشتند راجپوتان نیز قریب به آنها فرود آمده بودند روز دیگر احدیان مستعد رزم و پیکار شده همه یک جهت و یک رو بر سر دایره راجپوتان آمدند و چون احدیان تیر انداز و توپچی بودند باندک زد و خوردی راجپوت بسیار کشته شد و چندی را که مهابت‌خان از فرزندان حقیقی گرامی‌تر می‌دید علف تیغ انتقام گردیدند تخمیناً هشتصد و نهصد راجپوت بقتل رسیده باشند و احشام کابل و هزارجات هر جا راجپوتی را در اطراف و نواحی یافتند از کوتل هندوکش گذرانیده فروختند و باین طریق قریب بیانصد راجپوت که بیشتری از آنها سردار قوم بودند و به شجاعت و مردانگی اشتها داشتند بفروخت رفتند و مهابت‌خان از شنیدن این خبر سراسیمه و مضطرب سوار شده بکمک نوکران خود شتافت و در اثنای راه نقش را طور دیگر دیده از بیم و هراس که مبادا درین آشوب کشته شود برگشته خود را در پناه دولت‌خانه انداخت و بالتماس او حبشیان و کوتوال‌خان و جمال‌خان خواص را حکم شد تا این فتنه را فرو نشانند.»

شکار ارغنده - نور جهان بیگم در منزل شاه اسمعیل هزاره - ده میر مانوس

جهانگیر به شکار شوق مفرط داشت و اصلاً قصد مسافرت دوم او بکابل سیر و شکار بود. می‌گویند جهانگیر در سفر و حضر یکروز بی شکار مانده نمی‌توانست. الله وردیخان قراول بیگی بجهت شکار قمرغه یکنوع دام یا تور بزرگی از ریسمان تابید و حاضر ساخت که در آن مبلغ بیست و چهار هزار روپیه خرچ شده بود و از این تور کلان که آنرا (ناور) یا (نور) می‌گفتند در شکار ارغنده که شرح آنرا بشهادت خود تزک می‌دهیم، کار گرفتند:

«در موضع ارغنده که از شکارگاهای مقرر این ملک است به متصدیان سرکار حکم شد که نور مذکور را بشکار برده استاده نمودند و شکاری را از هر طرف به نور در آوردند و حضرت با پرستاران حرم سرای عزت بنشاط شکار توجه فرمودند شاه

اسمعیل هزاره که جماعه هزاره‌ها او را به بزرگی و مرشدی قبول می‌داشتند و با توابع و لواحق خویش در ظاهر دیپه میرمانوس فرود آمده بود. حضرت شاهنشاهی با نورجهان بیگم و اهل حرم بمنزل شاه اسمعیل تشریف بردند و بیگم به فرزندان شاه از اقسام جواهر و زراین مرصع آلات تلافی فرمودند و از آنجا بنشاط شکار پرداخته قریب سیصد راس از رنگ و قوچ کوهی و خرس و کفتار که درین نور درآمده بود شکار شد و یکی از همه کلان‌تر بود وزن فرمودند سه من و سه سیر بوزن جهانگیری برآمد.^۱

شرح این نور و این شکار ارغنده در صفحه ۲۷۲ اقبال نامه جهانگیری هم است. معتمدخان بخشی درین کتاب خود معلومات خوبتری راجع به نور یا تور بزرگ و صورت شکار آن می‌دهد که ذکر آن خالی از دلچسپی نیست:

«... چون توجه خاطر اشرف بشکار بسیار است و شیفتگی و تعلق آن حضرت باین شغل بجائی رسیده که در سفر و حضر یکروز بی شکار ممکن نیست که بسر آید لاجرم هرکس در فن شکار وقوفی و مهارتی دارد تصرفی بخاطر آورده وسیله تقرب می‌سازد از جمله الله وردیخان قراول بیگی بجهت شکار قمرغه تور کلانی که اهل هند آنر (ناور) گویند از ریسمان ترتیب داده پیشکش کرده بود و مبلغ بیست و چهار هزار روپیه صرف شده دور آنرا دونیم گروه پیموده اند. سیصد فراش در یک و نیم پهر ایستاده می‌کنند و هشتاد شتر برداشته پیوسته در سفرها همراه می‌دارند و مدار شکار قمرغه بدین طور است از هر قسم جانور کلان و خورد که داخل تور شود بدر رفتن محال است به متصدیان شکار حکم شد که این تور را به موضع ارغندی که از شکارگاهای مقرر این ملک است برده ایستاده سازند و شکار را از هر جانب رانده بدرون تور درآورند و بتاریخ شانزدهم با پرستاران حرم سرای عزت به نشاط شکار توجه فرموده شاه اسمعیل هزاره که در آن جماعت از اهل ریاضت و صلاح بود هزارها او را به بزرگی و مرشدی قبول داشتند با توابع و لواحق خویش در ظاهر دیه میرمانوس فرود آمده بود حضرت شاهنشاهی با نورجهان بیگم اهل حرم بمنزل شاه اسمعیل تشریف فرمودند بیگم بفرزندان شاه از اقسام جواهر و زراین و مرصع آلات و طلا آلات لطف نمودند از آنجا بنشاط شکار پرداخته قریب

به سیصد راس از رنگ و قوچ کوهی و خرس و کفتار که به تور درآمده بود شکار کردند رنگی که از همه کلانتر بود وزن فرمودن سه من و سی آثار بوزن جهانگیری برآمد...»

مراجعت جهانگیر به هند

چون خاطر فیض مظاهر از سیر و شکار گلزار همیشه بهار کابل واپرداخت روز دوشنبه غره شهرپور از کابل بصوب مستقر دارالخلافة کوس مراجعت بلند آوازه گشت.^۱

بدین ترتیب دورهٔ اقامت تقریباً یکماهه جهانگیر بار دوم بکابل خاتمه یافته و راه مراجعت به هند را پیش گرفت. جهانگیر بعد از مراجعت از کابل به هند دو سال دیگر زنده بود و چاشت روز یکشنبه ۲۸ شهر صفر هزار و سی هفت (۱۰۳۷) هجری قمری بعد از ۲۲ سال سلطنت پدرود حیات گفت.

^۱ صفحه ۴۲۱ تزک جهانگیری

شاهجهان

شاهجهان پنجمین پادشاه سلاله کورگانی اولادۀ بابر و سومین پسر جهانگیر بتاریخ ۲۹ ربیع‌الاول هزار هجری قمری در لاهور متولد شده و از طفلی تا سال‌های چندی از سنین جوانی به سلطان خرم ملقب بود. مادرش نواب جوده باهی نام داشت و دختر راجه بهگوان داس راجه جووهپور بود. وی در دامن تربیت رقیه سلطان بیگم دختر میرزا هندال زن جلال‌الدین اکبر بزرگ شد. بعد از وفات پدرش جهانگیر روز دوشنبه ۷ جمادی الثانی ۱۰۳۷ هجری قمری در اکبرآباد بر تخت نشست و ۳۲ سال سلطنت و ۷۶ سال عمر کرد و بروز دوشنبه ۲۶ رجب ۱۰۷۶ هجری قمری پدرود حیات گفت.

شاهجهان طوریکه بعد ازین مفصل دیده خواهد شد، غیر از سفرهای دوران شهزادگی در طی ۳۲ سال سلطنت خود چهار مرتبه در سال‌های ۱۰۴۹، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷ و ۱۰۶۲ بکابل آمد و هر دفعه مدتی درین شهر گذرانید.

در دورۀ سلطنت شاهجهان و در طی دوره‌های اقامت وی بمناسبت مفکوره لشکرکشی‌ها علیه نذرمحمدخان والی بلخ در صفحات شمال و در مقابل صفوی بطرف قندهار در شهر کابل و بالاحصار آن بیشتر فعالیت‌های نظامی بعمل می‌آمد، معذالک عمران و آبادی چه در بالاحصار و چه در سائر حصص کابل رونق زیاد یافته و دو تن از صوبه‌داران شهر سعید محمدخان و علیمردان‌خان در تعمیل نقشه‌ها و مفکوره‌های عمرانی شاهجهان نقش بزرگی بازی کردند.

نذرمحمدخان اوزبک و فکر تسخیر کابل - عبدالعزیز پسر نذرمحمد خان - باقی حاکم قبادیان - شه نذر حاکم طالقان - عوض حاجی بنمای حاکم غوری - قاسم حسین قوشچی حاکم ایبک - طاهر میرزای منغظ حاکم بغلان - صالح کوکلتاش - نذرمحمد حاکم امام - کاشغری خواجه حاکم آقسرائ ترسون بی‌قطغان حاکم اشکمش - حق نظر توپچی باشی - مقاومت قلعه ضحاک خنجرخان

از وقایع مهمی که در آغاز سلطنت شاهجهان مربوط به تاریخچۀ کابل و بالاحصار

آن می‌توان ذکر کرد، فکری است که در کلهٔ نذر محمدخان اوزبک والی بلخ و بدخشان راجع به تسخیر کابل پیدا شد. پیشتر در این کتاب نوشتیم که چطور در پایان دورهٔ سلطنت جلال‌الدین اکبر مقارن ۱۰۰۶ هجری قمری عبدالله‌خان اوزبک والی توران وفات کرد و بجایش مدتی پسرش عبدالمومن نشست و بجای وی باقی‌خان یکی از خواهرزاده‌های عبدالله‌خان بخانی رسید. بعد از وفات باقی‌خان، ولی محمدخان حکمران سمرقند شد. ولی پلنگتوش اتالیق وی بنای مخالفت را با او گذاشته امام قلیخان را از بلخ طلب کرد و بدین منوال امام قلیخان و برادرش نذر محمدخان در دو طرف جیحون (آمو دریا) یکی بصفهٔ والی توران در بخارا و سمرقند و دیگری بصفهٔ والی بلخ در بلخ و بدخشان به حکومت رسیدند.

در فرصتی که جهانگیر از جهان درگذشت و شاه‌جهان بر تخت سعود می‌کرد، والی بلخ نذر محمدخان بفکر افتاد که بر کابل حمله کند و این شهر را بتصرف خویش در آورد. والی بلخ نقشهٔ بزرگی پیش خود طرح کرده، پسرش عبدالعزیز باقی حاکم، قبادیان، شه نذر حاکم طالقان، عوض حاجی بنمای حاکم غوری، قاسم حسین قوشچی حاکم ایبک، طاهر میرزای منغظ حاکم بغلان، صالح کوکلتاش نذر محمد حاکم امام، کاشغری خواجه حاکم آقسرائ، ترسون بیقطفان حاکم اشکمش، حق‌نظر توپچی باشی و جمعی دیگر را بطور هراول فرستاده خود از عقب روان شد.

چون پیش قراول نذر محمدخان به قلعهٔ ضحاک رسید، مقاومت شروع شد. قلعهٔ ضحاک نقطه‌ئی بود که حدود قلمرو نذر محمدخان و صوبه‌دار کابل وقوع داشت. پانزدهم رمضان ۱۰۳۷ هجری قمری جنگ شروع شد. والی بلخ قوای خود را به سه حصه تقسیم کرد: از جانب آبگیر که شمالی قلعه است، عبدالرحمن بی‌اتالیق و عوض حاجی و قاسم حسین و طاهر میرزای منغظ و کاشغری خواجه و جوقی از طرف دروازه که بسمت شرق قلعه واقع است صالح کوکلتاش و حق‌نظر توپچی باشی و جاجم توقسانه و جمعی و از سمت سرکوب قلعه یعنی از جناح جنوبی شه نظر میرآخور و ترسون بی و گروه دیگر به یکبار حمله آوردند.

خنجرخان حارس قلعه سخت مقاومت کرد. به نحوی که نذر محمدخان قلعهٔ ضحاک را ناکشاده مانده متوجه کابل شد و چون راه غوربند محافظه می‌شد از طریق سیاه‌سنگ خویش را به پمقان (پغمان) رسانید تا بر کابل حمله کند. راه

سیاه‌سنگ به گمان غالب عبارت از راه (دره کالو) است که الان هم از طریق سرچشمه و گردن دیوال به پای خرابه‌های شهر ضحاک منتهی می‌شود.

نذر محمدخان در پیرامون کابل - کارپردازان صوبه‌داری کابل - یعقوب‌خان بدخشی - بالچو قلیچ - عبدالرحمن ترنابی - معین‌خان بدخشی - قاضی زاهد قاضی کابل - کنکاش در صفه بیرون دروازهٔ دهلی - پنجشنبه ۵ شوال - پشته نهر فتح - پشته ماهرو - پشته ده افغانان - مقبره سید مهدی خواجه - خانه عبدالرحمن ترنابی در شمال قلعه - مقبره خان‌دوران در شرق قلعه - مدرسه خواجه عبدالحق در شمال قلعه - گلکنه جنوبی قلعه - ملچارها در در پیرامون جنوبی قلعهٔ بالاحصار - دروازهٔ دهلی - دروازهٔ آهنی - شیخ طاووس - دروازهٔ خواجه خضر - میر موسی مشهور به میرگل - لشکرخان صوبه‌دار کابل . لشکر فتح و ۱۶ محرم ۱۰۳۸

می‌گویند همینکه نذر محمدخان و همراهانش به پغمان و لندر رسیدند، دست تعدی به اهالی اینجاها دراز کردند و به تدریج پیش‌آمده خویش را در پیرامون بالاحصار کابل رسانیدند و با نوشتن مکاتیب و ارسال پیغام‌ها بنای دادن وعده و وعید را گذاشتند. در این فرصت در سال‌های اخیر سلطنت جهانگیر صوبه‌دار کابل خواجه ابوالحسن بود و پسرش ظفرخان درین فرصت به نیابت پدرش امور صوبه‌داری را در دست گرفته بود. ولی درین فرصت بعلت جنبش در تیره متوجه آنصوب شده بود.

بزرگان دستگاه صوبه‌داری کابل درین وقت عبارت بودند از یعقوب‌خان بدخشی، بالچو قلیچ داماد قلیچ‌خان صوبه‌دار قدیم کابل، عبدالرحمن ترنابی، معین‌خان بدخشی و قاضی کابل قاضی زاهد. ایشان دروازه‌های بالاحصار کابل را محکم کرده و آمادهٔ مدافعه شدند و ضمناً برای اینکه به پیام‌های نذر محمدخان جواب داده باشند در صفه بیرونی خارج حصار متصل دروازهٔ دهلی جمع شده و نمایندگان نذر محمدخان را برای مذاکره خواستند و عزم جزم خویش را مبنی بر دفاع شهر و قلعه به ایشان واضح نمودند. چون ایلچی‌ها گشتند و نظریات ایشان به نذر محمدخان معلوم شد، مصمم بر تسخیر قلعهٔ کابل شد و به جانب شهر به پیشروی مبادرت کرد. روز پنجشنبه پنجم شوال ۱۰۳۷ قراولان او از پشتهٔ نهر فتح

و پشته ماهرو نمودار شدند. قراولان جنود نصرت آلود بر پشتهٔ ده افغانان و مقبره سیدمهدی خواجه در برابر افواج غنیم تا آخر روز به مدافعت پرداختند.^۱ به این ترتیب تصادم اول میان مدافعه کنندگان شهر کابل و قوای نذرمحمدخان بین بی‌بی ماهرو و قلعه فتح و ده افغانان صورت گرفت. سپس قوای مدافع به شهر برگشت و داخل قلعه شد و قوهٔ مهاجم پیش آمده و به نحوی که پادشاه‌نامه متذکر می‌شود در خانه‌های اطراف قلعه اخذ موقع کردند بدین نحو:

«نذرمحمدخان و عبدالعزیز در خانه عبدالرحمن بیگ ترنابی که شمال قلعه است و پلنگتوش بی‌اتالیق دادار بی‌در مقبره خان‌دوران که شرق قلعه است، محاذی دروازهٔ دهلی و عبدالرحمن دیوان بیگی در مدرسه خواجه عبدالحق که شمالی قلعه است پهلوی دولت‌خانه قدیم و کاشغری سلطان برنه نذرمحمدخان در گلکنه که جنوبی قلعه است منازل گزیدند و از هر جانب ملچار آغاز نهادند. بدین تفصیل ملچار پلنگتوش داداربی دروازهٔ دهلی، ملچار عبدالعزیز عبدالرحمن اتالیق دروازه آهنی، ملچار محمد باقی بی قلماق طرف شیخ طاوس، ملچار باقی دیوان بیگی و وقاص حاجی ایسگ آقاباشی و نذر پروانچی و نظر جوره آقاسی و حق نظر توپچی باشی میان دروازهٔ دهلی و دروازهٔ آهنی، ملچار کاشغری سلطان و منصور حاجی و ترسون میرزای مختصر دروازه خواجه خضر، ملچار چوچک بیگ حاکم ترمذ و حاجی بیگ برادر او رازنی با جمعی میان ملچار پلنگتوش و ملچار کاشغری سلطان، ملچار قباد میرآخور و یادگار بکریت میان ملچار پلنگتوش اتالیق و ملچار باقی دیوان بیگی، ملچار شادی بیگ پروانچی حاکم ده نو با مردم امام قلی‌خان میان ملچار عبدالعزیز و ملچار محمد باقی بی‌قلماق.»^۲

بدین ترتیب نذرمحمدخان والی بلخ قوای خود را به دسته‌ها تقسیم نموده از چهار سمت بر قلعهٔ کابل هجوم آوردند تا اینکه کنار خندق رسیدند. از داخل قلعه میر موسی مشهور به میرگل از قلعه برآمده و بر ملچار باقی بی‌قلماق حمله کرد و برای شرح واقعه باز به پادشاه‌نامه مراجعه می‌کنیم:

^۱ صفحه ۲۱۰ جلد اول پادشاه‌نامه تصنیف ملا عبدالحمید لاهوری طبع کالج پریس کلگته در

سال ۱۸۶۷ ع

^۲ صفحه ۲۱۱ جلد اول پادشاه‌نامه

«چون ملچارها به خندق رسید و دمدم‌ها برافراختند میر موسی مشهور به میرگل از تاینیان خواجه ابوالحسن با گروه پیکار پژوه احدیان از قلعه برآمده ملچار محمد باقی بی‌قلماق دوید و جمعی را بارگران سر از دوش بلا آغوش برگرفته بسبک باری بادیه پیمای عدم گردانید و سرکوب شان بخاک برابر ساخت و با دوازده ناموس پرست به گلگونه زخم رخسار روزگار خود بیاراست و سر و سلاح مخالفان نزد اهل قلعه آورده تهنیت فیروزی گفت و تا سه ماه که لشکر خصم دایره محاصره تنگ داشت از هر دو جانب کشتش و کوشش را روز بازار گرم بود.»

«بدین منوال مدت سه ماه قلعه کابل در محاصره ماند و چون خبر به شاه‌جهان رسید بتاريخ ۱۵ ذیقعد مهابت‌خان خانخانان سپه سالار را در اس ۲۰ هزار سوار بطرف کابل فرستاد. در میان امرای معیتی او از هندو و مسلمان شامل بود مانند راورتن و راجه جی سنگه و راوسور و معتقدخان که واقعه نویسی سپاه بدو مفوض بود و سردارخان و شهبازخان افغان و سید هزیرخان و نظر بهادر خویشکی و سید عالم باره و راجه روز افزون و غیره قبل از اینکه مهابت‌خان حرکت کند صوبه‌دار کابل لشکرخان که درین فرصت در لاهور بود و در اثنای راه خبر آمدن نذر محمدخان را شنیده بود خویش را به سرعت به پشاور رسانیده و پسر خود سزاوارخان و ظفرخان را پیشتر فرستاد و خود از عقب به شتاب روانه شده از چارباغ جلال‌آباد و نمله و گندمک به سرعت گذشته برای اینکه زودتر بکابل واصل شده بتواند از راه انچرک که غیر متعارف بود خویش را به ۱۲ کروهی کابل به باریک آب رسانید و بدون اینکه منتظر مهابت‌خان سپه سالار و قوای معیتی وی شود بنای پیش‌روی را به طرف کابل گذاشت.

نذر محمدخان هم محاصره قلعه را گذاشته تا بگرامی پیش آمد ولی کاری پیش برده نتوانسته روز جمعه نهم شهر محرم الحرام سنه ۱۰۳۸ عقب نشست و بدون اینکه به کابل معطل شود به سرعت تمام به چهارروز خویش را به بلخ رسانید. لشکرخان روز جمعه شانزدهم محرم ۱۰۳۸ داخل کابل شد و طالب کلیم ماده تاریخ این پیروزی را لشکر (فتح یافت). چون خبر این فتح سهرند به مهابت‌خان رسید بیشتر ادامه سفر را ضرورت ندیده و خبر فتح کابل را به شاه‌جهان اطلاع داد و خود به اکبرآباد برگشت. چون در ضمن سه ماه محاصره نذر محمدخان اهالی کابل مضیقه

کشیده بودند شاه‌جهان امر داد تا مبلغ یک لک روپیه به صواب دید قاضی زاهد، قاضی کابل به ستم رسیدگان شهر تقسیم شود.

خواجه ابوالحسن مهمندی مخاطب به لشکرخان صوبه‌دار کابل

در سال‌های اخیر سلطنت جهانگیر خواجه ابوالحسن مخاطب به لشکرخان صوبه‌دار کابل بود و در موقع وفات شاه پسرش ظفرخان به نیابت پدر کارهای صوبه‌داری را در دست داشت. چنانچه حین ظهور حمله نذرمحمدخان بر کابل اخیرالذکر هم در کابل نبود و در تیراه برای مقابله با جنبش احدات نام افغان رفته بود و قراریکه دیدیم لشکرخان خویش را از پشاور به کابل رسانیده نذرمحمدخان را مجبور به مراجعت بلخ ساخت و خود بالاحصار را فتح کرد و کشتود و مجدداً امور صوبه‌داری را در دست گرفت. چون پلنگتوش یک تن از امرای نذرمحمدخان عندالمراجعه به اویماقات قلعهٔ ضحاک و بامیان را اشغال نموده بود لشکرخان صوبه‌دار کابل خنجرخان و شمشیرخان و عوض بیک قاشقال را برای فتح قلاع مذکور فرستاد و قلعه‌ها را کشتودند.^۱

کمال‌الدین روهیله و جنبش تیراه

یکی از واقعات مهم دیگر که در سال سوم جلوس شاه‌جهان در زمان تصدی لشکرخان به صوبه‌داری کابل واقع شد، جنبش کمال‌الدین روهیله و اهالی تیراه است.

کمال‌الدین ولد شیخ رکن‌الدین روهیله در عهد جهانگیر منصب چهارهزاری و لقب شیرخانی داشت ولی به ادامهٔ کار در دستگاه سلطنت مغل خوش نبوده، در تیراه قیام کرد و از آنک تا نواحی کابل مردم را برانگیخت. عده‌ای از ملیون مانند عبدالقادر پسر احدات و کریم داد پسر جلاله عم احدات در نگر جمع شدند و کوهسار تیراه و بنگش علیا و سفلی یکجا علیه دستگاه مغلی قیام کرد.

شمشیرخان و داود گماشتگان صوبه‌دار کابل لشکرخان موضوع را به اطلاع سعیدخان یک تن دیگر از امرای مغلی که در کوهات بود رسانیده و در نتیجه سعی

^۱ صفحه ۲۶۰ جلد اول پادشاه نامه صفحه ۳۳۲ جلد اول عمل صالح تصنیف محمد صالح کتبی لاهوری تصحیح علام یزدانی طبع پیست میشن انجم آسیایی بنگال

سعیدخان و جمع آوری ۱۵ هزار کس از اهالی اطراف پشاور بالاخره به عقیم ساختن جنبش تیراه موفق گردیدند.

سعیدخان صوبه دار کابل

در فهرست صوبه داران کابل بعد از خواجه ابوالحسن مهمندی مخاطب به شیرخان که تا اواخر سال سوم جلوس شاهجهان به این عهده برقرار بود، اسمی از شخص دیگری موسوم به سعیدخان برده شده که بعدها در اثر کامیابی‌هایی که مسأله استرداد قندهار از حکام صفوی بعمل می‌آورد به لقب ظفرجنگ بهادر نایل می‌شود. واضح معلوم نمی‌شود که این شخص به کدام تاریخ به صوبه داری کابل مقرر شده است.

از واقعات مهمی که سعیدخان صوبه دار کابل در آن نقش عمده دارد، مسأله انتقال قندهار از صفوی‌های ایران به کورگانی‌های هندی است. بعد از اینکه بابر مرکز سلطنت را از کابل به آگره و دهلی انتقال داد و کابل حیثیت مرکز فرعی بخود گرفت و اولاده او به جنگ‌های با همی پرداختند، رفته رفته وضعی در کشور ما پیش آمد که کابل به حیث یک صوبه هند یا صوبه داری جزء قلمرو امپراطوری مغلی هندی اداره می‌شد. در صفحات شمال ازبک‌ها (امام قلی‌خان و نذر محمد خان) به قدرت رسیدند و در صفحات شمال غربی از هرات تا کرانه‌های هیرمند صفوی‌های ایران نفوذ خود را قایم کردند و قندهار دست بدست میان صفوی‌ها و کورگانی‌ها می‌گشت.

قبل برین در صفحات همین اثر دیدیم که چطور در حدود ۱۰۵ سال قبل از جلوس شاهجهان، شاه طهماسب می‌خواست قندهار را تسخیر کند و خواجه کلان بیگ از طرف کامران میرزا یکی از پسران بابر از شهر مذکور دفاع کرد.

شاه عباس صفوی در سال هفدهم سلطنت جهانگیر در حوالی ۱۰۳۲ هجری قمری آن شهر را بتصرف آورد و این ترتیب تقریباً ۱۵ سال دوام کرد و در ۱۰۴۷ شاهجهان مصمم شد که قندهار را از تصرف سفوی‌ها بیرون کند. اگرچه شاه مذکور يك پسر خویش شهزاده شجاع را برای تعمیل نظریات خود با قوای زیاد بکابل فرستاد. چنانچه نامبرده بتاريخ ۱۷ ربیع‌الأول ۱۰۴۷ بکابل رسید ولی قبل

ازینکه وی وارد کابل شود، سعید خان حاکم کابل به کمک عوض خان قاشقال حاکم غزنین از راه سیاست و قوت طوری زمینه را فراهم کردند که قندهار تسلیم گردید. فراموش نباید کرد که علیمردان خان معروف اصلاً بعداً بحیث حاکم از طرف شاه صفی شاه صفوی ایران بر قندهار حکومت داشت ولی میانه او با دولت صفوی برهم خورده و جانب شاه‌جهان گرائید و به این ترتیب قندهار از حیطهٔ تصرف صفوی‌ها برآمد و جزء متصرفات کورگانی‌ها گردید و سعید خان حاکم کابل بانقش مهمی که در این زمینه بازی کرد به لقب بهادر ظفرجنگ ملقب گردید. سپس به تعقیب قندهار قلاع بست و زمین داور و گرشک یکی بعد دیگری از حیطه تسلط صفوی‌ها کشیده شد و تمام ولایت قندهار با قلاع و نقاط مربوط جزء قلمرو شاه‌جهان شد.^۱

سفر اول شاه‌جهان به کابل

شاه‌جهان مانند اسلاف خود مسافرت‌هایی بکابل کرده است. تاجایی که از خلال مأخذ معلوم میشود نامبرده در دوره‌های مختلف سلطنت خود چهاربار به کابل آمده و اینک اینجا شرح مسافرت اول او را مطالعه می‌کنیم:

سفر اول شاه‌جهان بطرف کابل در سال دوازدهم جلوس او در ۱۰۰۸ هجری قمری بوقوع پیوست. در این مسافرت علاوه بر سیر و سیاحت و شکار و تماشای بزرگان کابلی پاره نظریات سیاسی و نظامی هم دخیل بود و آن عبارت ازین بود که شاه‌نشاہ کورگانی می‌خواست از نزدیکتر مسایل مربوط به بدخشان و بلخ و قندهار را مطالعه کند. زیرا در صفحات شمال نذر محمدخان والی بلخ حکم فرمائی داشت و قندهار تازه از دست حکام صفوی بیرون آورده شده بود. ولی شاه صفی به فکر حملهٔ دیگر

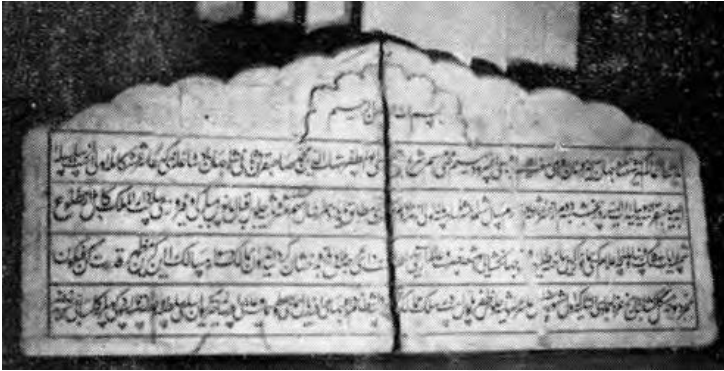
^۱ در صفحه ۶۱ و ۶۲ جلد دوم پادشاه‌نامه اسامی قلاع مربوط قندهار چنین داده شده: قلعه قندهار، قلعه کشک نخود که میان قندهار و بست است، قلعه قلات با سه قلعه، مقر، شهر صفا، هوله رباط، قلعه فوشنج با نه قلعه، دوکی، چتایی، هزیائی، سه کوته، فتح‌آباد، شال، مستنگ، قلات، نیچاره، تل، قلعه زمین داور با چهارده قلعه واپستان، درفتی، موسی، بیدزیرک، شهرک، ساریان، ملیون، نوزاد، برزاد، دهله، لرغر، سیاه آب، فولاد، دلخک، قلعه تیرین با قلاع ده‌گانه اورزگان، اولنگ، درفشان چارشنبه، نوح، تمران، تهمزان، کریو، شیر، قلعه ده راوت، قلعه بست با هشت قلعه خلج، هزار اسپ، هزار جفت شملان، ملخان، صفار، لگی، خنشی قلعه گرشک با هشت قلعه، مالگیر، هیرمند آب، تیزی، بابا، حاجی، سنگین، دژ غوری، دژ سفید.

بود. بدین مناسبت قبل از اینکه شاه جهان از اکبرآباد حرکت کند، پسرش محمددارا شکوه را با ۵۰ هزار سوار امر داد تا پیشتر به راه افتاده در حوالی نوشهره پشاور متوقف شود تا خودش فرا رسد. شا جهان ۱۸ ذی حجه ۱۰۴۸ از اتک گذشت غره محرم ۱۰۴۹ به علی مسجد رسید. ۹ محرم به باغ صفاء جلال آباد واصل شد و بتاریخ ۲۵ محرم سال مذکور به کابل رسید. می گویند با اینکه ماه جوزا شروع شده بود از اتفاقات هوای کابل طوری سرد و بارانی بود که بدون آتش و پوستین گذاره نمی شد و در چنارتو برف شده بود.

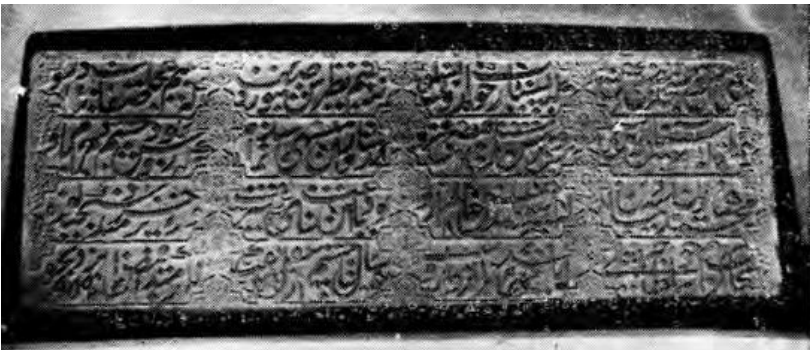
کتیبه شاه جهان در موزه کابل

بسم الله الرحمن الرحيم

پادشاه عالم گیر شهنشاه جهان تسخیر فرمانروای هفت اقلیم افسر و دیهیم محبی مراسم شرع نبی حجازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی که عاشر عشره کامله اولی است از سلسله ابدیه صاحبقرانیه مؤید بتایدات الهیه روز پنجشنبه دوم از عشره ثالثه ماه چهارم سال ششم از عشره سادسه مائه اولی از هزار دوم سنه هجری مطابق با یازدهم از سال نهم سنه عشر ثانیه جلوس اقبال مانوس بمبارکی و فیروزی ساحت دارالملک کابل از طلوع شمسیه رایات فلك فرسا و مائچه اعلام گیتی نما نور آگن ساخته طلیعه فتح و جهان کشائی و اعشه نصرت و عالم آرائی را ظلمت زدای عرصه بلاد بلخ و بدخشان گردانیدند و آن ممالك دشوار مسالك را این گزین مظهر قدرت کن فیکون مجرد توجه مشکل کشا تاریخ غره جمادی الثانیه که اول شهور سال سنه شره عشره ثانیه جلوس ظفر مانوس است در سلك ممالك محروسه انتظام داده جهانی را بر زیر بال همای حفظ و حمایت و عالمی را در سایه چترک..وان سای سلطه وعداة سرمایه آسودگی و پیرایه کامیانی بخشیدند.



کتیبه شاه جهان در موزهٔ کابل که دران از ورود وی بکابل و فتح بلخ تذکر رفته
 رهی منزل و مسجد فیض بخش
 نه بینم نظیرش بنور و صفا
 که بسیار خوب آمد و بس نکو
 که بینم عجائب صفائی در او
 بروی زمین مثل فیضی - فرو.
 که روشن بود چشم مردم باو
 بدوران شاهنشاهی شد تمام
 که آسوده اند اهل عالم از او
 محمد همایون شه دین پناه
 وزیر درد مند سنجیده گو
 بوده باعث این بنای شریف
 که باشد همان را از او آبرو
 سحاب کرم خواجه سلطان علی
 که از مبدأ فیض ایزد بجو
 چو سال بنا جستم از عقل گفت



کتیبه مسجدی که در عصر محمد همایون بن ظهیر الدین محمد بابر از طرف خواجه
 سلطان علی وزیر در کابل بنا یافته بود

منزل سعیدخان بهادر - ظفرجنگ باغ آهو خانه

شاه جهان به معیت سعیدخان بهادر ظفرجنگ صوبه دار کابل که از پشاور شاه را مشایعت می کرد وارد شهر شد. ابتدا می خواست در منزل صوبه دار شهر که از بهترین منازل کابل بود، رهایش نماید ولی چون تعمیر مذکور بکلی تمام نشده بود، شد تا در باغ آهو خانه مسکن گزیند. ملا عبدالحمید لاهوری در جلد دوم پادشاه نامه درین مورد می نویسد:

«بیست و پنجم محرم در گزیده ترین ساعات و بهترین اوقات نزهت آباد کابل به مهچۀ اعلام فیروزی فروغ آگین شد و چون حکم شده بود که در منزل سعیدخان بهادر ظفرجنگ که بهترین منازل کابل است جهر که دولت خانه خاص و عام و دولخانه خاص بسازند و هنوز با تمام نرسیده بود در باغ آهو خانه که متصل باغ شهر است نزول فرمودند.»^۱

باغ آهو خانه از باغ هائی بود که بابر احداث نموده بود و در ذیل آبادی های بابر در همین اثر از آن اسم برده شده است. معذالک محل و موقعیت آن پوره واضح نیست. در متن فوق چنین تذکار رفته که «... باغ آهو خانه که متصل باغ شهر است...» گمان می کنم (باغ شهر) غلط و باغ شهر آرا صحیح تر باشد. اگر این تصحیح واقعیت داشته باشد، باغ آهو خانه متصل باغ شهر آرا قرار داشت و شاه جهان در محرم ۱۰۴۹ هجری قمری در آنجا فرود آمد.

محمد صالح کنبو لاهوری در جلد دوم (عمل صالح)* صفحه ۳۰۲ تا ۳۰۵ خود تحت عنوان (نهیضت موکب همایون بصوب کابل) شرح اولین مسافرت شاه جهان را به کابل چنین می نویسد: «چون از آن باز که روی سریر خلافت از جلوس مبارک حضرت بادشاه والا مرتبت تازه یافته مجاری کار و بار سلطنت و امور دین و دولت بر نهج استقامت جاری گردید بلده طیبۀ کابل از پرتو نزول انور مطرح انوار سعادت و مهبط آثار یمن و برکت نشده بود لاجرم تماشای آب و سبزه آن دیار فیض آثار دامنگیر طبع اقدس شده خاصه جذب خواهش قلوب سکنۀ آن دیار محرک داعیه

^۱ صفحه ۱۴۷

* لینک دانلود مجموعه سه جلدی عمل صالح یا شاه جهان نامه از کتابخانه دیجیتال آسمایی در آخ این اثر گذاشته شده است.

آنصوب گشت و هم آگاهی بر مداخل و مخارج ولایت ماوراالنهر و قابوی وقت و تسخیر مملکت موروثی باعث این سفر گردید. لاجرم شب یکشنبه نهم شوال سنه یک هزار و چهل و هشت هجری از دارالسلطنه لاهور بساعتی مسعود ماهچهٔ مهر شعاع لوای نصرت انتما بصوب کابل ارتفاع یافت و چون مکرر خبر آمدن شاه صفی دای ایران بقندهار بسمع اشرف رسیده بود حکم معلی بشرف نفاذ پیوست که جوهر شمشیر بسالت گوهر درج خلافت شاهزاده محمد دارا شکوه بافواج بحر امواج و توپخانه والا پیش از توجه اشرف از آب نیلاب گذشته تا ورود موکب معلی در نوشهره توقف نماید. پانزدهم ذی‌قعدة سنه یک هزار و چهل و هشت هجری جشن آغاز نوروز برکنار آب جناب ترتیب یافت مجموع مراسم عیش و انبساط بوقوع پیوست شاهزاده محمد دارا شکوه درین منزل از نوشهره بعنوان استقبال آمده با خان‌دوران و سعیدخان (صوبه‌دار کابل) و راجه جی سنگه و بهادرخان و فدا توخان و نجابت‌خان و راجه جنگت سنگه از دریافت سعادت ملازمت کامیاب مارب گشتند ده روز در این منزل مقام فرموده بعد از سه کوچ از آب اتک عبور نموده سواد نوشهره را مقیم سرداق جلال گردانید در این منزل سپاه نصرت دستگاه را که پنجاهزار به قلم آمد مشاهده فرموده فردای آن کوچ در کوچ متوجه کابل شدند افواج لشکر محیط الواج چون باد از کوهستان گذر نموده در روزی خطه ساحت کابل از جوش جیش منصور که یاد از غوغای نفخ صور میداد روکش عرصه محشر گشت و از اهل سطوت و صولت اولیای دولت در عرصه بلخ بخارا شور روز نشور بظهور پیوست. اهالی و موالی کابل بل سائر رعیت و سپاهیان مرز و بوم از فیض قدوم مبارک جانی تازه یافته فوج فوج باستقبال موکب اقبال شتافتند و از پذیره خیل دولت پذیرای انواع مفادات گشته منظور نظر عاطفت گشتند.»

مالش هزاره جات

چند صفحه قبل از پلنگتوش نام در موقعی اسم برده شد که صوبه‌دار سابق کابل لشکرخان قلاع ضحاک و بامیان را از وی گرفت. این پلنگتوش که اصلاً ازبک بود در سال‌های اخیر سلطنت جهانگیر در سایه قدرت نذر محمدخان والی بلخ، صاحب اقتدار شده در هزاره جات هم نفوذی بهم رسانیده بود.

شاهجهان در روز اول ورود خود به کابل به سعیدخان صوبه‌دار شهر امر داد تا برای مالش هزاره جات حرکت کند و به تعقیب او بتاریخ ۷ صفر خان‌دوران را هم بدان طرف گسیل نمود. صوبه‌دار کابل بعد از ایل ساختن هزاره جات با ۲۸ کس از سران ایشان غره ربیع‌الثانی ۱۰۴۹ به کابل مراجعت کرد.

بازدید مزار بابر و رقیه سلطان بیگم

روز جمعه غره ماه صفر ۱۰۴۹ شاهجهان از مزار جد خویش سر سلسله دودمان کورگانیه یعنی بابر و مزار رقیه سلطان بیگم دیدن نمود و ۲۰ هزار روپیه که از طرف خود و ملکه نذرانه آورده بود به مساکین تقسیم نمود.

معاینه منزل سعیدخان بهادر ظفر جنگ

پیشتر ذکری ازین منزل بمیان آمد و گفتیم که شاهجهان می‌خواست در آن اقامت گزیند ولی چون به اتمام نرسیده بود به باغ آهوخانه فرود آمد و بتاریخ هژدهم صفر ازین منزل دیدن کرد برخی حصص آن تمام شده بود و برخی هنوز ناتمام بود. پادشاه‌نامه در صفحه ۱۵۰ جلد دوم می‌گوید که:

«برخی منازل آن مطابق حکم اقدس چنانچه گذارش یافت پیشکاران بارگاه سلطنت درین وقت بانجام رسانیده بودند تشریف فرمودند.»

متأسفانه موقعیت این منزل درست معلوم نمی‌شود که در کدام حصه شهر بوده است. تنها پادشاه‌نامه یکجا متذکر می‌شود که منزل مذکور در مجاورت باغ آهوخانه بوده و اگر موقعیت این باغ در حوالی نزدیک باغ شهرآرا محقق گردد، آنوقت می‌توان گفت که منزل سعیدخان بهادر صوبه‌دار کابل هم در حوالی همین باغ بود.

شکار در چنارتو

«بسیست و چهارم صفر بعشرت نخجیر موضع چنارتو که قراولان برای سرانجام لوازم قمرغه پیشتر بدان صوب رفته بودند پرداخته و ذات اقدس بسیاری از رنگ و مارخوار که در جبال آن نواحی بهم می‌رسید طعمه نهنگ تفنگ گردانیدند. مجموع آنچه درین قمرغه شکار شد یکصد و شصت جاندار بود. بجمال‌خان قراول

اسپ و بگروهی از رعایا که بجهت قمرغه فراهم آمده بودند پنجهزار روپیه عنایت شد.^۱

مجلس میلادالنبی صلی‌الله علیه و آله و سلم

شاه‌جهان حین اقامت در کابل شب دوازدهم ربیع‌الاول سال ۱۰۴۹ هجری قمری مجلس میلاد حضرت ختمی مرتبت (صلی‌الله علیه و آله و سلم) را در کابل تشکیل نموده و مبلغ دوازده هزار روپیه مقرر این شب مبارک به ارباب استحقاق توزیع کرد. به یکی از سادات سید جلال بخاری سه هزار روپیه عنایت نمود.

ایلچی و ارمغان نذر محمدخان والی بلخ

قبل برین به مشاهده رسید که چطور در آغاز جلوس شاه‌جهان، والی بلخ نذر محمدخان برای گرفتن کابل لشکرکشی کرد ولی ناکام مراجعت نمود. در ایامی که شاه‌جهان در کابل می‌بود ایلچی و ارمغانی از طرف نذر محمدخان به کابل واصل شد. ایلچی او منصور حاجی نام داشت. عندالوصول به غوربند عوض‌خان قاشقال به امر شاه‌جهان او را تا کابل مشایعت کرد و در حوالی شهر اصالت‌خان و مکرم‌خان وی را به دربار رهنمونی نمودند. ارمغان نذر محمدخان عبارت بود از: هشتاد اسپ و پنجاه شتر و دیگر اشیا از قبیل پوست سمور و غیره که قیمت همه به چهل هزار روپیه می‌رسید. خود ایلچی هم به قیمت پانزده هزار روپیه اسپ و شتر و غیره بیکش نمود. میر شکار نذر محمدخان چهار دست باز طور طویغون از جانب‌خان آورده بود از طرف شاه‌جهان اسپ و زین مطلا و بیست و پنج هزار روپیه به خود ایلچی، پنج هزار روپیه به پسرانش و چهار هزار روپیه به میرشکار داده شد.

شکار در بیگ توت

«بیست و چهارم ربیع‌الاول در موضع بیگ توت که شمال رو به کابل است به قمرغه پرداختند و پانصد و پانزده رنگ شکار شد مراد کام قراول بیگی چون قمرغه نیک فراهم آورده بود بانعام خلعت و اسپ سرافراز گردید و رعایائی که جهت

^۱ صفحه ۱۵۴ پادشاه‌نامه

قمرغه گرد آمده بودند بانعام پنجهزار روپيه کام اندوز گشتند.»^۱

مراجعت سعیدخان از هزاره جات و چراغان باغ جهان‌آرا

غره ربیع‌الثانی سعیدخان صوبه‌دار کابل از مالش هزاره جات مراجعت کرده و ۲۷ نفر روسای هزاره را با خود آورد. پادشاه‌نامه می‌نویسد:

«شب هنگام پیشکاران بارگاه جلال بفرمان خاقان کیهان در باغ جهان‌آرا که بسرسبزی و نزاهت مانند روضهٔ جنت دلکشا و نشاط افزاست اسباب طرب آماده ساخته هر دو جانب نهر کلان را به افروزش چراغان چون ساحت آسمان منور گردانیدند. خدیو جهاندار بان مکان نزه تشریف فرموده از شمول عاطفت سفیر نذر محمدخان را برای تماشای این جشن روح گستر طلبیدند و بعنایت خلعت سرافراز ساختند.»^۲

حارس قلعه کابل - بخشی و واقعه نویسی صوبه کابل

روز دوشنبه ۱۴ ربیع‌الثانی روز جشن قمری وزن سال ۱۰۴۹ شاه‌جهان در کابل گذشت. درین روز دیندارخان را به حراست قلعهٔ کابل تعیین کرد و اسحق بیگ نام را بجای رای کاسیداس به شغل بخشی و واقعه نویسی کابل مقرر نمود.

مراجعت شاه‌جهان از کابل به لاهور

شاه‌جهان از ۵ محرم تا ۵ ربیع‌الثانی ۱۰۴۹ مدت سه ماه پوره در کابل اقامت داشت. در این مدت چند روزی تا غزنی هم سفری کرد. نقشهٔ مراجعت او چنین بود که راه بنگش بالا و بنگش پایان (یعنی از راه سمت جنوبی و تپراه) رهسپار لاهور شود. پ

یشترا متذکر شدیم که مسافرت شاه‌جهان بکابل جنبه سیاسی و نظامی هم داشت و می‌خواست علیه نذر محمدخان والی بلخ سوقیات کند و بلخ و بدخشان را بدست آرد. ولی چون امام‌قلی برادر نذر محمدخان با ارسال نامه و ایلچی به ترمیم روابط پرداخت و سوقیات بعمل نیامد.

^۱ صفحه ۱۵۰ جلد دوم پادشاه‌نامه

^۲ صفحه ۱۵۵ جلد دوم پادشاه‌نامه

شاه‌جهان قبل از حرکت از کابل سختی‌های راه‌ها و دشواری کتل‌ها را مدنظر گرفته به پسرش داراشکوه که با سپاه زیاد به کابل آمده بود امر داد تا چند روز دیگر هم در شهر مانده بعقب وی حرکت کند. صوبه‌دار کابل سعیدخان بهادر ظفرجنگ با حوالی چشمه خواجه خضر شاه را همراهی کرد. درین محل شاه‌جهان بوی خلعت خاصه داده و به دستور سابق او را به صوبه‌داری کابل گذاشت و سعیدخان تا ماه شوال ۱۰۵۰ چندین سال متواتر حاکم و صوبه‌دار کابل بود.

علی‌مردان‌خان صوبه‌دار کابل

در میان صوبه‌داران کابل آنکه بیشتر نزد عوام شهرت دارد و از نظر آبادی و عمران آثار و یادگارهای بیشتری ازو در شهر باقی مانده، امیرالامرا علی‌مردان‌خان است. اصلاً این مرد در زمان سلطنت شاه صفی از طرف شاه صفوی ایران حکمران قندهار تعیین شده بود، ولی در سال ۱۰۴۷ هجری قمری میانه او و شاه ایران برهم خورده از صفوی‌ها روگردانید و به کورگانی‌ها پیوست و قندهار را به سعیدخان صوبه‌دار کابل که برای کشودن قندهار عازم آنصوب شده بود، تسلیم داد و خود از راه کابل به دربار شاه‌جهان بار یافت.

علی‌مردان‌خان با این تمایل به دربار شاه‌جهان قرب و منزلت فوق‌العاده کسب کرد و به لقب امیرالامرائی نایل شد و به کرات و مراتب بحدی که تصور نمی‌توان کرد بخشش و خلعت گرفت. چندی به صوبه‌داری کشمیر نایل شد تا اینکه در شوال ۱۰۵۰ در پنجاهمین سال عمر شاه‌جهان عوض سعیدخان بهادر صوبه‌دار کابل گردید و تا مقارن سال ۱۰۶۲ هجری قمری به صوبه‌داری کابل باقی ماند. در سفر دوم و سوم شاه‌جهان به کابل در لشکرکشی‌ها و سوقیات پسرانش مرادبخش و اورنگ‌زیب علیه نذرمحمدخان در صفحات شمال سهم بارز داشت. در آبادی و عمران شهر کابل بسیار کوشید. می‌گویند چهارچته کابل از آبادی‌های او بود. باغ علی‌مردان تا حال به نام او شهرت دارد و منازل مجلل و باشکوهی در آنجا ساخته بود که باری در سفر دوم خود به، کابل شاه‌جهان چند روزی در آنجا اقامت نمود. علی‌مردان‌خان در سنه ۱۰۵۴ هجری پل بر سرخاب مشرقی هم تعمیر نمود و بر لوحهٔ سنگی نزدیک پل مذکور کتیبه‌ئی نصب کرد که متن آن از این قرار می‌باشد:

در زمان ثانی صاحب‌قران شاه‌جهان
بادشاهی دادگستر ظل و هاب و حید
خان عالیشان علیمردان شد از بهر خدا
بانی این پل بفال فرخ و بخت سفید
سال تاریخش چو جستم از خرد داد این جواب
بانی این پل علی‌مردان شد از لطف حمید

علیمردان‌خان در سال ۱۰۶۷ هجری در سال ۳۱ جلوس شاه‌جهان در اثر مریضی که عاید حالش شده بود و به عنوان استراحت روانه کشمیر بود، در منزل (ماجهی داره) وفات نموده، نعش او را به لاهور برده در جنب مرقد والده اش دفن نمودند.

کابل مرکز تجمع و لشکرکشی‌ها علیه نذر محمدخان والی بلخ و بدخشان -
علیمردان‌خان و ارسال سپاه از کابل علیه علی طغان - اسحق بیگ بخشی
صوبه‌دار کابل - هزاره سگ پا - خلیل بیگ تهنانه‌دار غوربند - وفات دیندارخان
حارس قلعه کابل - اسدالله‌خان قلعه‌دار جدید

قراریکه در صفحات پیشتر متذکر شدیم در موقعی که شاه‌جهان بر تخت سلطنت هند نشست، نذر محمدخان بحیث والی در بلخ استقرار داشت و فوری بر سر کابل تاخت تا شاید بر نفوذ کورگانی‌ها خاتمه داده و خود بر شهر تسلط یابد. در نتیجه توافقی حاصل نتوانست و بر بلخ مراجعت کرد و در موقع مسافرت اول شاه‌جهان بکابل ایلچی و ارمغان زیاد بکابل فرستاد. سپس در اثر کور شدن برادرش امام‌قلی و تصرف قلمرو او در ماحول بخارا، قدرت نذر محمدخان وسعت یافت. این قدرت طبیعی کورگانی‌های هند و صوبه‌داران ایشان را در کابل بیقرار می‌داشت. علاوه برین موضوع بلخ و بدخشان موضوعی بود که شاهنشاهان مغلی هند منجمله شاه‌جهان همیشه ب فکر تصرف آن بودند.

خلاصه از زمانیکه علیمردان‌خان صوبه‌دار کابل شد پیوسته راجع به لشکرکشی طرف بلخ و بدخشان بوی هدایت داده می‌شد و حتی سفر دوم شاه‌جهان بکابل که از آن بعدتر ذکر خواهیم کرد، بیشتر بر سر همین موضوع بمیان آمد.

لشکرکشی‌های علیمردان‌خان بطرف شمال با مسأله علی طغان آغاز می‌شود و آن

چنین است که نذر محمدخان کهمرد و مضافات آنرا از تیول پلنگتوش کشیده به سبحان قلی پسر خود داد و تردی علی طغان اتالیک او را به ضبط آن معین نمود. این علی طغان از کهمرد بفکر تجاوز به برخی نقاط هزاره جات نزدیک کابل و قندهار افتاده، هزاره‌های سگ‌پا مقیم کنار رود هیرمند را تاراج نمود. علیمردان‌خان فوری خلیل بیگ تهنانه‌دار غوربند، اسحق بیگ بخش صوبه‌دار کابل و علی بیگ و جمعی دیگر را علیه او فرستاده و طغان را شکست دادند. جمعی از خویشان او را که ۱۹ کس می‌شد علیمردان‌خان در ۲۲ ذی‌قعدة ۱۰۵۴ به دربار شاه‌جهان برد و ایشان را در قلعه گوالیار محبوس کردند.

شاه‌جهان موضوع تصرف بدخشان و بلخ را همیشه مدنظر داشت. قبل از اینکه علی‌مردان را از اکبرآباد بطرف کابل مرخص کند، راجع به نقشه‌های خود بوی هدایات داد و برای عملی ساختن نظریات خود قبل از اینکه خودش بطرف کابل حرکت کند عده‌ای از امراء را بعنوان کمک بطرف کابل فرستاده رفت. از آنجمله مرادقلی ولد اکبرقلی، اصالت‌خان میربخشی و غیره. ضمناً چون دیندارخان حارس قلعهٔ کابل در شعبان ۱۰۵۵ وفات می‌کند، بجایش برادرش اسدالله‌خان به قلعه‌داری قلعهٔ کابل نامزد می‌گردد.

ناگفته نماند که علیمردان‌خان به کمک کسانی که تازه فرستاده شده بود به لشکرکشی‌هایی علیه نذر محمدخان اقدام می‌کند ولی به نتیجه نمی‌رسد. تا اینکه در ۱۰۵۵ خود شاه‌جهان و پسرش مرادبخش با ۵۰ هزار سوار عازم کابل می‌شوند.

سفر دوم شاه‌جهان به کابل

طوری‌که گفتیم مقصد سفر دوم شاه‌جهان بکابل موضوع لشکرکشی بطرف بدخشان و بلخ و کوتاه ساختن دست نذر محمدخان از آن نقاط بود. چون جنگ‌های صعبی پیش رو داشت، پسرش مرادبخش را با پنجاه هزار سوار مأمور ساخت تا پیشتر بطرف پشاور حرکت کند و در حدود صد نفر از امراء و منصبداران بزرگ خویش را با این سپاه اعزام کرد و گمان می‌کنم در تمام دورهٔ سلطنت کورگانی از عصر بابر گرفته تا زمان شاه‌جهان این اولین باری بود که چنین سپاه بزرگ رهسپار کابل گردید. تنها اسامی امراء و منصبداران سه صفحهٔ کامل پادشاه‌نامه را اشغال

کرده است.^۱ قسمتی از این سپاه مأموریت داشت به معیت مرادبخش از راه پشاور و قسمت دیگر از راه بنکش بالا و پایان (سمت جنوبی) بطرف کابل حرکت کند و هر دو قسمت در کابل یکجا شوند.

نقشه شاه‌جهان چنین بود که در موقعی که هوای کوهساران کابل مساعد شود، اول متوجه قلعه کهمرد و غوری شود و بعد از راه قندوز اول به فتح بدخشان و بعد به فتح بلخ اقدام بعمل آید و بدین طریق دست نذرمحمدخان را از این نقاط بکلی کوتاه سازد. خود شاه‌جهان روز پنجشنبه ۱۸ ماه صفر ۱۰۵۶ از لاهور به قصد کابل برآمد. قبل از او پسرش مرادبخش بتاریخ نهم ربیع‌الثانی به شهر رسیده و سپاه بزرگ پنجاه هزار نفری خود را خارج از شهر در حوالی پای منار متمرکز ساخت.

ورود شاه‌جهان به کابل - نزول شاه در دولت‌خانه - منزل علیمردان‌خان - غازی بیگ داروغه عمارات دولت‌خانه بالاحصار

شاه‌جهان روز ۲۲ ربیع‌الثانی بکابل واصل شد و پادشاه‌نامه درین باب چنین می‌گوید:

«بیسست دوم ربیع‌الثانی (۱۰۵۶) علای و راجه جسونت سنگه و چندی دیگر که پیشتر بکابل آمده بودند و جمعی از منصبداران تعینات آنجا پذیره شده سعادت اندوز ملازمت گشتند. درین روز میمنت افروز پادشاه دین و دنیا در دولت‌خانه که سال دوازدهم جلوس اقدس هنگامی که کابل بفروغ ماهیچهٔ رایات نصرت سمات منور بود امر جهان مطاع به بنای آن در اورته باغ و باغ مهتاب بصدور پیوسته و از آن باز تا حال کارگذاران آن صوبه در انجام آن می‌کوشیدند نزول اجلال فرمودند.»

قراریکه در ذیل واقعات عصر جهانگیر تحت (عنوان جهانگیر در بالاحصار تماشای عمارات نبودن جای قابل نشیمن - امر ویرانی عمارات دیوانخانه پادشاهانه) نوشتیم حینی که جهانگیر در ۱۰۱۶ از بالاحصار دیدن کرد جای قابل نشیمن پادشاهانه در آنجا برای خود نیافت و چون دیوانخانه قدیم کهنه و فرسوده بود،

^۱ به صفحه‌های ۴۸۳ تا ۴۸۶ ضمیمهٔ جلد دوم مراجعه شود.

امر به ویرانی آن و به تعمیر دیوانخانه جدید داد.

چون جهانگیر ۱۹ سال بعد بار دیگر در سال ۱۰۳۵ به کابل آمد و باز در باغ شهرآرا رهایش نمود، چنین استنباط می‌شود که تعمیر دیوانخانه جدید او هنوز صورت عمل بخود نگرفته بود.

قبل برین دیدیم که شاه‌جهان حینی که به تاریخ ۲۵ محرم ۱۰۴۹ بار اول به کابل وارد شد، در باغ آهوخانه فرود آمد و علت فرود آمدن او در اینجا این بود که منزل سعیدخان صوبه‌دار کابل که بهترین منازل کابل بود، هنوز تمام نشده بود. شاه‌جهان در همین منزل امر ساختن جهرکه دولخانهٔ خاص و عام را داد.

قراریکه از بعضی مواخذ معلوم می‌شود، شاه‌جهان در ۱۰۴۹ در سال دوم جلوس خود حین ورود بار اول به کابل امر تعمیر دولخانه را در اورته باغ و باغ مهتاب داده بود که هر دو در بالاحصار وقوع داشت. بهر حال به شهادت متن فوق‌الذکر گفته می‌توانیم که برای تعمیل او امر شاه مبنی بر تعمیر دولت خانه‌های عام و خاص (کارگذاران صوبه) در طی هفت سال در انجام آن کوشیدند و شاه مغلی در سفر دوم خود به کابل ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۰۵۶ سر راست به دولتخانهٔ مذکور فرود آمد.

(ولی چون چهار روز بعد بیست و ششم ربیع‌الثانی به منزل علی‌مردان‌خان امیرالامرا تشریف بردند که تا اتمام همگی لغانی دولت‌خانه والا در آنجا بگذارند، واضح می‌شود که دولخانهٔ بالاحصار هنوز بکلی تمام نشده بود. محمدصالح کنبو لاهوری واضح می‌نویسد که «بیست و دوم ربیع‌الثانی دولت‌خانه کابل از نزول مقدس پایه کرسی هشتمین یافته روکش پیرایهٔ نگارخانهٔ چین بل سرمایه آرایش بهشت برین شد. چون هنوز عمارات آنجا باتمام نرسیده بود داروغگی عمارات به غازی بیگ مقرر نموده بیست و هشتم حویلی علی‌مردان‌خان را که نشیمن‌های عالی داشت از فر ورود مسعود روکش قصور و منازل بهشت موعود ساخته تا اتمام عمارات خاصه در همین مکان اقامت قرار دادند.»

منزل علی‌مردان‌خان صوبه‌دار کابل که شاه‌جهان در ربیع‌الثانی ۱۰۶۵ در آن رهایش اختیار نمود، قرار اکثر احتمال و یا حتماً در همین گوشهٔ کابل واقع بود که تا حال

بنام باغ علیمردان شهرت دارد. علی‌مردان‌خان امیرالامرا که سال‌ها در قندهار و کشمیر و کابل صوبه‌داری کرده به اندازه غنی بود که ثروت او در افکار عوام داستان‌های افسانوی ایجاد کرده که هنوز هم بر سر زبان‌ها است و افسانه سنگ فارس او که به هرچه میزد طلا می‌شد، از همه مشهور است. بهر حال چنین شخص مقتدر و غنی که بلاشبه معززترین شخصیت عصر شاه‌جهان بشمار می‌رود طبیعی باغ و خانه بزرگ و مجلی داشت که پادشاه مغلی در آن رهایش کند.

قرار معلوم شاه‌جهان مدت زیادی در حویلی علی‌مردان‌خان اقامت نکرد، غره جمادی‌الاول به زیارت آرامگاه جدش بابر و رقیه سلطان دختر میرزا هندال رفت و بعد ازین تاریخ چون منازل خاصه تکمیل شده بود بدانجا کوچ کرد. در عمل صالح جلد دوم صفحه ۴۷۳ چنین دیده می‌شود:

«... چون منازل عالی بنیاد خاصه صورت اتمام پذیرفته به آب و رنگ گوناگون نقش و نگار بتازگی ابرو افزای طارم چرخ کبود گردید از حویلی امیرالامرا بدانجا تشریف آورده سایر نشین‌های غریب و مناظر نظارگی فریب آنرا رشک سراپستان ارم فرمودند.»

این منازل عالی بنیاد همان دولتخانه خاص و عام است که در سال دوازدهم جلوس حیثی که شاه‌جهان بار اول بکابل آمد، بنای آنرا در (اورته باغ) و (باغ مهتاب) که هر دو در بالاحصار بود، صادر کرد. چون امر تعمیر در ۱۰۴۸ داده شده بود تا سال ۱۰۵۶ در مدت ۷ یا ۸ سال کار جریان داشت. طوریکه دیدیم در روزهای اول ورود شاه‌جهان بار دوم بکابل هنوز تمام قسمت‌های دولتخانه بالاحصار تکمیل نشده بود و غازی بیگ نامی را به داروغگی عمارات تعیین کرد و در اثر جدیت این شخص و حضور شاه در کابل در ظرف چند روز کارهای باقی مانده به اتمام رسید و بالاخره شاه‌جهان از حویلی امیرالامرا علیمردان‌خان صوبه‌دار کابل به منازل خاصه دولتخانه بالاحصار نقل مکان نمود.

ترتیب باغ بابر آرام‌گاه بابر

باغی که سر سلسله دودمان مغلی کورگانی اعلیحضرت ظهیرالدین محمد بابرشاه در آن مدفون است، برای احفاد او که هر کدام به شاهنشاهی هند رسیدند،

زیارتگاهی بود و بدان توجه زیاد داشتند. پادشاهان مغلی هر کدام هر دفعه که بکابل آمده‌اند، حین ورود و حین مراجعت بدان باغ می‌رفتند و به مرقد جد خویش نذرها و تحایف تقدیم می‌کردند و هزارها روپیه به مستحقات تقسیم می‌نمودند. آرامگاه بابر به تدریج مقبره دودمان سلطنتی مغلی شد و به مرور زمان میرزا هندال، پسر بابر، حکیم میرزا پسر همایون نواسه بابر، رقیه سلطان بیگم دختر هندال، نواب گوهر نسا بیگم بنت عالمگیر ثانی شاه‌جهان و غیره در آنجا دفن گردیدند.



آرامگاه بابر در یک قرن پیش از امروز

جلال‌الدین اکبر در سفر دوم خود بکابل در سال ۹۹۷ راجع به تعمیر عمارتی در باغ آرامگاه بابر به قاسم‌خان مرزبان کابلستان هدایاتی می‌دهد. جهانگیر در سفر اول خود به کابل در سال ۱۰۱۶ بر مزار بابر و هندال و حکیم میرزا لوحه سنگی‌ی نصب می‌کند که تا حال موجود است. ضمناً مادر اندرش رقیه سلطان بیگم را با خود می‌برد تا بار اول آرامگاه پدرش میرزا هندال را زیارت کند.

شاه‌جهان در سفر اول و دوم بر مزار بابر آمده مقادیری خیرات می‌کند و تاریخ زیارت او غره جمادی‌الاول سال ۱۰۵۶ و دیدن باغ آرامگاه در تاریخچه باغ که

موجود است فعلاً موجود و مرمت کاری جوی‌ها و احداث حوض‌ها و ساختن محجری از سنگ مرمر به دورادور آرامگاه رقیه سلطان بیگم و تعمیر مسجد سنگی تصمیماتی می‌گیرد که از طرف کارگذاران صوبه‌داری کابل بلا تأخیر در عملی ساختن آن اقدام می‌شود. پادشاه‌نامه راجع به این تصمیمات مطالبی دارد که اینک عیناً متن آنرا نقل می‌کنیم و بعد هر قسمت آبادی باغ آرامگاه بابر را مختصراً مطالعه مینمائیم.

«... و توجه عالم آرای عمارت آنرا به ترتیب باغ مرقد اقدس حضرت فردوس مکانی که طول آن پانصد گز و زمینش پانزده مرتبه است و ارتفاع مرتبه پسین از مرتبه نخستین سی گز مبذول داشتند و چون بر ضریحه منیعه حضرت مغفرت آیات رضوان مآب خدیجه الزمانی رقیه سلطان بیگم که در مرتبه پانزدهم از مراتب این مزار خلد آثار واقع شده چبوتره خردی از سنگ مرمر بحکم حضرت جنت مکانی ساخته بودند فرمان شد که بر دور آن محجری از سنگ مرمر با ارتفاع سه گز نصب کنند و به موجب وصیت حضرت فردوس مکانی بافراختن عماراتی بران مرقد غفران مورد که در درجه چهاردهم است نپرداخته به بناء مختصر مسجدی از سنگ مرمر در مرتبه پائین آن امر نمودند و در سر آغاز سال هژدهم اساس گذاشته آمد و اخیر سال نوزدهم بعد فتح بلخ و بدخشان در عرض دو سال به صرف سی هزار روپیه در غایت مطبوعیت و نهایت خوش طرحی و کمال لطافت و نظافت انجام پذیرفت و چون جوی آبی که از مرتبه دوازدهم روضه بر رشته خیابان جاری است و دوازده آبشار از آن ریزان ازین جهت که از سنگ و آهک نساخته بودند مندرس گشته از صفا افتاده بود امر معلی صادر گشت که از سر نو بعمارت آن پرداخته و در ته هر آبشاری حوضی مختصر ساخته کناره‌های جوی و آبشارها و حواشی حوض‌ها را همه از سنگ مرمر کابل سرانجام دهند و در مرتبه نهم حوضی یازده گز در یازده بحاشیه سنگ مرمر و در مرتبه دهم حوضی پانزده در پانزده و در درآمد باغ حوضی دیگر پانزده در پانزده بحاشیه سنگ مرمر و دروازه در خور آن مکان مزین بقب‌های مطلا و پیش دروازه چوکی مربع که یک ضلع آن دیوار باغ باشد و سه جانب دیگر بر حجرهائی که جوی آبی از میان آن بگذرد مشتمل بسازند تا محادیج و مساکین که برای خوردن طعام و گرفتن دیگر وجوه مبرات گرد آیند در پناه آن حجرات از آسیب برف و باران محفوظ باشند.»



مرتبه‌های مختلف باغ بابر

قراریکه ملاحظه می‌شود درین متن مطالبی چند راجع به باغ آرامگاه بابر دیده می‌شود. مراتب پانزده گانه باغ قبل از زمان شاه‌جهان موجود بود و هنوز هم موجود است. آرامگاه رقیه سلطان بیگم در مرتبه پانزدهم مرقد بابر و میرزا هندال و حکیم میرزا در مرتبه چهاردهم و مسجد سنگی در مرتبه سیزدهم دیده می‌شود.

در مرتبه دوازدهم در امتداد خیابان جوئی جاری بود و دوازده آبشار از آن می‌ریخت شاه‌جهان به تعمیر مجدد جوی از سنگ و آهک امر داد و حکم نمود تا در ته هر آبشار حوض کوچکی از سنگ مرمر کابل بسازند. متأسفانه ازین جوی و آبشارها و حوضچه‌ها اثری باقی نمانده است. گمان می‌رود که در مرتبه یازدهم باغ چیزی نبوده و امروز عمارت کافه بابرشاه دیده می‌شود که از آبادی عصر ضیاءالملته والدین است.

در مرتبه‌های دهم و نهم به امر شاه‌جهان حوض‌های بزرگی ساختند. اولی به مساحت پانزده گز در پانزده و دومی به بزرگی یازده گز در یازده در مرتبه دهم باغ تا همین اواخر جوی و فواره‌ئی موجود بود و در عصر اعلیحضرت محمدنادر شاه شهید ضمن مرمت کاری‌های دیگر آنها به مرتبه نهم انتقال دادند. حوض دیگری

تا این اواخر در مرتبه دوم باغ وجود داشت که حالا به شکل دیگری هنوز باقی است. اما متأسفانه از فواره‌ها و آب جاری در آن اثری دیده نمی‌شود. از حوضی که در درآمد باغ حکم شده بود و دروازه مزین و قبه‌های مطلا و چوک مربع متکی به ضلع دیوار باغ و غیره اثری باقی نمانده است

محجر سنگی در ماحول آرامگاه رقیه سلطان بیگم

در بالاترین مرتبه باغ بابر که مرتبه پانزدهم باشد، مرقد رقیه سلطان بیگم دختر میرزا هندال زوجه جهانگیر نواسه ظهیرالدین محمد بابر وجود دارد. رقیه سلطان بیگم زوجه جلال‌الدین اکبر روزی در سال ۱۰۱۶ هجری قمری با جهانگیر به زیارت قبر پدر خود میرزا هندال و جد خویش بابر به این باغ آمد و ۱۰۴۰ جسد وی را در مرتبه بالاتر از محل مرقد پدرش دفن کردند. به امر جهانگیر بالای این قبر چبوتره‌ئی از سنگ ساخته بودند که تا عصر شاه‌جهان وجود داشت و پادشاه اخیرالذکر امر کرد تا محجری از سنگ مرمر به ارتفاع سه گز به دورادور قبر نصب کنند. امروز از چبوتره و محجر سنگ مرمر از هیچ کدام اثری باقی نمانده است.

مسجد سنگی

بزرگترین خاطره عمرانی شاه‌جهان در باغ آرامگاه بابر بنای مسجد کوچکی بود از سنگ مرمر که در مرتبه سیزدهمین باغ آباد شده بود و چون در کتیبه آن از فتح بلخ و بدخشان و فرار نذر محمدخان والی بلخ از بلخ به شهرغان یادآوری شده است، برخی تصور کرده اند که این مسجد بغرض یاد بود فتح مذکور آباد شده است.

ناگفته نماند که سطور اخیر مضمون متن کتیبه مسجد هم عده‌ئی را به اشتباه افکنده و چنین تصور کرده اند که مسجد بعد از فتح بلخ و بدخشان و سائر کامیابی‌های نظامی شاه‌جهان تعمیر شده است. حال آنکه اگر به قسمت اول کتیبه دقت شود، واضح می‌شود که اصلاً تعمیر مسجد به فتح بلخ و بدخشان کوچکترین ربطی نداشته و چون بر مزار ظهیرالدین محمد بابر تعمیر امکان پذیر نبود، شاه جهان مصمم به بنای کوچکی شد در مرتبه پایین‌تر آرامگاه.

همه می‌دانیم که سر سلسه دودمان مغلیه هند، بابر وصیت کرده بود تا از ساختن عمارتی بر آرامگاه او خود داری کنند این مطلب در متن پادشاه‌نامه که بالاتر دادیم،

تصریح شده است و می‌گوید (به موجب وصیت حضرت فردوس مکانی بافراختن عمارتی بران مرقد غفران مورد که در درجه چهاردهم است نپرداخته به بناء مختصر مسجدی از سنگ مرمر در مرتبه پائین آن امر نمودند.) پس علت اساسی تعمیر این مسجد این بود که شاه‌جهان بر مزار جد خویش عمارتی ساخته نمی‌توانست، لذا به بنای مسجد امر داد.

در خود کتیبهٔ مسجد از تاریخ آغاز بنای کار تعمیر ذکری نشده و اتمام آن به (آخر سال نوزدهم جلوس میمنت مانوس موافق ۱۰۵۶ هجری) نسبت داده شده است. پادشاه‌نامه در متنی که پیشتر دیدیم، می‌گوید: «و در سر آغاز سال هژدهم اساسی گذاشته آمد و در اخیر سال نوزدهم بعد فتح بلخ و بدخشان در عرض دو سال به صرف سی هزار روپیه در غایت مطبوعیت خوش طرحی و کمال لطافت نظافت انجام پذیرفت.»

شبهه‌ئی نیست که کار آبادی مسجد سنگی دو سال وقت گرفته و در صورتیکه طبق تذکر پادشاه‌نامه شروع کار سر آغاز سال ۱۸ جلوس باشد، طبیعی در آخر سال ۱۹ جلوس خاتمه یافته است. آنچه حساب را کمی مشکل می‌سازد، این است که اگر سر آغاز جلوس سال ۱۸ به سال قمری تطبیق، شود باید کار تعمیر مسجد در جمادی‌الاول ۱۰۵۴ شروع شده باشد و به اخیر سال ۱۹ جلوس یعنی ربیع‌الثانی سال ۱۰۵۶ اتمام یافته باشد. حال آنکه شاه‌جهان در غره جمادی‌الاول سال ۱۰۵۶ طی سفر دوم خود به آرامگاه بابر رفت. این روز یا در یکی از روزهای بعدتر تصمیماتی راجع به ترتیب باغ و بنای مسجد و غیره اتخاذ نمود. گمان نمی‌کنم که تصمیم بنای مسجد در سفر اول او بکابل در ۱۰۴۹ گرفته شده باشد. پس در حالیکه بنای مسجد سنگی در سال ۱۰۵۶ شروع شده باشد بصورت طبیعی ختم آن که دو سال وقت گرفته است در اواخر سال ۱۰۵۷ مطابقت می‌کند و چون سفر سوم شاه‌جهان بکابل در اوائل ۱۰۵۷ واقع شده و درست سلخ ربیع‌الاول سال مذکور داخل شهر گردیده و تا اواخر رجب سال مذکور در کابل بود، حضور شاه در تسریع امور عمرانی مسجد کمک کرده است.

موضوع دیگری که تا اندازه‌ئی به تفصیل در متن کتیبهٔ مسجد و در متن پادشاه‌نامه گنجانیده شده مسأله فتح بلخ و بدخشان و فرار نذر محمدخان والی بلخ است.

پیشتر گفتیم که مسأله تعمیر مسجد اصلاً به فتوحات مذکور کدام ارتباط خاصی نداشت بلکه فتح بلخ واقعه بود که در طی جریان مسجد به وقوع پیوست و مژده آن بین ۲ و جمادی الثانی ۱۰۵۶ به شاه‌جهان بکابل واصل شد. صورت واقعی قضایا چنین است که حین وصول شاه‌جهان بار دوم بکابل در غره جمادی‌الاول سال ۱۰۵۶ سوقیات علیه نذر محمدخان شروع شده بود متعاقباً کار تعمیر مسجد شروع شد. در جریان کار خبر فتح بلخ و بدخشان و فرار نذر محمدخان از بلخ به شبرغان به شاه‌جهان بکابل رسید. سپس دوره دوم اقامت شاه‌جهان در کابل خاتمه یافته به هند مراجعت کرد و بازکرت سوم در ۱۰۵۷ به کابل آمد. احتمال دارد که حین ورود او بار سوم به کابل مسجد تمام نشده تا بعدتر در اخیر سال مذکور تمام گردیده باشد پس به این حساب شبهه‌ئی نیست که ختم کار مسجد سنگی بعد از ختم بلخ و بدخشان عملی گردیده است.

در میزان پول مخارج تعمیر مسجد هم بین متن کتیبه مسجد و متن پادشاه‌نامه اختلاف است، کتیبه مسجد مخارج را چهل هزار روپیه و پادشاه‌نامه سی هزار روپیه نوشته است.

بهر حال بعد از تبصره‌های فوق اینک متن کتیبه مسجد مذکور را نقل می‌کنیم:

«این مسجد لطیف و معبد شریف که سجده‌گاه قدوسیان و جلوه‌گاه کرویایان و بفرمان ادب در حریم محترم این گذرگاه ملاء اعلیٰ نظرگاه عالم بالا یعنی روضه منور پادشاه غفران پناه رضوان دستگاه خلد آرامگاه حضرت فردوس مکانی ظهورالدین محمد بابر پادشاه غازی جزء آن عمارتی نتوان ساخت بفرموده این نیازمند تمام شکر سراسر ستایش سراپا نهایش درگاه الهی ابو مظفر شهاب‌الدین محمد صاحب‌قران ثانی شاه‌جهان پادشاه غازی بعد از فتح بلخ و بدخشان و فرار نذر محمدخان از بلخ به شبرغان و تعاقب فریقی از کار طلبان و نبرد آرائی او در آن سرزمین با آن گروه فیروزی نشان و هزیمت او و ظفر سپاه رزمخواه در آن میدان محض کرم کارساز حقیقی نصیب این نیازمند و دولت خواهان این بنده شرمنده احسان حضرت یزدان گشته آخر سال جلوس میمنت مانوس موافق ۱۰۵۶ هجری در عرض دو سال بچهل هزار روپیه انجام یافت.»

ناگفته نماند که عصر شاه‌جهان از نظر آبادی و عمران و ذوق معماری مترقی‌ترین

دوره است که در طی آن قریحه معماری مغلی به اوج تعالی خود رسید. شاه‌جهان هم مرد دین دار و هم صاحب ذوق و عاشق آبادی بود. مساجد زیادی در عصر او در هند ساخته شده که مهم‌ترین آن جامع مسجد دهلی، موقت مسجد و رنگه مسجد قلعه آگره، جامع مسجد آگره، مسجد تاج، مسجد فتح پور سگری، شاه‌جهان مسجد اجمیر و مسجد وزیرخان در لاهور می‌باشد.

مسجد کوچکی که شاه‌جهان در باغ آرامگاه بابر تعمیر نمود، بسیار ساده و بسیط و مقصوره‌ئی بیش نبود. چون از محل اجتماع و آبادانی دور و نسبتاً کوچک بود، مناری در آن تعبیه نشده بود و بام آن خلاف مساجدی که در عصر شاه‌جهان در هند ساخته شده است گنبد نداشت. چون این مسجد مرمت طلب شده بود، چند سال قبل آن را ویران کردند تا پخته‌تر با همان سنگ‌های قدیمه تجدید شود. تعمیر مجدد آن نیم‌کاره است و امید است روزی به پایه اکمال رسد و نکند که نا تمام بماند و یگانه مسجد سنگی یادگار شاه‌جهان در کابل از بین برود.

نقشه طرح عمرانات دیگر در کابل

در میان پادشاهان مغلی کورگانی آنکه بیشتر از همه به آبادی و عمران علاقه داشت و در آبادی ذوق بخرچ می‌داد، شاه‌جهان بود که تاج محل او در آگره به عقیده عموم متخصصان فن معماری جهان از بهترین عماراتی است که ساخته شده و به اندازه در آن ذوق لطیف بکار برده شده که آنرا شعر در سنگ و موسیقی در معماری خوانده اند.

شاه‌جهان هر مرتبه‌ئی که به کابل آمده راجع به مرمت کاری برخی بناها و پی‌گذاری عمارات جدید و ترتیب باغ‌ها و اصلاح نهرها جوی‌ها و غیره اوامری صادر کرده است که برخی عملی شده و برخی دیگر در حال نقشه و طرح مانده و بعمل نرسیده است.

دولتخانه دارالملک کابل

طی شرح مسافرت‌های اول و دوم شاه‌جهان به کابل حد به حد متذکر شدیم که عندالورود به کابل بار اول در منزل سعیدخان بهادر و بار دوم در منزل علیمردان‌خان که هر کدام در موقع خود صوبه‌دار کابل بود، فرود آمد و هر

دومرتبه مدتی در باغ آهوخانه رهل اقامت افگند. علت این بود که دولتخانه قدیم کابل در بالاحصار حتی در زمان پدرش جهانگیر کهنه و فرسوده شده بود. چنانچه به امر همین پادشاه در ۱۰۱۶ ویران و امر تجدید آن داده شد. ولی چون شاهجهان در سفر اول خود در ۱۰۴۵ ویران و امر جدید راجع به تعمیر دولتخانه خاص و عام در اورته باغ و باغ مهتاب بالاحصار صادر می کند، واضح می شود که اوامر پدرش عملی نشده بود. اصلاً وقتیکه در ۱۰۱۶ جهانگیر به کابل آمد و پسرش شاهجهان با وی بود، اورته باغ را به پسر خود اختصاص داد و عمارتی در آن برای وی ساخت. این عمارت در دوره شهزاده گی شاهجهان تا وقتی بجا بود که خودش پادشاه شد و بار اول به کابل آمد آنگاه امر داد تا در اورته باغ محلی برای رهایش او و در باغ مهتاب که قریب اورته باغ وقوع داشت، دولتخانه خاص بسازند.

در سال ۱۹ جلوس حینی که در ۱۰۵۶ بار دوم به کابل وارد شد، هنوز بکلی تمام کارهای عمرانات تمام نشده بود و در اثر توجه غازی بیگ داروغه، عمارات در ظرف چند روز به پایه تکمیل رسید. پادشاهنامه درین مورد چند سطر دارد که اینجا نقل می کنیم:

«... و از آنرو که در دارالملک کابل دولتخانه شایسته نزول مقدس نبود و لهذا حضرت جنت مکانی که دو مرتبه در ایام سلطنت به کابل تشریف فرموده بودند در باغ آهوخانه می گذرانیدند. در خاطر خورشید مائر برازنده اورنگ جهانبانی حضرت جنت مکانی نخستین بار که بکابل تشریف بردند باغ اورته را به اعلیحضرت عنایت فرموده بودند چنانچه خاقان زمان در آن ایام عماراتی در باغ مذکور مرتب ساخته و التماس مقدم آن حضرت نموده پیشکی لایق بنظر آن حضرت درآورده بودند بنابراین باغ مذکور را با باغ مهتاب که متصل آنست برای دولتخانه برگزیده و آنرا محل معلی و این را دولتخانه خاص قرار داده عمارات عالیه طرح افگندند. چنانچه در سال میمنت اتصال نوزدهم که دارالملک کابل مرتبه دوم بقصد گشایش بلخ و بدخشان مرکز الویه ظفر طراز گشت منازل مذکوره با جمیع عماراتی که در سال دوازدهم حکم شده بود بحسن اختتام رسیده بود و دولتخانه کرامت آشیانه بنزول فیض موصول فروغ تازه یافته پنج لک روپیه صرف جمع عمارات شده است. دو لک و پنجاه هزار روپیه بر دولتخانه مقدس و دو لک و پنجاه هزار روپیه بر عمارات

شهرآرا و جهان‌آرا و چهارباغ و دیگر باغات و روضهٔ مقدس حضرت فردوس مکانی...»^۱

مرمت کاری حصن بیرون کابل و قلعه ارگ

پادشاه‌نامه می‌نویسد: «... و چون حصن بیرون کابل بامر حضرت جنت مکانی بگج و آهک سرانجام یافته و قلعه ارگ خام بود درین نوبت که اعلیحضرت بکابل تشریف فرمودند فرمان شد که قلعه ارگ نیز به گج و آهک برافرازند و از آنرو که ارگ آب نداشت یرلیغ رفت که دیواری برکشیده باولئی جنوبی سوی ارگ را در میان گیرند.»^۲

این مختصر معلومات برای تاریخچهٔ عمرانات بالاحصار کابل خالی از دلچسپی نیست و از آن معلوم می‌شود که حصار بیرونی کابل که بالاحصار در میان آن بود، در عصر جهانگیر شاید در طی سفر اول او در ۱۰۱۶ با گج و آهک (سرانجام) یافته بود. از کلمه (سرانجام) واضح معلوم نمی‌شود که با گج و آهک ساخته شد یا مرمت کاری شد. راجع به قلعه ارگ واضح گفته شده که خام بود و درین نوبت یعنی در سفر دوم خود که در سال ۱۰۵۶ هجری قمری بعمل آمد شاه‌جهان امر داد تا آنرا با گج و آهک بسازند. هکذا واضح می‌شود که تا اینوقت داخل قلعه ارگ بالاحصار آب نبود و با کشیدن دیواری بطرف جنوب جوئی را داخل محوطه قلعه کرده اند.

طرح‌های حیرت انگیز شاه‌جهان در باغ شهرآرا و جهان‌آرا

قبل برین در ذیل واقعات عصر بابر و جهانگیر شرح دادیم که باغ شهرآرا از طرف ظهیرالدین محمد بابر یا از طرف عمه وی و باغ جهان‌آرا از طرف جهانگیر طرح شده بود. موقعیت قدیمی این دو باغ البته معلوم است. اولی علاوه بر ساحةٔ باغ امروزه سفارت شوروی [ساحه جناح شمالی تعمیر بلند منزل سینما پامیر کنونی] و باغ سابق شمس‌الدین خان (حال شفاخانه مستورات) حصه زیاد چنداول و دومی باغ لیسه نجات و ماشین‌خانه تا حدود پل هارتن دربر می‌گرفت. چون این مطالب

^۱ صفحه ۵۹۰ جلد دوم پادشاه‌نامه

^۲ صفحه ۵۹۰ و ۵۹۱ جلد دوم پادشاه‌نامه

در جاهایش پیشتر شرح یافته، تکرار آن ضرورت ندارد.

شاهجهان ضمن سایر آبادی‌ها در کابل به طرح نقشه‌های دامنه داری درین دو باغ که از بهترین باغ‌های کابل بود، پرداخته و از پنج لک روپیه که خرچ آبادی‌های خویش درین شهر کرده، نصف آن یعنی دو لک و پنجاه هزار روپیه را وقف عمارات همین دو باغ نمود. چون مؤلف پادشاهنامه مفصل درین باب وارد شده است، شرحی خوبتر از متن گفتار او نمی‌توان یافت:

«... فرمان دادند که همگی حیطان این بساتین و تمامی نشیمن‌ها که لختی کهنه و برخی در خور این ریاض نبود از سر بسازند و باغ شهرآرا خاصه گردانیده، باغ جهان‌آرا بنواب ملکه دوران بیگم صاحب عنایت نمودند. درین هر دو باغ دلکشی فردوس نما چنارها نظر فریب ببینندگان است - علی الخصوص شهرآرا که در آن چنار بسیاری نشانده حضرت فردوس مکانی است همه در نهایت زیبایی و خوشنمائی و تنومندی بکمال رسیده در این دو حدیقه انیقه در هر مکانی که قابل عمارت بود نشیمن دلنشین طرح نموده جمعی که در فن عمارت آگهی داشتند باهتمام آن برگماشتند.

در باغ شهرآرا^۱ سه جا عمارت حکم شد، یکی در وسط باغ مربع نشیمنی کشاده اطراف که اهل هندوستان آنر چوکهندی گویند تمام از سنگ مرمر تومان میدان مشتمل بر شانزده ستون چهار در میان و دروازه بر چار طرف آن تا هرگاه آن منزل بهشت آئین به ورود میمنت امور فروغ تازه گیرد از چارسو چار جوکه در وسط جلو خیابان باغ جریان دارد با آبشارها و فوارها در نظر خورشید اثر باشد دوم در طرف جنوب باغ عمارتی رو بشمال بر دامن کوهی که از زمین وسط باغ هشت زراع ارتفاع دارد بنهجی که از جوی آبی که بر آن بلندی جاریست آبشاری درون ایوان عمارات می‌ریخته باشد. و در ته آبشار حوضی از سنگ مرمر و در میان دیوار پس آبشار محرابی طاقچه‌ها از سنگ مرمر تا روزانه در آن کوزه‌های زرین مملو به انواع ریاحین بطرح بچینند و شب هنگام شمعدهان‌های طلا با شموع کافوری

^۱ چنین معلوم می‌شود که باغ شهرآرا بطرف جنوب تا دامنه کوه شیردروازه انبساط داشت و چندانول را دربر گرفته بود این عمارت دوم در دامنه همین کوه رو بطرف شمال بوده و جوی که بر بلندی جاری بود غیر از همان بالاجوی که از یادگارهای الغ بیگ عم بابر است چیز دیگر بوده نمی‌تواند.

بگذارند و در ته آن نیز حوضی که حاشیه آن از سنگ مرمر باشد بسازند که از ایوان آبشاری دیگر در آن بریزد و مقرر ساختند که از آنجا تا نشیمن میان باغ سه آبشار دیگر بروی کار آید که همگی پنج آبشار باشد و میان آنها رو خیابان‌ها و نهر دور نشیمن وسط باغ صد فواره تعبیه نمایند. سیوم میان باغ شهرآرا و جهان‌آرا عمارتی در کمال زینت که یک ایوان رو به آن باغ داشته باشد و دیگری رو باین از سنگ مرمر، جوئی میان آن، جاری و در باغ جهان‌آرا برکنار نهری که از مغرب رو می‌آید و شمال سوی رود چنانچه ذکر یافت عمارتی مشتمل بر یک ایوان رو به درآمد آب دو حجره طرح انداختند که آبشاری بعرض سی و هفت گز مساوی بعرض نهر در برابر داشته باشد و شمال رویهٔ آن نیز عمارتی بطرز عمارت شمال شهرآرا حکم شد...^۱

همین قسم بکشیدن نهر مسقف در چارباغ و پارهٔ آبادی‌های دیگر در آن باغ احکام صادر نمود.

**خاتمه سوقیات گردش - شاه‌جهان در دامن کوه کابل - شکرده - باغ میر یحیی -
فرزه - چراغان استالف - جهان نما - ماما خاتون - باغ قاضی محمد اسلم**

قراریکه دیدیم غایهٔ اصلی مسافرت شاه‌جهان بار دوم به کابل پیکار با نذر محمدخان والی بلخ و نقشهٔ اشغال بلخ و بدخشان بود. سوقیات پسرش مرادبخش و سائر امراء از چاریکار تا قندوز و بدخشان و بلخ و گشایش قلعه‌های کهمرد و حصار غوری، فتح قندوز و بلخ و شکست و فرار نذر محمدخان اول به شیرغان و از آنجا بطرف ایران و مراجعت مرادبخش به کابل و باقی ماندن قسمتی از قوا با عده‌ئی از امراء در صفحات شمال، اعزام سعدالله‌خان بحیث حکمران بلخ، نفوذ یافتن شاه‌جهان حتی در ماورای آمودریا در ترمز و حرکت مرادبخش از کابل بطرف لاهور (نهم) شعبان (۱۰۵۶) مطالبی است که تفصیل آن خارج مرام این کتاب است. علاقمندان می‌توانند به جلد دوم پادشاه‌نامه و جلد دوم عمل صالح مراجعه نمایند. بعد از اینکه خاطر شاه‌جهان از لشکرکشی‌های صفحات شمال آسوده شد، و به فتح بلخ و بدخشان نایل گشت، به گلگشت دامنه‌های کهسار سمت شمال کابل

^۱ از صفحه ۵۸۷ جلد دوم پادشاه‌نامه

برآمد. پادشاه‌نامه چنین می‌نویسد:

«غرّه شعبان ماه (۱۰۵۶) پادشاه گیتی پناه به گلگشت محال دامن کوه کابل که به فزونی ریاض و وفور اشجار و کثرت اسمار و ریانی سبزه و روانی انهار بهشت آثار است توجه فرمودند و از شکرده عبور نموده باغ میریحی را بنزول اقدس سر سبز و شاداب گردانیدند. روز دیگر در اثناء رهنوردی موضع فرزه را سیر فرموده باستالیف که بسرکار ملکه کیهان نواب بیگم صاحب متعلق است بهترین اماکن کوه‌دامن و اقسام انگور فراوان دارد و بیشتر انگوری که بکابل می‌آرند از آنجاست تشریف قدوم ارزانی داشتند و باغ فردوس آئین آن ثمره شجره خلافت چنارهاش سر بفلک کشیده و نهری دارد نه آبشار از آن ریزان بفیض نزول نصارت تازه بخشیدند و نواب کیوان حباب به مراسم نثار و پیشکش پرداخته شب‌هنگام چون بام‌های عمارات ده را که بر دامن تپه واقع شده و نشیمن‌های مرتبه به مرتبه آن از دور بغایت خوش نما است چراغان کرده بودند حضرت جهانبانی بر کربوه مجازی قریه مذکور که جوی خوشی و چنار دل‌کشی دارد و کارگذاران سرکار نواب خورشید احتجاب آنرا ترتیب داده اند و بانواع گل و سبزه مملو است و بجهان نما موسوم برآمده به تماشای آن انبساط فرمودند.

سیوم ماه شعبان از استالف به موضع ماما خاتون که از مواضع مشهوره کابل است تشریف آورده باغ قاضی محمد اسلم را بنزول مقدس فیض آمود گردانیدند. روز مقارن دولت و اقبال عنان مراجعت به شهر معطوف ساختند.^۱

وقت شگفتن شگوفه و بعضی گل‌ها در کابل

شاهان کورگانی به ترتیب باغ‌ها و تربیت گل‌ها و اشجار علاقه زیاد داشتند، آنچه بیشتر مورد علاقه پادشاهان بود، مردم هم طبعاً بدان علاقه می‌گرفتند. ملا عبدالحمید لاهوری مؤلف پادشاه‌نامه که از مورخان معروف عصر شاه‌جهان است در جائی که از باغ‌های کابل و از تصمیم شاه‌جهان راجع به برخی آبادی‌ها در آنها ذکر می‌کند و به گردش‌های وی به کهساران اطراف کابل می‌پردازد، از بعضی گل‌ها و ریاحین و تاریخ و موقع شگفتن و پژمرده شدن شگوفه‌های اشجار مختلف

^۱ صفحه ۵۸۲ . ۵۸۳ جلد دوم پادشاه‌نامه

در سال ۱۰۵۶ هجری قمری مختصر ذکری می‌کند که نقل آنرا در اینجا بی‌مورد نمی‌دانیم:

«اکنون بنگارش حقیقت ازهار و ریاحین و فواکه این خطه مینو نما و ابتدا و اختتام هر یک آن بنه‌جی که درین سال بروی کار آمده می‌پردازد. در سنین دیگر اگر باقتضای تغیر فصل و اختلاف هوا تفاوتی باشد بیش از ده پانزده روز نخواهد بود. در باغات سرکار والا بیست و یکم ماه اسفندار (حوت) شگوفه بادام آغاز نموده دوازدهم فروردین (حمل) بانجام رسید. شگوفه زردآلو دوم فروردین شروع شده بیست و دو فرو ریخت. شگوفه الوچه چهارم فروردین ابتدا نموده پایان این ماه آخر شد. شگوفه شفتالو نوزدهم فروردین برآمده هشتم اردی‌بهشت به اختتام رسید. الا شگوفه شفتالوی صد برگ در شانزدهم اردی‌بهشت که خدیو ملک ملت قرین دولت بکابل درآمدند پارهٔ بر درخت بود و از نظر فیض اثر نضارت تازه گرفت. از شگوفهٔ سیب که شایسته ذکر نیست قسمتی که پیش می‌رسد بیست و دوم فروردین سرکرده پانزدهم اردی‌بهشت باخر رسید. شگوفه سیب پائیزی چون در آغاز اردی‌بهشت شگفته بود بامتداد کشیده شگوفه شالو و الوبالو بشگفتن درآمدن شانزدهم آن که سرزمین کابل بفروغ ماهچه رایات جهانکشا منور گردید کمال شگفتگی و شادابی داشت. شگوفه ناشپاتی و به که در اوایل اردی‌بهشت سر کرده بود نیز در آن هنگام پارهٔ مانده بود بعد از یک هفته باتمام رسید بنفشه در نوروز پیدا شده تا بیست روز شگفته بود. ارغوان در بیست و ششم فروردین بشگفتن درآمدن تا بیست و پنجم اردی‌بهشت شگفتی داشت.»

«شانزدهم ماه مذکور که خداوند افسر و دیهیم بسیر باغات متوجه شدند درختی چند که در باغ جهان‌آرا نشگفته بود و بقدر رو به پژمردگی نهاده بنظر انور درآمد و چون در یک گروهی بلدهٔ کابل تپه‌ئی است موسوم به جهان‌نما مشرف بر جلکای دلکشای نظریا که کولاب بزرگی دارد. چنانچه اعلیحضرت در بعضی شب‌ها ماهتاب بکشتی سیر می‌فرمایند و بر فراز آن تپه جوی آبی و ارغوان زاری است. روز دیگر هفدهم اردی‌بهشت بسیر آن سرزمین فیض‌آگین که از بسیاری ارغوان و شگفتگی آن حیرت افزای بینندگان می‌گردد متوجه گشته و چون تا این زمان گل ارغوان بنظر خورشید اثر در نیامده بود تماشای آن باعث انبساط گرمای خاطر گشت. سوسن چهارم اردی‌بهشت و یاسمن کبود ششم آن بشگفتن درآمد و در

عین شگفتگی فیض نظر خورشید اثر یافت و این بفزونی و رنگینی باغات پادشاهی خصوصاً جهان آرا جای دیگر نیست. شقایقی که در کابل علی الخصوص در بساتین سرکار والا بسیار شاداب و بزرگ و رنگین می شود هنگام قدوم میمنت لزوم بشگفتن درآمده تا پنجم خرداد در ترقی بود بعد از آن رو به تنزل نهاد. گل رعنا زیباست و پنجم اردیبهشت شگفته پنجم خرداد بانجام رسید. پنجم خرداد گل سرخ برآمد و آخر آن فرو ریخت. گل عباسی بیستم امرداد و گل جعفری بیست و پنجم آن رو به آغاز نهاد و بعضی گل های دیگر مثل زنبق سفید که مخصوص باغ های پادشاهی است و گل مله که آنرا حضرت جنت مکانی بواسطه مناسبت به روز پنجشنبه که بجهت جلوس آن حضرت درین روز بر سلطنت بمبارک شنبه زبان زد روزگار بود گل مبارک شنبهی می فرمودند و گل زرد صد برگ و جز آن درین میان ابتدا نبود - گل زرد صد برگ اگر چه در بساتین کابل شهر کابل خوب می شود اما در دامان کوه بیگ توت در غایت خوبی و رنگینی و فزونی می شگفت. چنانچه زیاده از یک کروه عقب جدران ده و دور باغات و مزارع آنجا این گل ها نظر فریب است. ریواس که پیش از همه می رسد در جبال نواحی کابل بسیار می شود. درین سال حکیم محمد داود بعرض اقدس رسانید که اگر دور منبتش را بعرض شنبری خالی نموده به برف پر کند که نشو و نمای آن از آب برف باشد ده بیست ترقی می کند و چون بنمط مسطور پرورده گشت مطابق آنچه گذارش نموده بود بظهور پیوست توت بی دانه کابل که به مرتبه نفاست دارد که در ربیع مسکون بهتر از آن چون گویم که مثل آن نشان نمی دهد و از دیگر میوه ها پیش رس است بیست و پنجم خرداد آغاز شد و بعد از یک ماه بانجام رسید شاه آلو که آنرا گیلان نامند درین ملک بسیار است اما شاه الوی کشمیر بهتر از آن است. غره تیرماه از باغ شهرآرا نو باوه آن بحضور اقدس آوردند و تا نیمه امرداد در بعضی محال بود. شاه توت کابل خوب و وافر است دوم تیرماه در باغ شهرآرا آغاز نمود و یک ماه ماند و آلو بخارا که جز رنگ هیچ ندارد به هفتم امرداد شروع شد. اقسام زردآلو در کابل بهم می رسد میرزائی و سفیدچه که بهترین آن است پانزدهم تیرماه سر کرد و زیاده بر بیست روز نبود.^۱

^۱ از صفحه ۵۹۱ الی ۵۹۳ جلد دوم پادشاه نامه

مراجعت شاه‌جهان از کابل - ذوالقدرخان قلعه‌دار کابل

شاه‌جهان نهم شعبان ۱۰۵۶ از کابل بعزم لاهور برآمد و قبل از اینکه کابل را ترک گوید ذوالقدرخان را به قلعه‌داری کابل منصوب نمود.

سفر سوم شاه‌جهان به کابل

شاه‌جهان بار اول بتاريخ ۲۵ محرم سال ۱۰۴۹ و بار دوم در ربیع‌الثانی ۱۰۵۶ به کابل آمده و هر دفعه به شرحی که دیدیم مدتی در کابل اقامت گزید. قراریکه گفته شد هر دو مرتبه مسافرت‌های وی به کابل پارهٔ علل سیاسی و نظامی داشت. سفر سوم وی هم ازین علل خالی نبود. زیرا با اینکه بلخ و بدخشان را فتح کرده و دو نفر از امرای خود بهادرخان و اصالت‌خان را در صفحات شمال هندوکش با قوهٔ کافی گذاشته بود، معذالک نگرانی‌هایی داشت.

در سفر دوم پسرش مرادبخش را با ۵۰ هزار سوار و پیاده بکابل فرستاد و دفعه سوم پسر دیگرش محمد اورنگ‌زیب را مأموریت داد تا با قوهٔ کافی حرکت کند و خودش ۱۸ صفر ۱۰۵۷ از لاهور برآمده بیست و یکم ربیع‌الاول به باغ صفا واصل شد و سلخ ربیع‌الاول به کابل رسید.

شرح سوقيات نظامی اورنگ‌زیب پسر شاه‌جهان در صفحات شمال هندوکش و مقابله با عبدالعزیزخان در بلخ و با نذرمحمدخان در حوالی میمنه (نذرمحمدخان بعد از شکست سال گذشته از بلخ به شبرغان آمده و از آنجا بغرض استمداد به ایران رفت و به حوالی میمنه به چیچکتو مراجعت کرد) مطالبی است خارج مرام این کتاب و به آن کاری نداریم. جز اینکه می‌گوییم مجدداً موفقیت نصیب قوای اعزامی شاه‌جهان می‌شود.

جشن وزن قمری سال ۵۷ و ۵۸ عمر شاه‌جهان در دولتخانه خاص کابل

پادشاهان مغلی هند عادت داشتند که در موقع تجدید سال حیات خویش جشن می‌گرفتند و خود را وزن می‌کردند و معادل وزن خود به مستحقان پول می‌دادند. برخی این عمل را بحساب شمسی و قمری سنین عمر خویش انجام می‌دادند.

شاه‌جهان در موقع جشن قمری تحویل عمرش از ۵۷ به ۵۸ که مصادف به روز

سه شنبه هشتم ربیع‌الثانی سال ۱۰۲۷ هجری قمری بود در کابل بود. قراریکه متون تاریخمی‌نگارند، عمل وزن و جشن در دولتخانه خاص دولت‌سرای کابل صورت گرفت.

قراریکه قبل برین دیدیم شاه‌جهان در طی سفر اول خود به کابل امر تعمیر دولتخانه خاص و عام را در اورته باغ و باغ مهتاب که هر دو در بالاحصار وقوع داشتند، داده بود. در سفر دوم کار آن تمام و مختصر باقی مانده که در ظرف چند روز به پایه اکمال رسید و شاه مغلی بعد از چند روز توقف در منزل علیمردان‌خان بدانجا رحل اقامت افگند. در سفر سوم او دولتخانه‌های عام و خاص بالاحصار آماده پذیرائی بود و شاه در آنجا نزول نمود و جشن پنجاه و هشتمین سال عمر او در همین جا برگزار شد. اینک شهادت متون:

«روز سه شنبه هشتم ربیع‌الثانی سال هزار و پنجاه و هفتم موافق بیست چهارم اردیبهشت در دولتخانه خاص دولت‌سرای کابل خجسته بزم وزن مقدس انتهای سال پنجاه و هفتم و ابتدای سال پنجاه و هشتم قمری از زندگانی جاودانی خاقانی خاقان زمان ترتیب یافت و آن ذات پاک به طلا و دیگر اجناس مقرر سنجیده آمد و گروهی از اهل احتیاج دارالملک کابل کامیاب امید گردیدند...»^۱

«... روز سه شنبه هشتم ربیع‌الثانی سال هزار و پنجاه و هفت موافق بیست چهارم اردی بهشت (ثور) محفل جشن وزن قمری آغاز سال پنجاه و هشتم از عمر بیشمار خدیو روزگار بآئین هر ساله آذین و تزئین یافته بدستور معهود سایر رسوم این روز مسرت اندوز بظهور رسید و گروهی از اهل احتیاج کابل بانعام زر سرخ و سفید دامن امید برآموده کامیاب طلب گردیدند.»^۲

شکار رنگ در اطراف ده یعقوب

ده یعقوب و تنگی ده یعقوب در مأخذ مغلی بسیار استعمال شده است. این ده و این تنگی در جنوب کابل واقع بود. گمان نمی‌کنم ازین ده به این نام امروز اثری مانده باشد. ولی تنگی موجود است و همان محلی است که رودخانه لوگر در

^۱ صفحه ۶۷۸ جلد دوم پادشاه‌نامه

^۲

مجاورت سنگ نوشته از آن عبور نموده و وارد جلگه کابل می‌شود. طبیعی نام قدیم در مورد تنگی هم امروز از استعمال افتاده است. طبق مندرجات صفحه ۶۸۳ جلد دوم پادشاه‌نامه، شاه‌جهان «به چارم جمادی الاولی (۱۰۵۷) بشکار رنگ که در طرف ده یعقوب قمرغه کرده بودند، متوجه گشتند. دوازده به تفنگ خاصه صید فرمودند و یازده را پادشاه‌زادهٔ نیک اختر محمدشاه شجاع بهادر و برخی از اهل تقرب بحکم اقدس شکار نمودند و بیست و یک را دیگر سعادت اندوزان حضور سراسر طور زنده گرفتند.»

سنگ ریزه از قطرات آب

مؤلف پادشاه‌نامه ذکر می‌کند که حینی که شاه‌جهان در کابل بود، قایم بیگ داروغه نقاره خانه که بدیدن راه خواجه زید مأمور شده بود، بعد از انجام وظیفه به کابل برگشته سنگ ریزه‌های صافی با خود آورد و حین تقدیم به شاه اظهار می‌کرد که در دو کروی آنسوی غوربند از طرف راست نزدیک ده قپچاق کوهی است و از آن آبشاری به بلندی دونیم گز ریزش دارد و از قطرات آب سنگ ریزه‌های خورد و کلان شفاف تشکیل می‌شود.

وفات شیخ ناظر پیش نماز خصوصی شاه‌جهان و تدفین موقتی او در کوه عقابین

شب سیزدهم جمادی‌الاول شیخ ناظر امام خصوصی شاه مغلی که بصورت شب‌روزی در دولت‌خانهٔ خاص بسر می‌برد و شاه نماز شام و خفتن را به امامت وی ادا می‌کرد وفات کرد. جسد وی را موقتی در دامان کوه عقابین که به جنوب کابل واقع است، دفن کرد تا بعد طبق وصیتش به اکبرآباد برده شود.

معاودت شاه‌جهان از کابل بطرف لاهور - باغ نمله یا نیمله یا باغ فرح افزا - باغ صفا و باغ وفا - چراغان شب برات

دورهٔ اقامت سوم شاه‌جهان به کابل در اواخر ماه رجب ۱۰۵۷ هجری قمری به پایان رسیده و سلخ ماه مذکور از بت خاک گذشته، پسرش شجاع را امر داد تا زمانی در کابل باشد که برادرش اورنگ‌زیب بیاید و آنگاه به هند معاودت نماید. دهم ماه مذکور به باغ نمله یا (نیمله) رسید. سه دست عمارتی که سال گذشته آنجا امر تعمیر داده بود به پایان رسید و طرف استعمال قرار گرفت. قراریکه

محمد صالح کنبو لاهوری در جلد سوم عمل صالح می‌نگارد، باغ نیمله در همین وقت از طرف شاه‌جهان به باغ فرح افزا موسوم گردید. چهاردهم رجب به باغ صفا وارد شد. این باغ قراریکه در گذارش واقعات عصر بابر دیدیم از طرف سر سلسله مغلیه یعنی بابر احداث شده بود. شاه‌جهان شب برات سال ۱۰۵۷ را در این باغ در «فروغ چراغان که در کنار نهر آن ترتیب یافته بود، گذرانید.» عمل صالح درین موقع از باغ‌های (صفا) و (وفا) و انار آن چنین تذکر می‌دهد: «انار این هر دو باغ صفا و وفا که برنگینی و شادابی مشهور آفاق است بکمال رسیده حلاوت پیرای ذایقه خاص و عام شد.»^۱ ذکر شدن باغ صفا و وفا در مسیر حرکت شاه‌جهان بعد از باغ نمله از نظر تعیین موقعیت این باغ‌ها که قبل برین درین اثر راجع به هر کدام تذکراتی داده شده، خالی از دلچسپی نیست. شاه‌جهان بتاریخ ۲۶ رجب به پشاور و بتاریخ پنجم شوال سال مذکور به لاهور رسید.

تفویض بلخ به نذر محمدخان مراجعت شهزاده اورنگ‌زیب به کابل

نذر محمدخان والی بلخ بعد از شکست و فرار از بلخ به شبرغان، راه ایران پیش گرفت و به دربار صفوی متوسل گردید، سپس به وطن برگشته به میمنه آمد و بعد با ارسال نامه به شهزاده اورنگ‌زیب، زمینه دوستی تهیه نموده و شاه‌جهان در اثر مصلحت بینی پسرش حکومت بلخ را مجدداً به وی تفویض نمود.

اورنگ‌زیب از راه قلعه غوری، خواجه زید و یکی از کتل‌های هندوکوه و چاریکار به کابل آمد و عقب او امیرالامرا علیمردان خان صوبه‌دار کابل هم به شهر واصل شد.

لهراسپ‌خان صوبه‌دار کابل

سیرالمتاخرین در طی سال ۱۰۶۱ هجری قمری که مطابق سال بیست و پنجم سلطنت شاه‌جهان می‌باشد از لهراسپ نام به حیث صوبه‌دار کابل اسم می‌برد و می‌گوید:

«لهراسپ‌خان پسر مهابت‌خان از اصل و اضافه پنجهزاری پنج هزار سوار منصب و مهابت‌خان خطاب یافته بنظم صوبه کابل سر اعتبار برافراشت...»

^۱ صفحه ۶ جلد سوم

سفر چهارم شاه‌جهان به کابل

به ترتیبی که در ذیل وقعات عصر شاه‌جهان جای به جای متذکر شدیم، علاوه بسیر و شکار علت اساسی مسافرت‌های شاه‌جهان به کابل وقعات سیاسی و بیشتر مفکوه‌های سوقیات نظامی بود یا علیه نذر محمدخان والی بلخ و بدخشان یا در مقابل نقشه‌های شاهان صفوی ایران.

تا جائی که مأخذ وانمود می‌کنند علت مسافرت چهارم شاه‌جهان به کابل مبارزه با نفوذ صفوی‌ها بود. زیرا به اساس اطلاعی که خواص خان قلعه‌دار قندهار فرستاده بود، شاه عباس صفوی به دهم ذی‌حجه ۱۰۵۸ در حوالی قندهار واصل شد و به تفصیلی که بحث آن خارج موضوع این کتاب است در اثر تسلیم شدن قلعه‌دار شهر مذکور به تصرف صفوی‌ها درآمده و شاه‌جهان فوری برای استرداد آن به اقدامات جدی متوسل شد و منجمله فوری پسرش اورنگ‌زیب را با سعدالله‌خان و پنجاه هزار سپاه بدان طرف اعزام نمود.

قراریکه از عمل صالح بر می‌آید^۱ سعدالله‌خان با لشکرهای خویش غره جمادی الاول سال ۱۰۶۲ گذرگاه کابل را معسکر خود ساخت. از این خبر کوچک برمی‌آید که اینک یکبار دیگر در آغاز ماه جمادی‌الاول ۱۰۶۲ هجری قمری باز سپاه بزرگی به کابل رسیده و باز در بالاحصار و در شهر و در اطراف شهر هنگامه‌های نظامی بیشتر جلب نظر می‌کند.

خود شاه‌جهان در ربیع‌الاول از آب چناب و در سوم ربیع‌الثانی از باغ حسن ابدال پشاور و دوم جمادی‌الاول از بتخاک گذشته و چهارم جمادی‌الاول به کابل رسید.

«چهارم جمادی‌الاول در ساعت مسعود بدولت و اقبال بر اسب بادشاه پسند نام سوار شده ساحت دولخانه دارالملک کابل را از پرتو قدوم فرخنده فر فروغ سعادت جاوید بخشیدند.»^۲

^۱ جلد سوم صفحه ۱۴۲

^۲ صفحه ۱۴۴ جلد سوم عمل صالح

دو توپ بزرگ موسوم به فتح لشکر و لیلی

شاهجهان طبق عادت دودمان بابری روز نهم ماه مذکور به آرامگاه بابر و رقیه سلطان بیگم، رفته ده هزار روپیه از طرف خود و چهار هزار روپیه از طرف اولاد خود به خدمه و مستحقان تقسیم کرد.

صاحب کتاب عمل صالح بعد از ذکر توزیع پول از دو توپ کلانی صحبت می کند که یکی را بنام (فتح لشکر) و دیگری را به اسم (لیلی) مسمی ساخته بودند. یکی آنرا از قلعه (آسیر) آورده بودند و بعلت سنگینی زیاد در قلعه کابل نگه داشتند. اینک اصل متن:

«... درین تاریخ دو توپ کلان را که به کابل آوردند فتح لشکر را پیشتر روانه ساخته و لیلی را که از قلعه آسیر آورده بودند به جهت سنگینی در قلعه کابل نگاه داشتند.»^۱

معلوم نتوانستم که قلعه آسیر کجا بود؟ از جمله (پیشتر روانه ساختند) چنین معلوم می شود که یک توپ کلان را که (فتح لشکر) نام داشت، بصوب میدان جنگ که قندهار بود، فرستاده و دیگری را که (لیلی) نام داشت و وزمین تر بود، در قلعه کابل محافظت کردند.

هژدهم جمادی الاول یکی از پسران شاهجهان موسوم به محمدشجاع که از بنگاله حرکت کرده بود به کابل واصل شد و از طرف امیرالامرا علیمردان خان صوبه دار کابل و اعتقادخان میربخشی استقبال گردید.

قراریکه در متن عمل صالح دیدیم، شاهجهان در سفر چهارم خود به کابل که بسواری اسپ وارد شهر می شود مستقیم به ساحت (دولتخانه) می رود. دولتخانه خاص قراریکه قبل برین شرح دادیم در باغ مهتاب در مجاورت اورته باغ در بالاحصار ساخته شده و چند روز بعد از مواصلت دومین بار او به کابل قابل رهایش شده بود. چنانچه در طی سفر سوم و اینک در طی دوره چهارمین اقامت خود در کابل در ساحت دولتخانه فرود آمد و در اورته باغ بالاحصار رهایش

^۱ صفحه ۱۴۴ جلد سوم عمل صالح

می‌نمود و در دولخانهٔ باغ مهتاب که متصل باغ اول الذکر بود، دربار می‌کرد.

شکار قمرغه در چنارتو

چنارتو که به فاصله شش کروهی شرق کابل واقع است، یکی از شکارگاه‌های مهمی بوده و بیشتر شکار قمرغه آهوی مارخوار و رنگ در کوه‌های آن صورت می‌گرفت. شاهان مغلی اکثر در اینجا بشکار می‌رفتند و در همین کتاب چندین جا ازین شکارها یاد شده است. شاه‌جهان در طی سفر اول خود به کابل در ۱۰۴۸ در اینجا بار اول بشکار مبادرت ورزید. اینک در سفر چهارم بتاریخ ۲۹ جمادی‌الاول باز امر به تشکیل قمرغه داد و متن عمل صالح چنین وانمود می‌کند:

«بیست و نهم به چنارتو که شش کروهی کابل است و به فرمودهٔ اشرف جعفر قراول بیگی سرانجام لوازم شکار قمرغه نموده بود تشریف فرموده روز دوم به نشاط صید پرداختند. اگر چه جانور بسیار از رنگ و مارخوار در احاطه قمرغه درآمده بودند اما بنابر سختی کوه احاطه چنانچه باید میسر نشد و بیشتر بدر رفت و قلبلی که مانده بود از آنجمله قدری به تفنگ خاصه شکار شد و باقی حسب‌الامر شاهزاده جهانبان محمدشجاع بهادر و سلطان سلیمان شکوه به تفنگ صید نمودند.»

چراغان شب برات ۱۰۶۲

شاه‌جهان در ماه شعبان ۱۰۶۲ هنوز در کابل بود و بقرار متن عمل صالح (جلد سوم صفحه ۱۴۹) شب برات هر دو کنار نهر کلان را چراغان نموده و شاه و شاهزادگان بتماشا برآمده بودند. واضح نمی‌توان گفت مقصد از (نهر کلان) چه بوده؟ یکی از شاخه‌های رودخانهٔ کابل؟ یا نهر بزرگ داخل باغ شهر آرا؟ یا کدام نهر دیگر؟

دارا شکوه و سلطان سلیمان شکوه صوبه‌داران کابل - میر یعقوب دیوانی کابل

در موقعیکه اورنگ‌زیب یکی از پسران شاه‌جهان به قندهار رسیده و می‌خواست شهر را از صفوی‌ها بگیرد و بعد از دو ماه و هشت روز کاری ساخته نتوانست، در کابل اول شهزاده دارا شکوه پسر شاه‌جهان به صوبه‌داری شهر منصوب شد و بعد

پسر اخیرالذکر سلطان سلیمان شکوه به این عهد نامزد گردید. آخرین صوبه‌دار کابل که از ۱۰۵۰ به بعد در کابل عهده دار این وظیفه بود، همان امیرالامرا علیمردان خان معروف بود که بکرات از او نام بردیم. راجع به تقرر صوبه‌دارهای جدید از شهادت دو متن سیرالمتاخرین و عمل صالح ناگزیریم و به ترتیب مطالب مورد نظر را اقتباس می‌کنیم:

«...و چون شاهزاده دارا شکوه تعهد نظم صوبه کابل نمود از اصل و اضافه به منصب سی هزاری - بیست هزار سوار دو اسپه سه اسپه و پنج کروور دام انعام سرفرازی یافت و صوبه ملتان نیز باو مفوض شد و سلطان سلیمان شکوه بهین پسر دارا شکوه را بمنصب هشت‌هزاری چار هزار سوار و عنایت فیل از حلقه خاصه با ساز نقره و ماده فیل و علم و نقاره سرفراز گردانیده صاحب صوبگی کابل مأمور فرمود و خیمه سرخ که مخصوص پادشاه و شاهزادگان بود نیز باو عنایت شد. و به دارا شکوه حکم شد که بعد نظم و نسق صوبه کابل بدارالسلطنه معاودت نماید و خود در همین سال از کابل نهضت نموده به لاهور و از آنجا به اکبرآباد آمد.»^۱

چون مهین اختر اوج خلافت تعهد نظم صوبه کابل نموده بودند و در جناب مقدس بدرجه پذیرائی رسیده پادشاهزاده عالی مقدار را به منصب سی هزاری و بیست هزار سوار دو اسپه سه اسپه که منصب ایام بادشاهزادگی اعلی حضرت بود و دو کروور دام انعام و پرگنه پر سرور که جمعش سه کروور دام و حاصلش موافق دوازده ماه هفت و نیم لک روپیه است و سه کروور دام از محال سایر دارالسلطنه لاهور و محال سایر ملتان که هفت و نیم لک روپیه حاصل دارد عنایت نموده صاحب صوبگی کابل بسلطان سلیمان شکوه مرحمت فرمودند و آن نونهای بوستان خلافت و شهریاری را به عطای خلعت خاصه و جمد هر مرصع ماپهلکتاره و فیل از حلقه خاصه بایراق نقره و ماده فیل و علم و نقاره و منصب هشت هزاری چهار هزار سوار سرفراز فرمودند و خیمه سرخ که خاصه بندگان اعلیحضرت است به بادشاهزاده نامدار نیز مرحمت فرمودند.»^۲

^۱ صفحه ۲۸۱ جلد اول سیرالمتاخرین

^۲ عمل صالح جلد سوم صفحه ۱۴۹

معاودت شاهجهان از کابل به لاهور

شاهجهان در ۱۵ رمضان ۱۰۶۲ از دولتخانهٔ بالاحصار کابل بقصد لاهور برآمد و چون به غره جمادی‌الاول وارد شهر شده بود دورهٔ اقامت چهارمین بار او به کابل چهارونیم ماه کامل طول کشید.

شاهجهان از کابل بطرف لاهور برآمد و سلطان سلیمان شکوه برای انتظام صوبه‌داری کابل بعده خویش باقی ماند و به اساس بعضی منابع تا بنگش (سمت جنوبی) پدر کلان خویش را همراهی نموده و طبق دستور او بکابل مراجعت کرد.

خلیل‌الله ابراهیم بیگ و عبدالله بیگ

چون قندهار در دست صفوی‌ها مانده و شهزاده اورنگ‌زیب کاری ساخته نتوانست، در سال ۱۰۶۳ پسر دیگر شاهجهان یعنی محمد دارا شکوه مأموریت یافت تا عازم قندهار شود. درین سال از حراست کابل با هفت هزار سوار و تقرر خلیل‌الله نام و ابراهیم بیگ و عبدالله بیگ ذکری در متون بعمل آمده است. ازین سه نفر دو نفر اخیرش با انتساب به پدرشان شناخته می‌شوند، زیرا پسران امیرالامرا علیمردان خان صوبه‌دار سابق کابل می‌باشند. معلوم نمی‌شود که درین وقت هنوز سلطان سلیمان شکوه بسمت صوبه‌داری شهر باقی بود یا نه؟ بهر حال سه نفر فوق‌الذکر با ۷ هزار سوار مأموریت یافتند تا در موقعیکه سرنوشت قندهار یکطرفه نشده است از شهر کابل حراست نمایند.

چون شاهجهان به حل مسأله قندهار اهمیت زیاد می‌داد، خودش هم از لاهور از راه ملتان عازم آنطرف شد. این سفر از ۱۵ ربیع‌الاول ۱۰۶۳ تا ۱۱ محرم ۱۰۶۴ طول کشید معمولاً در باغ میرزا کامران در نیم گروهی قندهار توقف داشت تا شهر را فتح کرده و به لاهور مراجعت نمود.

بهادرخان و رستم خان صوبه‌داران کابل

چنین می‌نماید که بعد از سلطان سلیمان شکوه پسر دارا شکوه، نواسه شاهجهان شخص دیگری بنام بهادرخان به صوبه‌داری کابل رسیده باشد.

از روی مأخذ تاریخی تقرر این صوبه‌دار واضح شده نتوانست. در سال ۱۰۶۷

هجری قمری رستم نامی بجای وی صوبه‌دار کابل می‌شود. چنین می‌نماید که بهادرخان به صوبه‌داری لاهور تقرر یافت و علت این تبدیلی این بود که «خدمت صوبه‌داری کابل از بهادرخان بعنوان شایسته بتقدیم نمی‌رسید به رستم‌خان بهادر فیروز جنگ صوبه مذکور داده شد.»^۱

آخر سلطنت و آخر عمر شاه‌جهان سلطنت اورنگ زیب

شاه‌جهان ۳۲ سال سلطنت کرد و در ذی‌حجه سال ۱۰۶۷ هجری قمری مریض شد. آغاز مریضی در حقیقت آخر سلطنت وی را اعلام نمود. زیرا ازین تاریخ به بعد در اثر نفاقت و عدم اعتدال مزاج نتوانست به امور مملکت داری پردازد. در حدود تقریباً ده سال مریض و در قلعه اکبرآباد عزلت‌گزین بود. تا اینکه در رجب ۱۰۷۶ مرض او شدت کرد و به عمر ۷۶ سالگی بعد از ۳۲ سال سلطنت روز دوشنبه ۲۶ رجب ۱۰۷۶ هجری قمری درگذشت.

در طی ده سالی که او مریض و عزلت‌گزین بود، پسرانش دارا شکوه، شاه شجاع، اورنگ‌زیب و غیره تا توانستند برای احراز تاج و تخت بین خود جنگیدند. اورنگ‌زیب سومین پسر شاه‌جهان به تدریج بر سائر برادران خود دارا شکوه و محمدشجاع فایق شد و بار اول در ۱۰۶۸ اعلان سلطنت کرد و بعد از تقریباً نیم قرن سلطنت به عمر ۹۱ سالگی در سال ۵۲ جلوس در سنه ۱۱۱۸ هجری قمری در احمد نگر رخت از جهان بست.

سلطان معظم صوبه‌دار کابل

پنجاه سال دوره سلطنت اورنگ‌زیب دوره ایست طولانی که در طی آن صوبه‌دارهائی در کابل مقرر شده و از بین رفته‌اند. همچنین درین مدت واقعاتی بر سر کابل و بالاحصار آن آمده است، ولی متأسفانه به علت نیافتن مأخذ طور مطلوب معلومات لازمه فراهم شده نتوانست. قراریکه در جلد دوم سیرالمتاخرین تذکار رفته، مقارن زمانی که اورنگ‌زیب وفات می‌کرد، یکی از پسرانش موسوم به سلطان معظم که به لقب بهادرشاه یاد می‌شد در کابل صوبه‌داری می‌کرد و حین استماع خبر مریضی پدرش از کابل بطرف اکبرآباد حرکت کرد. خبر وفات پدر خود

^۱ صفحه ۲۳۹ جلد سوم عمل صالح

را در راه شنید و روز سه شنبه سلخ برج محرم سال ۱۱۱۹ بجایش بر تخت سلطنت جلوس کرد.

سلطان معظم پنج سال سلطنت کرد و بعد از وفات او چهار پسرش بجان هم افتادند. اول محمد معزالدین بر دیگران فایق آمد. بعد معزالدین و عظیم ایشان بهم کلاویز شدند و سپس پسر اخیر الذکر فرخ سیر اقتدار بهم رسانید و روی صحنه آمد.

محمدشاه آخرین شاه مغلی هند

محمدشاه آخرین پادشاه مغلی کورگانی آنکه نادر افشار ترکمان خراسانی در عصر او به فتح هند فایق آمد، از حوالی ۱۱۳۱ تا ۱۱۳۲ به سلطنت رسید ولی سستی، رخاوت، بیخبری و عیاشی به اندازه‌ئی در دستگاه سلطنت مغلی کورگانی هند رخنه دوانیده بود که روز بروز به پرتگاه سقوط نزدیک می‌شد.

احوال کابل در سال‌های اخیر سلطنت کورگانی

وفات اورنگ‌زیب در ۱۱۱۸ هجری قمری در احمد نگر و قتل گرگین حاکم سفاک صفوی در قندهار در ۱۱۲۱ دو واقعه ایست که نزدیک شدن سقوط کورگانی را در هند و پایان یافتن صفوی‌ها را در ایران تقریباً در یک وقت اعلام نمود. کورگانی‌ها که مدتی حصهٔ اعظم خاک افغانستان را جزو قلمرو امپراتوری خود اداره می‌کردند، مدتی علیه صفوی‌ها بر سر قندهار جنگیدند تا اینکه صفوی‌ها در آنجا دست یافتند.

در دوره‌ئی که کورگانی‌ها و صفوی‌ها از شرق و غرب به خاک‌های وطن ما نفوذ یافته بودند قبایلی‌های افغان چه در داخل و چه در خارج از کشور علیه کورگانی‌ها و صفوی‌ها همیشه مقاومت کرده دمی از رزمجوئی آرام نمی‌نشستند. چنانچه سقوط سلطنت اول همایون پسر بابر بدست سردار افغانی (شیرخان) که بعد ملقب به شیرشاه سوری شاهنشاه هند، می‌شود مثالی است که حقیقت بینی و نیروی بازوی افغانی را نشان می‌دهد.

جنبش روشانی‌ها و دیگران از کهسار بنگش و تیرا گرفته تا دروازه‌های کابل احساس می‌شد و خوشحال‌خان ختک با شمشیر و قلم علیه اورنگ‌زیب طوری جنگید که

خاطره آن در ادب و تاریخ و افسانه‌های فولکلوری جاوید ماند.

چون بعد از وفات اورنگ‌زیب (۱۱۱۸) در اثر برادر کشتی‌ها و خانه جنگی‌ها قدرت سلطنت مرکزی کورگانی در هند رو به ضعف گذاشت، قلمرو تحت اداره ایشان در افغانستان امروزی منجمله و مخصوصاً بحالی دچار شده بود که نظام و اداره بکلی در آن احساس نمی‌شد. معذالک کابل چندی دیگر هم تحت اداره کورگانی‌ها ماند. ولی در قندهار طوریکه اشاره شد در ۱۱۲۱ با جنبش احرار هوتکی‌های غلزئی و مجاهدت میرویس زعیم بزرگ ملی، گرگین گرجی حاکم صفوی‌ها بقتل رسیده و به ترتیبی که همه می‌دانیم دستگاه حکومت شاه حسین صفوی حتی در پایتخت ایشان در اصفهان برچیده شد.

ناصرخان آخرین صوبه‌دار کابل - شرزه‌خان قلعه بیگی ارگ - نادرقلی افشار ترکمان

آخرین صوبه‌داری که از طرف محمدشاه و دستگاه سلطنت مغلی کورگانی بر کابل و پشاور حکومت می‌کرد ناصرخان نام داشت که مانند خود محمدشاه درباریان او همه مردمان سست عنصر بوده و لیاقت احراز این مقامات را نداشتند. بی‌نظمی که ناشی از عدم اداره ایشان بود کار را به جائی رسانید که نادرقلی افشار به سرعت بر کابل دست یافت و به فتح هند موفق گردید. موضوع هجوم نادر به کشور ما در فرصتی که اشرف شاهنشاه افغان بر اصفهان حکم‌فرمائی دارد بحثی است علیحده و خارج موضوع. این اثر معذالک از خلال واقعات مقاومت شدید ملی از هرات تا قندهار در تمام عرض راه مشهود است و نام‌های پهلوانان رشیدی چون ذوالفقارخان و سیدالخان در پیشاپیش صفوف مجاهدان و مدافعان وطن بنظر می‌خورد و چهارده ماهه محاصره قندهار خود نشان می‌دهد که مقاومت در مقابل نادر ترکمان در حصص غربی وطن ما بکدام اندازه شدید بود.

ولی برعکس در شرق از حوالی غزنی به بعد بی‌خبری و بی‌نظمی دستگاه مغلی طوری لاقیدی تولید کرده بود که با کوشش جمعی در دقایق اخیر باز هم غزنی و کابل و جلال‌آباد به آسانی یکی بعد دیگری سقوط کرد.

روز ۲۲ ماه صفر موسی‌خان حکمران شهر غزنی از نزدیک شدن قوای نادرقلی به

قره باغ به ۱۳ کیلومتری غزنی طوری متوحش شد که شهر را به سرنوشت خودش گذاشته رو به فرار نهاد.

ناصرخان صوبه‌دار کابل و پشاور که خبر سقوط غزنی را شنید، نامه‌ئی به محمدمشاه مغلی به دهلی فرستاده و به تعقیب نامه‌های گذشته پول معاش سپاهیان خود را مطالبه کرد. زیرا قراریکه از متن نامه نامبرده برمی‌آید، پنج ساله معاش سپاهیان کابل از دستگاه مرکزی سلطنت مغلی از دهلی نرسیده بود. ناصرخان در آخرین نامه خود خواهش نموده بود که بجای معاش پنج ساله اگر فوری معادل معاش یک ساله فرستاده شود دفع الوقت کاری ساخته خواهد شد.

نظام‌الملک وزیر محمدمشاه کورگانی که این آوازاها به گوشش نمی‌رسید و در عالم خیال و بی‌خبری افتاده بود به سپاهیان گرسنه و حاکم محتاج و قرضدار خود کمکی نتوانست و با سقوط کابل زمینه سقوط دهلی را فراهم کرد.

در غیاب ناصرخان که خود را به پشاور کشید، شرزخان قلعه‌دار ارگ بالاحصار چند روزی مقاومت کرد و بین عقابین و ارگ گلوله اندازی‌ها شد. ولی متأسفانه این کوشش‌های بی‌وقت و بی‌سنجش و جزئی نتیجه مطلوب نداد و روز ۲۲ ربیع‌الاول ۱۱۵۱ (جولائی ۱۷۳۶م) بالاحصار کابل بدست گماشتگان نادرقلی افشار ترکمان افتاد و جلد اول کتاب «بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی» این شهر را همین جا خاتمه می‌دهیم.

احمدعلی کهزاد

گذرگاه کابل ۱۲/۷/۱۱۳۶

آثار نشر شده احمدعلی کهزاد از طرف انجمن تاریخ

۱. تاریخ افغانستان (جلد اول)
۲. تاریخ افغانستان (جلد دوم)
۳. آریانا
۴. لشکرگاه
۵. رجال و رویدادهای تاریخی
۶. در زوایای تاریخ معاصر افغانستان
۷. رهنمای بامیان به فارسی
۸. رهنمای بامیان (به انگلیسی و فرانسوی)
۹. رجال و وقایع قرن ۱۸ و ۱۹ افغانستان (به انگلیسی)
۱۰. سرخ کوتل

یادآوری ضروری:

شماری از کتاب‌های که در این کتاب بر آن استناد و از آن نقل قول شده از لینک‌های زیرین از «کتابخانه دیجیتال آسمایی» قابل دسترسی است:

۱. ظفرنامه - تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکانی

<https://aasmai-book.com/books/%D8%B1%D9%A1%D8%B1%D9%A6%D8%AV%D9%A0%D9%AV---%D8%AA%D8%AV%D8%B1%DB%AC%D8%AE-%D9%A1%D8%AA%D9%AA%D8%AD%D8%AV%D8%AA-%D8%AV%D9%A0%DB%AC%D8%B1-%D8%AA%DB%AC%D9%A0%D9%AA%D8%B1-%D8%AF%D9%AA%D8%B1%D8%A9%D8%AV%D9%A6%DB%AC> ۱۱۰۹۳

۲. آرامگاه بابر - خلیل‌الله خلیلی

<https://aasmai-book.com/books/%D8%A2%D8%B1%D8%AV%D9%A0%D8%AF%D8%AV%D9%AV-%D8%AA%D8%AV%D8%AA%D8%B1-%D9%A0-%D8%AE%D9%A4%DB%AC%D9%A4-%D8%AV%D9%A4%D9%A4%D9%AV-%D8%AE%D9%A4%DB%AC%D9%A4%DB%AC> ۱۱۰۹۴

۳. اکبرنامه - تاریخ گورکانیان هند - شیخ ابول فضل - مبارک جلد اول

<https://aasmai-book.com/books/%D8%AV%D8%A9%D8%AA%D8%B1%D9%A6%D8%AV%D9%A0%D9%AV-%D8%AA%D8%AV%D8%B1%DB%AC%D8%AE-%D8%AF%D9%AA%D8%B1%D8%A9%D8%AV%D9%A6%DB%AC%D8%AV%D9%A6-%D9%AV%D9%A6%D8%AF---%D8%B4%DB%AC%D8%AE-%D8%AV%D8%AA%D9%AA%D9%A4-%D9%A1%D8%B6%D9%A4-%D9%A0%D8%AA%D8%AV%D8%B1%D8%A9-%D8%AD%D9%A4%D8%AF-%D8%AV%D9%AA%D9%A4> ۱۱۰۹۵

۴. بابرنامه - واقعات کابل - ظهیرالدین محمد بابر

<https://aasmai-book.com/books/%D8%AA%D8%AV%D8%AA%D8%B1%D9%A6%D8%AV%D9%A0%D9%AV-%D9%A0-%D9%AA%D8%AV%D9%A2%D8%B9%D8%AV%D8%AA-%D8%A9%D8%AV%D8%AA%D9%A4-%D8%BA%D9%AV%DB%AC%D8%B1%D8%AV%D9%A4%D8%AF%DB%AC%D9%A6-%D9%A0%D8%AD%D9%A0%D8%AF-%D8%AA%D8%AV%D8%AA%D8%B1> ۱۱۰۹۶

۵. مزارات شهر کابل . محمد ابراهیم خلیل

<https://aasmai-book.com/books/%D9%A0%DA%B2%DA%AV%DA%B1%DA%AV%DA%AA-%D9%A0-%D9%A0-%D9%A0%DA%AD%D9%A0%DA%AF-%D9%A0%DA%AA%DA%B1%DA%AV%D9%AV%DB%AC%D9%A0-%D9%A0%DA%AE%D9%A0%DB%AC%D9%A0> ۱۱-۹۷

۶. همایون نامه - گلبدن بیگم - عنایت الله شهرانی

<https://aasmai-book.com/books/%D9%AV%D9%A0%DA%AV%DB%AC%D9%AA%D9%A0-%D9%A0%DA%AV%D9%A0%D9%AV---%DA%AF%D9%A0%DA%AA%DA%AF%D9%A0-%D9%A0%DA%DB%AC%DA%AF%D9%A0---%D9%A0%DA%B2%DA%AV%DA%B1%DA%AV%D9%A0%DB%AC> ۱۱-۹۸

۷. صفت نامه یا جنگ نامه درویش محمدخان غازی

<https://aasmai-book.com/books/%DA%B0%D9%A1%DA%AA-%D9%A0%DA%AV%D9%A0%D9%AV-%DB%AC%DA%AV-%DA%AC%D9%A0%DA%AF-%D9%A0%DA%AV%D9%A0%DB%AC-%DA%AF%DA%B1%D9%AA%DB%AC%DA%B2-%D9%A0%DA%AD%D9%A0%DA%AF%DA%AC%DA%AE%DA%AV%D9%A0-%D9%A0%DA%BA%DA%AV%DA%B2%DB%AC> ۱۱-۹۹

۸. اقبال نامه جهانگیری معتمد خان بخشی

<https://aasmai-book.com/books/%DA%AV%D9%A2%DA%AA%DA%AV%D9%A0-%D9%A0%DA%AV%D9%A0%D9%AV-%D9%A0%DA%AV%D9%A0%D9%AV-%DA%AF%DB%AC%DA%B1%DB%AC-%D9%A0%DA%B2%DA%AA%D9%A0%DA%AF-%DA%AE%DA%AV%D9%A0-%D9%A0%DA%AE%DA%B2%DB%AC> ۱۱۱-۰۰

۹. جهانگیرنامه - توزک جهانگیری - نورالدین محمد جهانگیر گورکانی

<https://aasmai-book.com/books/%DA%AC%D9%AV%DA%AV%D9%A0%DA%AF%DB%AC%DA%B1%D9%A0%DA%AV%D9%A0%D9%AV---%DA%AA%D9%AA%DA%B2%DA%A0-%D9%A0%DA%AV%D9%A0%D9%AV-%DA%AF%DB%AC%DA%B1%DB%AC---%D9%A0%DA%AA%DA%B1%DA%AV%D9%A0%DA%AF%DB%AC%D9%A0-%D9%A0%DA%AD%D9%A0%DA%AF-%D9%A0%DA%AV%D9%A0%D9%AV-%DA%AF%DB%AC%DA%B1-%D9%A0%DA%AA%DA%B1%DA%AA%D9%A0%DA%AV%D9%A0%DB%AC> ۱۱۱-۰۱

۱۰. عمل صالح موسوم به شاه جهان نامه - محمد صالح کنبو - جلد اول

<https://aasmai-book.com/books/%D8%B9%D9%A5%D9%A4-%D8%B5%D8%AV%D9%A4%D8%AD-%D9%A5%D9%AA%D8%B3%D9%AA%D9%A5-%D8%AA%D9%AV-%D8%B4%D8%AV%D9%AV-%D8%AC%D9%AV%D8%AV%D9%A6-%D9%A6%D8%AV%D9%A5%D9%AV---%D9%A5%D8%AD%D9%A5%D8%AF-%D8%B5%D8%AV%D9%A4%D8%AD-%D8%A9%D9%A6%D8%AA%D9%AA--%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%AV%D9%AA%D9%A4 ۱۱۱۰۲>

۱۱. عمل صالح موسوم به شاه جهان نامه - محمد صالح کنبو - جلد دوم

<https://aasmai-book.com/books/%D8%B9%D9%A5%D9%A4-%D8%B5%D8%AV%D9%A4%D8%AD-%D9%A5%D9%AA%D8%B3%D9%AA%D9%A5-%D8%AA%D9%AV-%D8%B4%D8%AV%D9%AV-%D8%AC%D9%AV%D8%AV%D9%A6-%D9%A6%D8%AV%D9%A5%D9%AV---%D9%A5%D8%AD%D9%A5%D8%AF-%D8%B5%D8%AV%D9%A4%D8%AD-%D8%A9%D9%A6%D8%AA%D9%AA--%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%AF%D9%AA%D9%A5 ۱۱۱۰۳>

۱۲. عمل صالح موسوم به شاه جهان نامه - محمد صالح کنبو - جلد سوم

<https://aasmai-book.com/books/%D8%B9%D9%A5%D9%A4-%D8%B5%D8%AV%D9%A4%D8%AD-%D9%A5%D9%AA%D8%B3%D9%AA%D9%A5-%D8%AA%D9%AV-%D8%B4%D8%AV%D9%AV-%D8%AC%D9%AV%D8%AV%D9%A6-%D9%A6%D8%AV%D9%A5%D9%AV---%D9%A5%D8%AD%D9%A5%D8%AF-%D8%B5%D8%AV%D9%A4%D8%AD-%D8%A9%D9%A6%D8%AA%D9%AA--%D8%AC%D9%A4%D8%AF-%D8%B3%D9%AA%D9%A5 ۱۱۱۰۴>

۱۳. از سروبی تا اسمار - احمد علی کهزاد

<https://aasmai-book.com/books/%D8%AV%D8%B2-%D8%B3%D8%B1%D9%AA%D8%AA%DB%AC-%D8%AA%D8%AV-%D8%AV%D8%B3%D9%A5%D8%AV%D8%B1---%D8%AV%D8%AD%D9%A5%D8%AF%D8%B9%D9%A4%DB%AC-%D8%A9%D9%AV%D8%B2%D8%AV%D8%AF ۱۱۱۱۲>



راه‌چم‌ناشران‌دیده‌های‌دموکراتیک

www.rahparcham1.org